این کتاب معراج سعاده تعلق دارد به افسر سادات

تاریخ ۲۲ صفر المظفر ۱۳۵۰

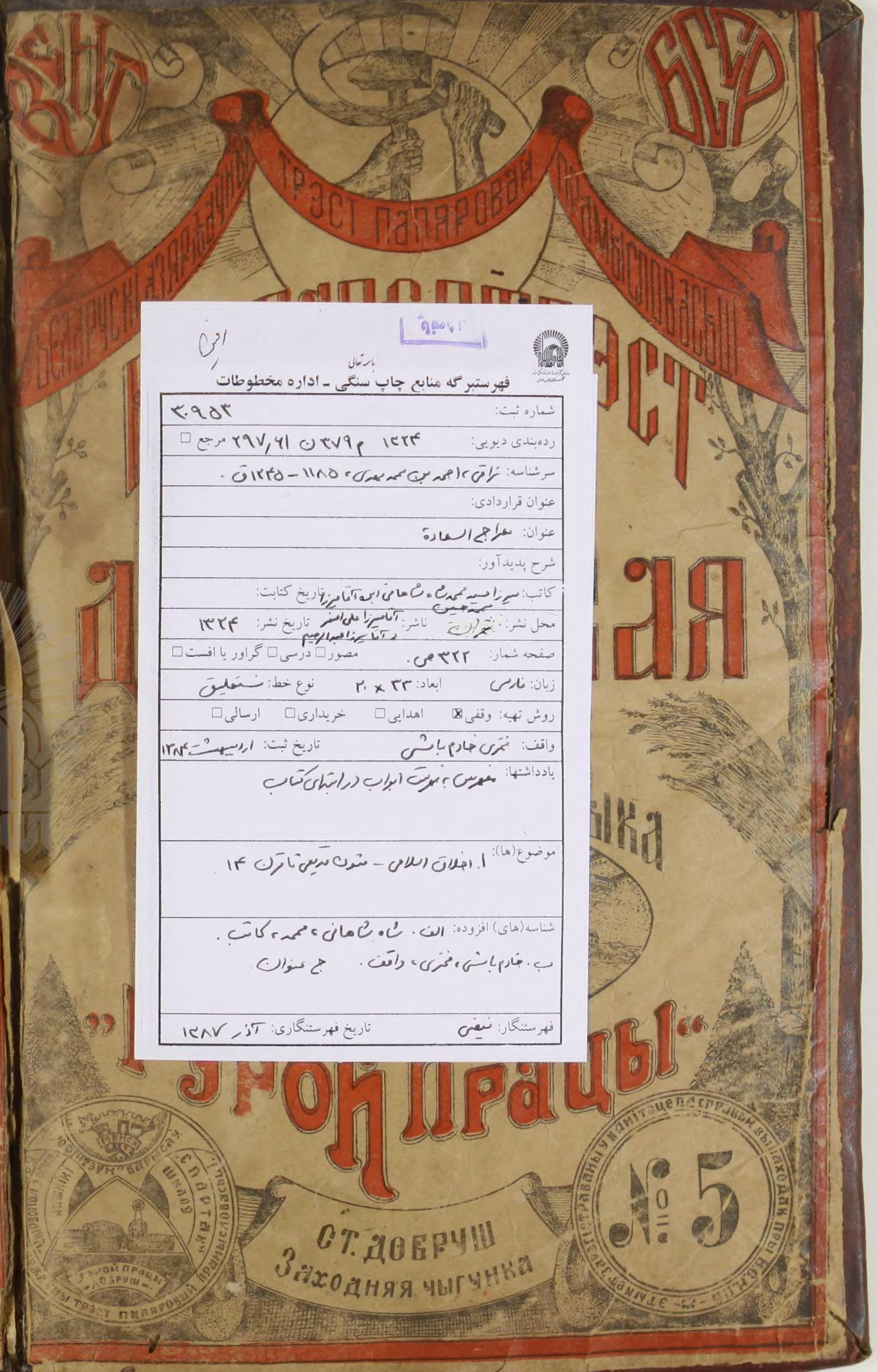

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۰۹۵۳

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۴ م ۳۷۹ ن ۲۹۷٫۶۱ مرجع □

سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: معراج السعادة

شرح پدیدآور:

کاتب: میرزا سید محمد شاه شاهانی ابن آقا میرزا محمد حسین تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: آقا میرزا علی اصغر و آقا میرزا عبدالرحیم تاریخ نشر: ۱۳۲۴

صفحه شمار: ۳۲۲ ص. مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۳۳ × ۲۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☒ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□

واقف: نمری خادم باشی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۸۴

یادداشتها: فهرس: فهرست ابواب در ابتدای کتاب

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. شاه شاهانی، محمد، کاتب.
ب. خادم باشی، نمری، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: نیفی تاریخ فهرستنگاری: آذر ۱۳۸۷

هو الله تعالی

در
عهد دولت
ابد مدت سلطان
السلاطین قهرمان الماء
والطین و الخاقان الخواقین
السلطان بن السلطان بن
السلطان بن السلطان
مظفر الدین
شاه

قاجار
ابد الله دولته

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب وصفات وفصول کتاب معراج السعاده بجهت اطلاع بر مطالب هر باب وصفت وفصلی ترتیب شد تا مطالب واضح باشد وبدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب

باب اول در بیان بعضی از مقدمات نافعه ودر آن ده فصل است **فصل** در فایده شناختن نفس خود **فصل** در کیفیت شناختن خود **فصل** در بیان انکه آدمی غیر این بدنست واز جنس عالم جسمانی نیست **فصل** در بیان انکه حقیقت آدمی نفس اوست وبواسطه آن از سایر حیوانات امتیاز دارد **فصل** در بیان انکه آدمی بواسطه نفس مناسبت با فرشتگان دارد وباین سبب بمرتبه کسب فیوضات وحصول انوار الهیه میرسد **فصل** در بیان انکه نفس را هم لذت والم وصحت وبیماری میباشد **فصل** در مفاسد بیماری نفس وفواید صحت آن وحصول مکاشفات وعلوم حقیقیه ولذت عبادات وصفا ونورانیت بواسطه صحت نفس **فصل** در انکه آدمی در طفولیت قابل کسب هر صفتی هست وبعد از پیر شدن صعوبتی دارد واز صفات خود غافل است تا مرگ برداشته شود **فصل** در بیان علو مرتبه علم اخلاق وانکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است **فصل** در فایده تهذیب اخلاق وثمره آن

باب دوم در سبب بدی اخلاق وبیان قوای نفس ودر آن هشت فصل است **فصل** در بیان انکه نفس پادشاه مملکت بدنست واعضا وقوی لشکر وخدمه آن هستند وچهار قوه عاقله وواهمه که آنرا عامله نیز گویند وغضبیه وشهویه سرداران لشکرند وبیان شغل هر یک از این چهار قوه وبیان انکه هر یک از آنها را لذت والمی است **فصل** در بیان انکه لذت منحصر در جسمانیات نیست ولذات روحانی بمراتب اقوی از جسمانیه است بلکه حقیقت لذت همان است وبیان انکه لذت روحانی از قوه عاقله است ولذات آن سه قوه دیگر لذات جسمانیه است وبیان انکه هر یک از این چهار قوه که غالب شد آدمی از جنس منسوبان او میشود **فصل** در بیان انکه مصدر همه نیکیها وبدیها چهار قوه مذکوره اند وسایر قوی فرمانبردار آنها هستند **فصل** در بیان شان هر یک از چهار قوه وبیان انکه از تهذیب این چهار قوه چهار فضیلت حاصل میشود که مبدا همه فضایل هستند وحکمت وعدالت وشجاعت وعفت **فصل** در بیان انکه هر صفتی که از قوه عاقله حاصل میشود بکار فرمائی قوه عامله است **فصل** در بیان انکه چهار صفت مذکوره وسایر صفاتیکه در تحت آنها هستند حکم وسط دارند وسایر اخلاق رذیله در طرف افراط وتفریط واقع هستند **فصل** در بیان انکه در مقابل هر صفت حسنه دو جنس از صفات رذیله واقع است یکی در طرف افراط ویکی در طرف تفریط وچون راس همه فضایل ومنشاء آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل ومنشاء آنها نیز هشت صفت است که در مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه وبلادت وظلم وبی غیرتی وتهور وجبن وشره وخمود **فصل** در بیان انکه بسا که مشتبه شود صفات رذیله بصفات حسنه وبیان رفع اشتباه وتفرقه میان آنها تا آدمی از فریب نفس وشیطان ایمن باشد

باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف ومعالجات کلیه اخلاق رذیله ودر آن سه فصل است **فصل** در ترتیب اکتساب اخلاق حسنه وبیان انکه ابتدا باید در صدد تحصیل کدام صفت بود وهکذا **فصل** در بیان امور چند که از برای طالب تهذیب اخلاق وسالک راه حق مراعات آنها لازم است **فصل** در بیان قاعده معالجه کلیه از برای معالجه اخلاق رذیله ودفع آنها

باب چهارم در تفصیل اخلاق حسنه وذمیمه وفواید ومفاسد آنها وکیفیت کسب هر یک از اخلاق حسنه ومعالجه هر یک از اخلاق رذیله واین باب مشتمل است بر پنج مقام **مقام اول** در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که ذمیمه است ودر آن چهار فصل است **فصل** در بیان شرافت عدالت بمعنی اعم که بمعنی میانه روی است در جمیع امور ورجوع هر کمالی وحالی بآن **فصل** در بیان اقسام عدالت وذکر حقوق برادران دینی **فصل** در بیان انکه کمال هر شخصی بعدالت ومیانه روی است در همه امور وکیفیت میانه روی **فصل** در بیان انکه تا کسی عادل ومیانه رو نشود قابلیت اصلاح دیگران ندارد **مقام دویم** در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله ودر آن دو مطلب است **مطلب اول** در معالجه جربزه وجهل وتحصیل ضد آنها ودر این یک فصل است ودو فایده **فصل** در شرافت علم وعلما **فایده اول** در تعلیم وتعلم **فایده دویم** در اقسام علوم ممدوح ومذموم آنها وقدر سزاوار وضروری از هر علمی وقدر لازم از اصول عقاید وکیفیت تحصیل اطمینان در عقاید **مطلب دوم** در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است وآنها پنج صفتند **صفت اول** جهل مرکب ومعالجه آن **صفت دوم** شک وحیرت ومعالجه آن **فصل** در بیان یقین وشرافت آن وعلامات صاحب آن واقسام یقین وکیفیت آن **صفت سیم** در بیان شرک بخدا واقسام آن ودر اینجا سه فصل است **فصل** در اقسام توحید وفایده هر قسمی **فصل** در علامات اهل توحید وبیان لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین **فصل** در ذکر کلام بعضی از عرفا در تسبیح مخلوقات **صفت چهارم** خواطر نفسانیه ووساوس شیطانیه ودر اینجا پنج فصل است **فصل** در بیان انکه دل آدمی هرگز از فکر وخیالی خالی نمیباشد وبیان اقسام افکار وخیالات **فصل** در بیان الهام ووسوسه وعلامت هر یک واسباب آنها **فصل** در مذمت وساوس وافکار باطله **فصل** در معالجه وساوس ودفع خواطر وبیان اقسام آن ونافع ترین دفع وساوس **فصل** در بیان شرافت افکار حسنه وخواطر محموده واقسام آنها وفضیلت تفکر در عجایب الهی وبیان شمه از عجایب صنعت الهیه وآثار قدرت ربانیه که در بدن انسان وحیوانات وآسمان وزمین است وبیان تفکر در اعمال وافعال خود ودر جمال وجلال حضرت ذو الجلال **صفت پنجم** مکر وحیله ومعالجه آن **مقام سیم** در معالجه اخلاق رذیله که متعلق است بقوه غضبیه وبیان جبن وتهور وعلاج آنها ودر اینجا بیست ویک صفت است **صفت اول** خوف ومذمت آن ودر آن دو فصل است **فصل** در بیان اقسام خوف مذموم ومعالجه آنها ومعالجه خوف از مرگ **فصل** در شرافت ضد خوف که اطمینان قلب است وطریقه تحصیل آن **صفت دوم** ایمنی از عذاب الهی ودر آن شش فصل است **فصل** در مذمت ایمنی از عذاب واسباب آن ومعالجه آن **فصل** در بیان خوف از خدا وانواع آن **فصل** در ترجیح بعضی از مراتب خوف بر بعضی دیگر **فصل** در شرافت خوف از خدا وبیان حد آن **فصل** در طریق تحصیل خوف از خدا **فصل** در سوء خاتمه واسباب سوء خاتمه وطریق خلاصی از آن **صفت دوم** ناامیدی از رحمت خداوند است ومذمت آن ودر اینجا سه فصل است **فصل** در شرافت امیدواری برحمت خدا وحسن ظن بآن واسباب حصول آن وحد آن **فصل** در بیان انکه از برای کدام شخص خوف اصلح است وکدام را رجا **فصل** در طریق تحصیل رجا وامیدواری **صفت چهارم** ضعف نفس وعلامات آن ومعالجه آن **فصل** در شرافت قوت نفس وبزرگی آن وطریق تحصیل آن **صفت پنجم** دون همتی ومذمت آن وعلو همت وشرافت آن وطریق تحصیل آن **صفت ششم** بی غیرتی وبی حمیتی وشرافت غیرت وحمیت **فصل** در بیان غیرت در دین وعرض واولاد ومال وکیفیت غیرت در دین وطریق نگاهداری عیال وتربیت اولاد وصرف مال **صفت هفتم** عجله وشتابکاری ومذمت آن ومفاسد بسیار آن **فصل** در بیان وقار وطمانینه وشرافت آن وکیفیت تحصیل آن **صفت هشتم** در سوء ظن وبدگمانی بخدا وخلق ومذمت آن وکیفیت علاج آن **فصل** در بیان حسن ظن بخدا وخلق **صفت نهم** در غضب واسباب آن ودر آن سه فصل است **فصل** در مذمت غضب **فصل** در علاج غضب **فصل** در شرافت حلم وکظم غیظ وکیفیت تحصیل آن **صفت دهم** انتقام کشیدن ومذمت آن وعلاج آن **فصل** در فضیلت عفو وبخشش **صفت یازدهم** در غلظت ودرشتی ومذمت آن وشرافت رفق ومدارا **صفت دوازدهم** در کج خلقی ومذمت ومفاسد

آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج آن فصل
در مذمت ضرب و شتم و فحش و لعن و بدزبانی و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید دعای برادر دینی صفت چهاردهم
عجب و خودبینی و مذمت آن و در این فصل است فصل در معالجهٔ عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و بحسب و نسب
و حسن و جمال و بدولت و مال و قدرت و قوت و منصب و سلطنت و قبیله و عشیره و بعقل و زیرکی فصل در شرافت شکسته
نفسی صفت پانزدهم تکبر و بیان حقیقت آن و مفاسد آن و در آن چهار فصل و یک فایده است فصل در اقسام تکبر و درجات
آن فصل در معالجهٔ تکبر فصل در علامات متکبرین و فریبهای شیطان و تواضع فصل در فضیلت فروتنی فصل
در مذمت ذلت و خواری صفت شانزدهم در فخر و مباهات و مذمت آن صفت هفدهم در بغی و سرکشی
و ذم آن صفت هجدهم تزکیهٔ نفس و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم عصبیت و مذمت آن صفت بیستم
کتمان حق و مذمت آن فصل در شرافت انصاف و فواید آن صفت بیست و یکم قساوت قلب و ذم آن و رقت
قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجهٔ اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوهٔ شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول
در دو جنس این اخلاق که شره و خمود باشد و در اینجا سه فصل است فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن
و فواید گرسنگی و کم خوری و مفاسد شهوت فرج و حرص بر جماع و مذمت آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت آن و فواید تزویج
و نکاح فصل در فواید عفت و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب اکل مطلب دویم در سایر صفاتیکه متعلق بقوهٔ شهویه
است و در آن نه صفت است صفت اول محبت دنیا و در آن یازده فصل و یک فایده است فصل در بیان حقیقت
دنیای مذموم و اینکه آن کدام است فصل در فرق میان دنیای مذموم و غیر مذموم فصل در بیان مذمت دنیا و بیان
دشمنی آن با دوستان خدا و بیقدری و بی اعتباری و زوال و بیوفائی آن فصل در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان
دنیائیکه آدمی را اعانت بر آخرت نماید فصل در بیان اینکه مال از مشقت دنیا است فصل در مذمت دنیا و محاسبه روز قیامت
فصل در مفاسد مال دنیا و فواید آن فصل در طریق نجات از مفاسد مال دنیا و بیان محاسبهٔ روز قیامت فصل در مفاسد
مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن و حکایت بعضی از زهاد فصل در اقسام زهد و کیفیت آن فایده در علامات زاهد
صفت دوم غنا و بی نیازی و اقسام اغنیا و در این چهار فصل است فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت
فقرا فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه میان فقیر و آداب فقر و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن
صفت سیم در حرص و بیان آن و در اینجا دو فصل است فصل در بیان قناعت و فضیلت آن فصل در طریق
معالجهٔ مرض حرص و تحصیل قناعت صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغنا و بی نیازی و بی طمعی
صفت پنجم بخل و مذمت آن و در اینجا چهار فصل است فصل در فضیلت سخاوت و مراتب آن فصل
در معالجهٔ مرض بخل فصل در تفاوت مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوة و خمس و نفقه
عیال و ثواب آنها و فضیلت صدقه دادن و آب دادن و هدیه دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن
و مهلت دادن قرضدار و اعانت مسلمین و حفظ آبرو و طریقهٔ هر یک از آنها صفت ششم اجتناب از مال حرام نکردن و مفاسد
آن و در اینجا سه فصل است فصل در اقسام اموال و فرق میان هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب
فصل در اقسام مال حلال و حرام صفت هفتم خیانت و غدر و مذمت آن صفت هشتم تکلم بباطل و مذمت آن و علاج آن
صفت نهم تکلم بسخنان بیفایده و مذمت آن و بیان انواع آن و معالجهٔ آن فصل در ترک سخنان لغو مقام پنجم در معالجهٔ اخلاق ذمیمه
که متعلق است بکل قوه یا دو قوه از قوتهای مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن
و در اینجا سه فصل است فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجهٔ مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد
که نصیحت است صفت دوم در مذمت اهانت بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم در ظلم و تعریف آن
و مذمت آن و مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا اولاد او و نصیحت حکام و ملوک و مذمت اعانت ظالم و در بیان
عدالت بمعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید آن و در اینجا دو فصل است فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت آن

فصل در علاج صفت ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضای حوایج
مسلمین و شاد کردن ایشان صفت پنجم مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و مفاسد آن و ضرر آن و نهی از منکر و شرافت آن
و فواید و شروط آن و نهی از حضور مجالس معصیت و در اینجا سه فصل است فصل در وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و شرافت
و فواید و شروط آن فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته از مهمات که گذشت
بر سبیل اجمال صفت ششم دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و مودت با ایشان
صفت هفتم قطع صلهٔ رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب صلهٔ ارحام و فواید آن و معنی صلهٔ رحم
صفت هشتم عقوق والدین و مذمت آن و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان با ایشان و آداب سلوک
با ایشان و وجوب اطاعت ایشان فصل در حقوق همسایگان صفت نهم عیب جوئی مردم و مدح عیب پوشی
صفت دهم فاش کردن راز و ذم آن و مدح رازداری صفت یازدهم سخن چینی و سعایت و مذمت آن
صفت دوازدهم افساد میان مردم و شرافت اصلاح صفت سیزدهم شماتت کردن و ذم آن صفت چهاردهم
مراء و جدال و خصومت صفت پانزدهم در سخریه و استهزاء و ضرر آن صفت شانزدهم در مزاح و شوخی و خنده و قدر
جایز از آنها صفت هفدهم غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در حرمت غیبت
و مذمت آن فصل در معالجهٔ مرض غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان مواضعی که غیبت جایز است و کفاره
غیبت فصل در شرافت مدح مسلمانان صفت هجدهم دروغ گفتن و مذمت آن و مفاسد آن و مواضعی که دروغ
جایز است و اقسام دروغ و در اینجا دو فصل است و یک فایده فصل در معالجهٔ دروغ گفتن و طریق خلاصی از آن فصل
در فضیلت صدق و بیان صدق در گفتار و کردار فایده در آفات زبان و حسن صمت و خاموشی و شرافت آن صفت نوزدهم در حب
جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا چهار فصل است فصل در مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه و مذموم
و مستحسن آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و منافع و فواید آن صفت
بیستم در حب مدح و تملق و خوش آمدگوئی و مذمت آن فصل در معالجهٔ مرض حب مدح و تملق صفت بیست و یکم در ریا و مذمت
آن و در اینجا پنج فصل است فصل در انواع و اقسام ریا فصل در مفسدهٔ هر قسمی از ریا و بطلان عبادت بواسطهٔ ریا فصل
در معالجهٔ مرض ریا و ازالهٔ آن فصل در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در علو مرتبهٔ اخلاص و شرافت آن صفت بیست
و دوم نفاق و مذمت آن صفت بیست و سوم در غرور و بیان آن فصل در اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین از کفار
و گناهکاران و مغرورین ببعضی از اعمال که چنین ثواب خواهند داشت و غرور علما و متعبدان و ائمهٔ جماعات و واعظان
و عابدان و وسواسیان و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین و حکام و اغنیاء و مالداران و صرف
کنندگان مال در تعمیر مساجد و رباط و فقرا و راه فریب شیطان هر یک و معالجهٔ هر یک از اینها صفت بیست و
چهارم طول امل و مذمت آن و در آن دو فصل است فصل در مدح قصر امل و فواید آن فصل در معالجهٔ مرض طول امل
و ترغیب بیاد مرگ صفت بیست و پنجم گناهکاری و معصیت حضرت باری و در اینجا پنج فصل است فصل در توبه
و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه و شرافت آن و جواز توبه از بعضی معاصی و ترغیب بآن فصل در اینکه
توبه گناهکاران فصل در شرایط توبه و کیفیت آن و بیان گناهان کبیره و صغیره فصل در وفای بتوبه و نقض توبه صفت
بیست و ششم در مذمت غفلت و فراموشی از احوال خود و در اینجا دو فصل است فصل در ضد غفلت که محاسبه
و مراقبهٔ احوال است و فضیلت و وجوب آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه و مراجعه و مشارطه و کیفیت اصلاح
خود و چگونگی معالجهٔ مرض غفلت و در این فصل منافع و فواید بسیار است صفت بیست و هفتم در کیفیت کراهت و ضد آن
و بیان آنها و در آن یازده فصل است فصل در اقسام محبتها و اسباب آنها فصل در بیان اینکه هیچ دلی از محبت خالی
نیست فصل در بیان اینکه همه اسباب محبت در دوستی خدا مجتمع است و سزاوار محبت و دوستی بخدا مستقل فصل
در رد قول کسی که انکار محبت خدا را نموده و بیان لذت مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه

بالاترین همه لذتها مناجات با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در طریق تحصیل محبت با پروردگار است
که همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در علامات و آثار محبت الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شانه فصل
در بیان شوق بلقای پروردگار و انس با نجات و علو مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان آنها و الفت
دانشمند فصل در محبت خدا با بندگان فصل در حب فی الله و بغض فی الله و بیان آنها صفت بیست و هشتم سخط
با پروردگار و ناراضی بقضائی و مذمت آن و در آن چهار فصل است فصل در علو مرتبه رضا بقضای الهی و فواید آن
فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت است فصل در عدم منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفت
بیست و نهم حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج آن صفت سی ام در بی اعتمادی بر خداوند و مذمت آن و در آن
سه فصل است فصل در توکل و فضیلت و فواید آن فصل در حد توکل و موضع آن فصل در طریق تحصیل توکل صفت سی
و یکم کفران نعمت و شکر و در آن یازده فصلست فصل در بیان حقیقت شکر و علو مرتبه شاکرین فصل در بیان
اینکه ادای شکر موقوف بر شناختن مطلوب منعم و مبغوض آنست فصل در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان نعمت اکل فصل
در بیان توقف اکل بر فهمیدن غذا فصل در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از غذا و قدرت بر تحصیل غذا و اسباب
و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که در پخته کردن گندم است فصل در بیان نعمتهائیکه در پاک کردن نان است فصل
در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف بآنهاست و ملائکه موکلین بآنها فصل در سبب تقصیر اکثر مردم در
شکرگذاری فصل در طریق شکرگذاری صفت سی و دوم جزع و بیتابی و مذمت آن و در آن چهار فصل است فصل
در اقسام صبر و بواعث آن فصل در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت فصل در فضیلت صبر و علو مرتبه آن صابرین فصل
در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصائب صفت سی و سیم نفس و اطاعت و در اینجا هفت
مقصد است مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن سه فصل است فصل در اسرار و آداب
باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات فصل در اسرار و آداب باطنیه سایر انواع نظافات
مقصد دوم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت فصل است فصل در بیان اینکه معانی باطنیه نماز
هفت امر است فصل در اینکه هفت امر روح نماز است و مقصود اصلی از نماز فصل در بیان اسباب چند که باعث
تحصیل این هفت امر میشود فصل در اشاراتی که در هر یک از شروط و مقدمات نماز است و باید متذکر آنها شد فصل در
اشاراتیکه در هر یک از تکبیرات و ادعیه افتتاح است فصل در اشارات و اسراریکه در قرائت و سایر افعال و اذکار
نماز است فصل در اشاراتیکه از برای امام جماعت مطلوب است مقصد سیم در اسرار و آداب باطنیه ذکر
و دعاست و در آن دو فصل است فصل در کیفیت ذکر خدا فصل در شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم
در اسرار و آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن مقصد پنجم در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم
در بعضی از آداب باطنیه حج و در آن سه فصل است فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر ریاضت بدنیه
و مالیه فصل در آداب باطنیه که پیش از بیرون رفتن بسوی حج مراعات آنها لازم است فصل در آداب و اسرار
باطنیه مقدمات و اعمال و افعال حج مقصد هفتم در اسرار زیارت مشاهد مشرفه
و فضیلت آن فصل در آداب باطنیه
و دقایق و اشارات دخول مشاهد مشرفه
و زیارت آنها

در دار
الخلافه
طهران
در کارخانه استاد
الماهر عالیجناب
معلی مکان آقا میرزا
امان
بمباشرت عالیجناب مجامد نصاب
آقا محمد مهدی بن مرحوم
آقا محمد ابراهیم
خونساری
بزیور
طبع آراسته
شد

معراج السعاده

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دوجهانی ستایش خداوندیست یکتا جلّ شأنه و سپاس افزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا عمّ برهانه که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة مهج روشنست و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی البصایر پرتوافکن اجرام علوی از علوّ شوق جمالش ملکی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبهٔ جلالش بحرکات شوقی سرگشتهٔ طوف و اجزای عالم از علوّ مرتبهٔ ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بیخبری ثابت و در خوف از صغیر عنایتش همای نفس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم در فضای روح فزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش بتعلیم معلم عقلی و تأدیب مؤدب شرعی معشر بشر و فرقهٔ ناس خود را از ادناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشانند خرد مجرد را در ساحت قدس تجردش مجال تردد محال است و بال همای وهم و خیال طیران در فضای بی انتهای بقایش وبال فسبحانه ما اعظم شأنه و اجلّ احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات بر پیغمبر اوست که در حجهٔ لوای حمد و ستایش مروّج سنت و توقیع وقیع هدایت بتکمیل انام با مثیش موشّح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش کریمهٔ و انک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق رضا اشراقش بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان ما محمد الّا رسول شعر محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت   حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جبابره را ناصر و یا در جهان بار را پیام آور گزین پیک جهان داور رسول خالق یکتا پس از سپاس ایزد داور و پس از درود حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله واسطهٔ منقبت در خور سرور دینست که رفعت کلاه کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارک و اوهام بشرفهٔ شرف آن تواند رسید عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایتش از قفس نفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصهٔ آفاق چنان فرا گرفته که منکر حسود را از سستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازهٔ فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال گردیده سفینة النجاتی که بناخدائی همت بلندش کشتی بچار موجه افتاده خلایق از دریای رای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی که تشنگان وادی شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نمود جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی   مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر ائمهٔ دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادت شدند و کلید گنج سرمد فیض لمعات خورشید هدی شدند و مصباح مشکوة کرامت و شعر خلافت شدند و درهٔ غرهٔ اشراق مطالع لوامع فیض شدند و زینت الهی مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد

چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر غفر الله لهم یوم العرض الاکبر که بر ارباب البّاب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلّت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه بشرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر مشاعر و عساکر حواس را سراسر بر خط فرمان وی نهاد تا آنکه طاغیان قوای طبیعت را بتحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنهٔ کوس کرامت بگوش ساکنان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکهٔ ملکوت رباید و ظاهر است مسلم که ملکه حاصل آنچه در سر سودای بنی آدم ازوست و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق رشاد لازم است که اولا از آینهٔ گیتی نمای دل زنگ رذایل را زایل و بعد از آن او هم همت بصوب تحلّی بحلل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نبندد   شست شوئی کن و آنگه بخرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده   و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که درین فن شریف تألیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تألیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبلهٔ سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروّج شریعت سیّد المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر ان الله یأمر بالعدل والاحسان خسروی که انجم با آنکه همگی چشم صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ کشورگشائی چنین نشنیده دارندهٔ تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشاه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرش جنیبه داری فغفور گدای کیسه بری [?] شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و ختا را درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه کمین موالی و صاحبکلاهان بخاکپای و سوگند شاهان عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بچه گربه را گرگ کشان کشان [?] بسوی شبانان آورده و نسر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیان را با آشیان رساند مرحمت پروری [?] که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزهٔ معشوق نیاید فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازهٔ شجاعتش مردی آل رستم افسانه تیغ قاطعش استیصال رخنهٔ طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الرأس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را در صفای آن تواند دید گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت آن فیه بأس شدید تیرش سهم الموت که بحسب تسخیر خانهٔ بخت دشمنان انجامیده و حسامش تیزتر که اجل نامهٔ اعدای دولتش بر پای آن بسته و بدست داده که بهنگام سفارت از عالم عدم با حضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش آسمانیست خورشید تابان را زیر سایهٔ آن آستانش ایوانیست سبع سموات زیر هفت پایهٔ آن پیکران سبکخیزش تندبادیست سلیمان زمان بر آن سوار آسمانیست خورشید تابان را ایران آن قرار آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرّای احمدی و تاب سنان آتش فشانش فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش پناه و پیرایهٔ اهل اسلام از جنهٔ الامان و جوشن حراستش زمرهٔ خاص و عام را پشتیبان شیر بیشهٔ جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت تاجداری یکتا در صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعلهٔ بنیان جور و اعتساف مؤسّس قوانین معدلت مؤکد قواعد رأفت و رحمت دارای سکندرای و اسکندر رای ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدودة   جهانش بکام و فلک یار باد   جهان آفرینش نگهدار باد   غم از گردش روزگارش مباد   و از اندیشه دل غبارش مباد دل

سرکش

کشورش جمع و معمور باد و زلزلش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از مدد و طلوع امید دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو
افکن و انوار رای سعادت منشورش از حین ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن گشته بر صعود
کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا مشیتش بجانب سلوک خواص و عوام بر محجة البیضای طریقه عبودیت معطوف
است دست ترتیبش را در تقویت ملت بیضا ید بیضا نسبت با مهر و انفاس عیسوی آیتش را در احیای علوم معجز نسبت ظاهر و در کار فرخنده آثار این
بر کافه رعایا را جامع سعادات و دوران سعادت و امانش مرفه طبقه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده
کشور سعادت جا و دارا چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از کوثر فرنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون
ممالک آفاق در قبضه تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را
متکفلست محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار
فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس مهجوره آثار رونقی تازه و معالم متروکه آثار رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم
این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص والعام و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن معمول
طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب تبیان فارسی باز از فواید آن بهره
حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین داعی دولت مصون از زوال صادر گردید که
خلاصه مطالب و جل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فواید آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود
عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکثر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزة و استمداد از ارواح مقدسه علی ائمه
شروع در تالیف این کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی
عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعادة و آن مشتملست بر پنج باب **باب اول** در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و
منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود
است زیرا که شناختن آدمی خویش را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست
حق ثابت و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است
پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشنست که هر که نداند خود را نشناسد شناختن دیگری چون اندر رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب
شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت
او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث بیهوده باین عالم نفرستاده اند
و این گوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و بدین سبب فواید تعلق نفس به بدن بر میاید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید
برساند و کاهیست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن
کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و تنها سر خود را چنین شناسند
زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و دست و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون
بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آئی و چون شهوت بر تو غلبه کرد بمقاربت جماع اهتمام نمائی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابر
پس بر کام حقیقت تو همه باید از چه راه بر سباع و بهائم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را بهتر از آنها میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب
خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری
از مخلوقات خود و حال آنکه در صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا
خواهی رفت و باین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده و تمام قدرت و اختیار را
بچه جهت در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که در تو جمع شده بعضی از آنها صفات بهایم
و برخی صفت سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک از اینها صفات ناشایسته و سزاوار حقیقت تست

و باعث نجات و سعادت تو باد و استحکام آن بکوشی که دامنیت عاریست و موجب خسران و شقاوت تا دست از آن بشوئی و بالجمله بجد در کار
دانندی طلب طالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون این بسر منزل
مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کسی را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت
و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیاتش نسبت اصل آن مرکب از عناصر چهار
گانه که خاک و آب و باد و آتش است و آنرا همین چشم ظاهر میتوان دید و دیگری نفس که آنرا روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد
از عالم ملکوت و گوهریست نفیس که غریبست از جنس این خاکدان و عقول قادسیه و گوهریست گرانمایه از سنخ مجردات که خداتعالی بجهت مصالحی
چند که همه آنها مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود در این تن بامیانت ودیعه نهاده و این بدن ظاهر قرار داده و او را مقید بعلاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده
تا مدتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه بدیدن آن نمیتوان مگر بچشم بصیرت باطن
و هر گاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء اراده میشود بلکه هر گاه انسان و آدم نیز گفته شود غیر از این چیزی مراد
نیست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید با آن آلت امور چند که لازم
است تمام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیات است و شناختن چنانچه باید حیوانات
صورتی ندارد و اما نفس چون یکباره از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در این عالم متیسر نیست و رو مجرد شود تجرد در این عالم
حجت بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت پیغمبر مامور شد بخطاب و یسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی یعنی ای رسول حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار منست و پیش از این خصوصیات که بیان کند بلی هر گاه نفس انسانی خود را کامل
نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و تجرد از برای او میتواند شد که او را بشناسد بلکه هر گاه در این عالم هر کسی نفس خود را بسر حد کمال رساند علاقه
او از بدن کم شود و در مرتبه تجرد را تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که آدمی غیر از این بدن مادی و صورت حسی جزو دیگر
هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه فهمیدن و دانستن آن صعوبت دارد و لیکن هر گاه کسی بنظر الحکمة تامل کند این مطلب او را ظاهر و روشن میشود زیرا که
هر گاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علائق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آئینه دل را از زنگ کدورات اشغال
فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار ناپایدار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود
و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تامل در غرایب
جمال و جبروت داده ذوالجلال کند البته از برای او حالتی روی دهد و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم
با بیمانی نیست بلکه از عالمی دیگر است و راه دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی غیر از این بدن جزئی دیگر است که از جنس بدن نیست
خوابست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن بسته و گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود
این در آنوقت آدمی در آفاق و اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنیدن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد
در آنوقت آدمی به عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر غیبیات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری و در وقتی که این
بدن بنهایت هوشیار نیست اند بدان رسید و راهی دیگر آنکه آدمی را اوقات معرفت بهر علمها و صنعتها و انتهائی میرود بخلاف شیاء و بهمه
امور چند را که نه از این عالم است و شنیده اند که از کجا این امور داخل در قلب او شده است و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه
فکر او از مشرق بمغرب و از ثری تا ثریا رود با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تامل نماید معلوم و پوشیده
نماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره با آن شده مثل قول خدای تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قل الروح
من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از امر پروردگار منست و عالم امر است و الا له
الخلق والامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا هر چه مساحت و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است بی ابعاد
نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها قد افلح من
زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس شناخته است پروردگار
خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امری سهل و آسان چندان مدخلیتی ندارد در معرفت پروردگار و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند **فصل**

چون دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس
ملائکه است و بدن او مرتبه عاریتی و حکم مرکب از برای نفس دارد که با این مرکب متولد شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین دنیا آمده از برای خود تجارتی کند و بهره
اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید پس بدن بحکم شهری دارد از شهرهای
اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنی را باقطاع روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر تهیه
خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این شهر نسبت بسایر حیوانات آنکه هر حیوانی را بدن نیست محسوس و مشاهد
که مرکب است از گوش و چشم و سر و سینه و سایر اعضا است باین سبب هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات
میشود آن جزو دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزو نیست و بدانکه بدن امر نیست فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای
آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتی که پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهت حساب و ثواب یا عقاب
زنده کرده شود اما نفس امر نیست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و
فنائی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
یعنی گمان مکن آنکسانی که کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر
میفرماید ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن نزد پروردگار خودت همچنانکه در اول از نزد او بسیجا آمدی و نیز نیست که پیغمبر خدا
در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر و میفرمود هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده
بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ
مِنْهُمْ ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان
بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بلکه بهمان نفس مجرده باقیه بود **فصل** از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه
روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم
و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی تربیت مییابد و مقام میکند پس بواسطه جزو روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در
آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا آنکه
جزو روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در او آثار روحانیات پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائی که یاد او
آنکه در این مقام است هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد
روشنی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از این دنیا میرسد تمام پرده های ظلمانی طبیعت از پیش چشم بصیرتش برداشته میشود و حجابها
عوائق هیولانیه از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل او جمیع بندهای الهام بریده و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی
و راحت سرمدی و هر لحظه انوار از اشعه جمال لایزالی تازه و هر دم انوار از سوابق احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با
وجود بقای در دنیا هر گاه ریشه جمیع علائق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او حاصل شود و در این هنگام
مال و عیال بر خود کل و وبالی می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید
شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم
افلاک بجز مراد خدا را نخواهد و سخنی که نه از برای او است نگوید و راهی که نه بسوی او است نپوید تا برسد بمجاورت ملأ اعلی و محرم گردد در محفل
قرب مولی و ببیند آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره بآن شده که فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ
مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ یعنی نمیدانند هیچ کس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائیکه دیده ها را روشن میکند **فصل**
چونکه دانستی که آدمی از روحی و بدنی مرکب است باید بدانی که هر یک از این دو جزو را المی و لذتی و راحتی و مرضی و صحتی
است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه
باز میدارد و مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح
عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات
ابدیه و او را محروم میکند از مرافقت همرهان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او بصفات و ملکات

بدن ع

ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود **فصل**
بدانکه ای جان برادر حدیث بیماری روح را سهل مگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت و … دنیا …
که چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از کسانیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده نیست مگر زندگانی چند روزه دنیا و
گذران در این عاریت سرا و بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر باز ماندن از لذات خسیسه جماع و امثال و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح را نهایا
باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذات سعادت ابدیه و پادشاهی سرمدیه و هر یک از آنها پرده است ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و حاجب از
فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق
باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسندیده پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردید مستعد
قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجود میشود
تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقاء و قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لائق تاج سلطنت و ریاست معنویه گردد و میرسد به بهجتها و لذتهائی
سرائر که هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل فرموده است لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَىٰ
قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى … یعنی اگر نه این بودی که لشکر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم فرو گرفته اند هر آینه مشاهده میکردند … موجودات
عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در اتحاد همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب جمیع پرده های ظلمانی
و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین اتصاف بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدر پاکیزه نمودن نفس از
زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب
خاتم انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند إِنَّ لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٍ لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ یعنی مرا با خدا حالتی چند است
که هیچ ملک مقرب و هیچ پیغمبر مرسلی تاب توانائی او ندارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر
استعداد قابلیت خود میبیند آنچه میرسد او را از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه و لیکن فهم ادراک فوق مرتبه خود را نمیکند اگر چه باید از
باب ایمان بالغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری و لیکن حقیقت … عقول ما احاطه
بآنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم اهل علم را و علما نمیدانند عالم انبیا و اولیا را و بحکم
عنایات ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و ضنت از برای حدی نشده و لیکن رسیدن بآنها موقوفست
بآنکه دل صیقل داده شود از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس جریان انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه
نه از بخل مبدأ فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پرده های ظلمانیه ذمایم صفات و عوائق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است
شعر هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار
که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد نه مانند این علوم رسمیه که از مزاولت کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان
زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان جلا و ظهور و نور
و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نیستند و این علمیست که حضرت فرمودند إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ
یعنی علم نوریست که حقتعالی میافکند آنرا در هر دلیکه میخواهد و امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند و از جمله
میفرماید در وصف راسخین از علما هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَىٰ حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ
الْمُتْرَفُونَ وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَىٰ یعنی علم هجوم آورده است
بایشان بحقیقت بصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است
بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و با او انس شده اند با آنچه وحشت میکنند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا با بدنهائیکه روح آنها
تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَأَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّىٰ دَقَّ جَلِيلُهُ وَلَطُفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ
كَثِيرُ الْبَرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَسَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ یعنی زنده کرده دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و
درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر نمود از برای او راه حق و برد او را از راه تا رسانید بمطلوب و لیکن تا آدمی لوح صفحه دل
از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نکرده این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادات باطنیست همچنانکه عبادات ظاهره … بطهارت

برای

مَلَکُوتُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْض

از جميع نجاسات ظاهريه پاک نكرده نماز صحيح متحقق نميشود همچنين اگر باطن را از جميع نجاسات باطنيه را كه صفات خبيثه است زايل نكنى نور علم صحيح مبرا از
شوايب شبهات بر آن نميتابد و چگونه ميتواند شد که دل پاک منزل علوم حقه شود و حال آنكه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه
مقدسه است که وسايط فيض الهى هستند و پيغمبر فرمود لا يدخل الملائكة بيتا فيه كلب يعنى ملائكه داخل نميشود خانه را که در آن سگ باشد پس
خانه دل مملو از صفات رذيله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل ميشوند و از اينجا معلوم ميشود که کسانيکه عمر خود را
صرف تحصيل علم از طريق مجادلات کلاميه و استدلالات فکريه نموده اند و از تزکيه نفس از صفات ذميمه غافل مانده اند بلکه دلهاى ايشان مشغول بعلايق
دنياى دنيه و نفوس ايشان معتاد قوه غضبيه و شهويه است از حقيقت علم بيخبر و سعى ايشان بى ثمر است و آنچه را تحصيل کرده اند علم پندارند و در
خلاف واقع است زيرا که علم حقيقى را بهجت و سرورى و صفا و نورى ميباشد و دلى را که نور علم واقعى داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جليل
و محو مشاهده جمال جميل ميشود و التفات بغير او نميکند و غايت همت اين اشخاص تحصيل زخارف دنيا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد
و تسخير قلوب عباد است و نه همين صفات خبيثه و اخلاق رذيله مانع از طلوع انوار حقيقيه از مطالع فيوضات الهيه باشد و بس بلکه بدون
تزکيه نفس و تصفيه قلب عبادات ظاهريه را اثرى و طاعات بدنيه را ثمرى نميباشد و چه فايده مترتب ميشود بر آراستن ظاهر و کاستن
باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر يعنى نماز باز ميدارد نمازکننده را از اعمال ناشايسته و منکر اگر نماز با خباثت باطن
و اخلاق سيئه مقبول خداوندى نماز بودى پس چرا مى بينى اکثر مردم را هر روز نماز پنجگانه بجا مياورند و هر ساعت چندين منکر و معصيت از
از ايشان صادر شود و حضرت فرمود که الصلوة معراج المؤمن يعنى بواسطه نماز مؤمن عروج ميکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه ميکنيم
نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمى يابيم گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست اول ايجان دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع گندم جوش کن و مثال کسانيکه مواظبت بر عبادات جسميه ميکنند و از صفاى دل و پاکى آن و ظلمت نفس و ناپاکى آن
فراموش کرده اند و التفاتى بآن نميکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آنرا زينت نمايند و در باطن آن مردار گنديده پنهانست يا مثل خانه ايست
ظلمانى و تاريکى که چراغ بر بام آن نهند يا چون مرد دهقانيست که تخمى افکند و آن تخم سبز شود و با آن گياهى که زرع را تباه ميکند برويد و آن شخص
سر آن گياه را قطع کند و از بيخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گيرد و همه محصول آنرا فاسد کند و خشک نمايد يا شبيه شخصى است که بدن او را جرب فرو
گرفته باشد و طبيب حاذق او را فرمايد که دوائى بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نمايد و طلائى بر ظاهر بدن بمالد که اثر آنرا از ظاهر دفع کند او
دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نمايد و هرچه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قياس بيمارى
و صحت نفس بمرض و سلامتى بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طايفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانى
ميکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانيه سعى تمام بعمل مى آورند و قول طبيب فاسقى بلکه کافر را گردن اطاعت نهاده و بشرب دواهاى ناگوار و ترک
اعمال ناهنجار قيام مينمايند و سر از فرمان طبيب الهى در تحصيل سعادت دائميه و حيات ابديه مى پيچند و معالجه نفس را سهل و اندک ميشمارند
تو را ايزد همى گويد که در دنيا مخور باده تو را ترسا همى گويد که در صفرا مخور حلوا ز بهر دين نگذارى حرام از گفته يزدان ز بهر تن نگذارى حلال از
گفته ترسا و چون پرده غفلت برداشته شود و بيمارى نفس خود را معاينه بيند و دسترس بدوائى نداشته باشد فرياد يا حسرتى على ما فرطت فى
جنب الله برآورد **فصل** بدانکه هر نفسى در مبادى آفرينش و آغاز طفوليت از جميع صفات و ملکات خالى است مانند صفحه که ساده از نقش و صورت
باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضيه آنهاست و هر عملى که يکمرتبه سر زد اثرى از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم
آن اثر بيشتر شود تا بعد از تکرر عمل اثر مستحکم و ثابت ميگردد و ملکه راسخه ميشود و نفس همچنانکه انگشت چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثير ميکند
و گرمى در آن ظاهر ميشود و ليکن ضعيف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد ميشود و هر گاه مجاورت طول کشد تأثير حرارت در آن بيشتر شود و رنگ
آتش در آن بهم ميرسد و بعد از آن روشن ميشود و آتشى ميگردد که هر چه با آن نزديک شود ميسوزاند و هر چه با آن مقابل شود روشن ميکند و
و همين است سبب در سهولت تعليم اطفال و تاديب ايشان و صعوبت تغيير اخلاق مشايخ و پيران و هر گاه کسى مراقبت احوال خود کند و نظرى
در اعمال و افعال خود افکند و صفحه دل خود را گشوده بديده بصيرت در آن تأمل نمايد بر ميخورد بملکات و صفاتيکه در آنجا رسوخ کرده اند و اگر مردم
بجهت گرفتارى علايق و کثرت عوايق از نقوش نفوس خود غافل اند تا چون زمان رحلت از اين سراى سپنج رسد و مسافرت بعالم بقا و قرار افتد دل
از مشاغل دنيويه فارغ و رشته علايق از هم گسيخته خاطر منقطع و پرده طبيعت از مقابل ديده بصيرت برداشته شود نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد
چنانچه حق سبحانه و تعالى فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانى ديگر ميفرمايد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک اليوم حديد يعنى

پس در آن روز پرده از پيش ديده تو برداشته ميشود و چشم تو تيزبين ميگردد و همه اعمال خود را مى بينى پس نتايج اعمال خود را معاينه مى بينند و صورت
افکار و اعمال خود را مشاهده ميکنند و ميرسند بآنچه در کتاب کريم است و کل انسان الزمناه طائره فى عنقه و نخرج له يوم
القيمة کتابا يلقيه منشورا اقرء کتابک کفى بنفسک اليوم عليک حسيبا يعنى هر شخصى از آدم ساخته ايم عمل او را از خير يا شر بگردن
او مانند طوق که از او جدا نميشود و در روز قيامت کتابيرا که اعمال او در آن ثبت است بجهت او بيرون مياوريم در حالتى که گشاده باشد او را گوييم
شود پس گفته ميشود بخوان نامه عمل خود را و کافى هستى تو از براى محاسبه عمل خود پس کسانى که در دنيا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو
و لعب و امور باطل نموده اند بى اختيار ميگويند مال هذا الکتاب لا يغادر صغيرة و لا کبيرة الا احصيها يعنى چگونه است اين کتاب که نا
نگذارده است از اعمال صغيره را و نه از کبيره را مگر اينکه شمرده است **فصل** چون که شناختى که حيات ابديه و سعادت سرمديه انسان
موقوفست بدفع اخلاق ذميمه و صفات رذيله و کسب ملکات ملکيه و صفات حسنه و اين ميسر نميشود مگر بشناختن رذايل صفات و فضايل ملکات و تميز
دادن آنها از يکديگر و دانستن بيانى که در علم اخلاق که از براى تهذيب نفس مقرر است معلوم ميشود که شرف اين علم از ساير علوم برتر و فايده اين بيشتر
و چگونه چنين نباشد و حال آنکه شرافت هر علمى بشرافت موضوع وست و موضوع اين علم نفس ناطقه انسانيه است که اشرف انواع کائنات و افضل
طوايف ممکنات است و بواسطه اين علم از حضيض مرتبه بهايم باوج عالم ملائکه عروج ميشايد بلکه زبراى بنى نوع انسان عرضى است عريض اول آن
فروتر از عالم چهارپايان و آخرش برتر از اقليم فرشتگان در حق اولش فرموده ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبيلا يعنى نيستند ايشان مگر مانند
چهارپايان بلکه پست تر و گمراه ترند و بآنجهت کفار ميگويند يا ليتنى کنت ترابا يعنى کاشکى من خاک بودمى و در شان آخرش رسيده لولاک لما
خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودى آسمانها را خلق نکردمى شعر اى نقد اصل و فرع ندانم چه گوهرى کز آسمان تو برتر و از خاک کمترى و از جهت
است که سيد رسل فرمود انى وزنت بامتى فرجحت يعنى مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و اين جهت ظاهر و روشنست که
تفاوت و اختلاف در ميان افراد اين نوع از جهت جسميت و لواحق آن نيست زيرا که همه در آن شريک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و
صفات است و اين علم باعث رسيدن باعلى مراتب آنست و کدام علم اشرف از علميست که نسبت بهترين موجودات را باشرف کمالات برساند از اين جهت
حکماى سلف نام علم را بغير علم اخلاق حقيقت نميگذاردند و بآن سبب او را اکسير اعظم مينامند و او را اول تعليم خود قرار داده بودند و اول مشاغل
خود را اين علم ميآموختند و تحصيل ساير علوم را از براى کسى که تهذيب اخلاق نکرده بى ثمر ميدانستند همچنانکه بدنى که مواد فاسده و اخلاط
رديه در آن مجتمع است از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زيادتى مرض حاصلى نبينند همچنين نفسى که مجمع اخلاق ذميمه و صفات رذيله باشد از تحصيل علوم
بجز شر و فساد ثمرى نچينند و از اين است که بسيارى از کسانيکه متلبس بلباس علماء گشته اند و خود را از زمره اهل علم ميشمرند بمراتب حال ايشان بدتر از عوام و دل ايشان
سياه تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در تحصيل جاه و منصب و اين را ترويج دين و مذهب مينامند و اوقات را صرف
در مراء و جدال يا اظهار فضيلت خود بر جمعى از عوام کنند تا اعتقاد ايشان سست و اصول عقايد ايشان را در رشته رسوم شرع و ملت را دور بدعت
چند از براى خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضاى حکمت ناميده غافل از اينکه حکمت حقيقيه همان است که شريعت نبويه مقرر فرموده و ندانسته
که علم بدون عمل گمراهى و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است گويا قول پيغمبر نشنيده اند که البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء
يعنى ابلهى و نادانى بنجات نزديکتر است از زيرکى ناقص و ناتمام و گويا بگوش ايشان نرسيده که حضرت رسول فرمود قصم ظهرى رجلان عالم متهتک
و جاهل متنسک يعنى دو نفر پشت مرا شکستند يکى عالمى که پرده شريعت را بدرد و بعلم خود عمل نکند و ديگر جاهلى که آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند
فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فايده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذيله و آراستن آن بملکات جميله که از آن تهذيب اخلاق
تعبير ميشود و ثمره تهذيب اخلاق رسيدن بخير و سعادت ابديه است و بايد دانست که سعادت مطلق حاصل نميشود مگر باينکه صفحه نفس در جميع اوقات از همه اخلاق
ذميمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلى باشد و اصلاح بعضى صفات يا در بعضى اوقات اگر چه خالى از ثمر نيست ليکن موجب سعادت ابديه نميشود همچنانکه
صحت بدن و نظام مملکت نميباشد مگر بدفع جميع امراض و اصلاح جميع طوايف و اشخاص در تمام اوقات پس سعيد مطلق کسى است که اصلاح جميع صفات
و افعال خود را بر وجهى نموده باشد که ثابت و پايدار باشد از تغيير احوال در آنها خللى راه نيابد و از تبدل زمان متغير نشوند و شعلهاى اضداد و بلايا برقى
بخرمن صبرش نرسد و از سيلاب محنتها و رزايا رخنه در بنيان شکر گذاريش نشود و خار و خس شبهات را بدامن اعتقادش دسترسى نشود گردش
مردمان با او و ادار احسان و نيکوئى باز ندارد و دشمنى ديگران با او در دوستى و حلم رخنه نرساند و بالجمله در پايدارى و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگى ذات و حسن
صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ايوب پيغمبر رسيده بر او رسد تغيير در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهاى نازل بر حکيم بر او نازل شود تنزلى در احوالش نشود بلکه [illegible]

سعادت بهره‌ور بود او را سعادت ابدی نصیب گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود دست تصرف افلاک
بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمر کاری با او داشته باشد و نه
شمس اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس والانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و اهل ذکر
پروردگار را از تربیع و تسلیث چه باک است ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان همتشان
دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی‌نور مشتری مشتری خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود را داند ساز و نواز زهره در محفل ایشان
بی ساز و نوا و فرح و بطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون نام نامیشان به سر آید اندوه ماه نو کمالشان نکرد خود را از نظر
انداز د بلکه بسا باشد که ایشان بقوت نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنانکه واقعه شق قمر از سید انبیاء
و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد **باب دوم** در سبب انحراف از جاده پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه
و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد
مقرر فرموده و از برای روح درین مملکت از اعضا و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد ازین شمه از
آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از سپاه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب
و وهم باشد حاکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت بدن‌اند و سایر قوی زیردستان و فرمانبر ایشانند و شأن عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان
خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است و فایده قوه ایجاد شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است
زیرا که نفس با بدن چند روزی درین دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و مناکح و مساکن و احتیاج آنها بالقوه شهویه و شأن و ظاهرا
و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموری که بآنها بمقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجیه
را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه
راست آورده در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه بالغیر ازین چهار قهرمان هیچ و هیچ خیال
فرمانروائی باندیشه سروری نمینمایند بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن میباشند اما این چهار سرهنگ پس یکی از آنها که عقل است که
وزیر پادشاه است که روح باشد در تدبیر آنست که روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی او نماید تا بحسن کفایت و تدبیر او امر
مملکت منتظم و مضبوط و پادشاهی او تهیه اسباب عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن
و فضول و تخلیط کار است و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت بهوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه روح را زده او را
محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده و هر چه او را امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن
و مرکب و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید و سیم که غضب است
شحنگی آن شهر منصوب شده و شرور و بیباک و شریر است همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض را طالب است و در صدد
آنست که پادشاه که روح است فریب بدهد تا با آنچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل او درین
و ایذا بوده باشد و چهارم که وهم است شغل او مکر و خدعه و حیله و فریب و تلبیس و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان بدن مطیع و منقاد او بوده باشد که
چه فرمان دهد از فرتین و شیطنت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف طبعهای این قوای ربع و تفاوت آثار این چهار سرهنگ همیشه
مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه منازعه ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان
از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا آنکه غلبه کلیه از برای
یکی ازین قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند درین هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سر میزند و صاحبش بنام اهل عالم آن مشهور شود
پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن از اهل صنف
فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب
آن از اهل حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است
زیرا که آن تابع سایر قوی نمیشود از اینکه آثار خود را بظهور رساند و نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال آنها اغلب
خلاف صوابدید عقل است و مخالف مقتضای آنست اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از آنجهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نمیشد

بیان قوای اربع عقل و غضب و شهوت و وهم

وممانعت

و ممانعت از اعمال آن نمینمایند مگر باشاره عقل که تواند شد که بالذات یا بجهت خارجیه بعضی ازین قوا را ضعفی و بعضی را غلبه و قوتی باشد
و لیکن این نه بجهت معاندتیست که فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله بی‌بهره‌اند منازعتی نیست
اگر چه مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد چنانکه غلبه در جند شیاطین از برای قوه وهمیه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در
حزب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر
خالی هستند پس ممانعت و تدافع در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات
مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از اینجهت است که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت
خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور او ست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او
ملائکه اگر چه مخصوصند برتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذت عقلیه و انوار علمیه و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا
تسلطی نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنابر قواعد حکماء صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه خبری نیست آن
هولناک در راههای خطرناک طی نکرده‌اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پیش برنداشته‌اند بار گران تعلق در اطراف نقص و کمال بدوش نکشیده‌اند
و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده‌اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد حافظ جمیع مراتب نموده سیر در طورهای مختلفه
کرده جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده و بمرتبه مشاهده وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت
و معجونیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا
بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب کرد و مشرف گردانید انسانرا
بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گردانید افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع
و مزاحمی نیست و ازین معلوم میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شد پست‌تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها را نمود با وجود معینی یا یاوری
مثل عقل و سایر حیوانات را معینی نیست **فصل** چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه و غضبیه
و بهیمیه شهویه بدانکه از برای هر یک ازینها لذتیست و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که
بجهت آن خلق شده و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیاست لذت آن در علم و معرفت و الم او در جهل و
حیرتست و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوقست از برای تحصیل غذا
و سایر آنچه قوام بدن بآنست لذتش در رسیدن بآنها و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوا در آدمی چهارند
هر یک از لذت و الم نیز چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشوند
و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت
میگیرد این لذات نیز ضعیف‌تر میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها حاصل نمیشود مگر از برای نفوس مطهره
از رذائل و متحلیه بقوی و اتم میشود و همه روزه در قوه و شدتست و نقص و زوالی از برای آنها نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که
لذات منحصر اند در لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسانرا در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت
سعادت آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشأه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال
غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و المها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز
گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها مطلبی ندارند مگر رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند
که چنین عبادات عبادات مزدوران و بندگانست و امثال این کسان ترک کرده‌اند لذات جسمیه کم را که به بیشتر آن رسند
و گذارده‌اند اندک آنرا که زیادترش را دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب به
پروردگار ایشانست و کسی که گریه‌اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است مقصود
از روزه‌اش طعامهای الوان و از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه او را از بساط قرب خدا تعالی میتوان شمرد و چه کمال و سعادت و
استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش ایشان
نرسیده که سید اولیاء علیه السلام میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

در شناختن فضایل و رذایل صفات

یعنی خداوندا من عبادت تو را نمیکنم بجهت ترس از آتشش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشت ولیکن تو را سزاوار پرستش یافتم [illegible] میکنم و با یکجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان با بهائم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه گردد و عجب از طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانی را که از آنها بی نصیبند محروم میشمارند و بر آنها [illegible] میکنند و بزرگی با آنها میفروشند و هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت نهایت تواضع و فروتنی و ذلت و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه لذات جسمانیه کمال باشد و حال آنکه هیچیک از آنها [illegible] عالم را از نوشیدن لذات باز میکنند و میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد [illegible] ثابت باشد و اگر نه اینست که این لذات قبیح هستند چرا صاحب آنها شرم از اظهار اطوار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند و چرا اگر کسی را پرخواره و شکم پرست خوانند تغیر در حالتش بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب شرف و کمال خود است [illegible] از لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی [illegible] است که خلاصی از الم غیر از کمال است و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمانیه کمالی نیست [illegible] انسان در قوه عاقله [illegible] عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه بسباع و بهائم و شیاطین است تو معلوم میشود که هر که یکی ازین قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشوند شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بآنست یا آنکه غالب [illegible] بسر حد کمال [illegible] آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و ببین که خود را در کجا داخل نموده [illegible] و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده و آنچه اکثر شوق تو و بیشتر ذکر و فکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات [illegible] و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنهای جمیله است خود را یکی از بهائم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده میدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانی است و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه و دانستن راههای مخفیه از برای رسیدن [illegible] و شهوت است خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در [illegible] طاعات الهیه باشی و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و طاعت رسول مختار و طلب [illegible] سعادت و وصول بمرتبه قرب [illegible] کار باشد خود را انسان حقیقی بدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه [illegible] است پس [illegible] باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه جد و جهد در استیفای سعادات ابدیه [illegible] در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بآنچه در صحت بدن از آن احتیاج و بجهت بقای حیات از آن لابد و لاعلاج است و روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام [illegible] و اگر هم از نکاح کند [illegible] طلبد که موجب دفع آفت [illegible] اهل و عیال نباشد و زیاده [illegible] است و [illegible] لباس [illegible] بر آنچه بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه درگذرد بقدری جوید که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و [illegible] بآن حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیز از آنکه غرق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود علائق دنیویه شود و از آن [illegible] و هلاکت رسد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت درگذر است غافل منشینید که عمر کوتاه [illegible] است و چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات [illegible] عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری گردد بلکه ناگاه آورد ضعف و ناتوانی پیری و صفتها که در نفس تو هست محکم شود و میگردد [illegible]

[illegible]

سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است که [illegible] فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری مرا فرا گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بجهاد [illegible] عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای خود باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل [illegible] پس هان ای جان برادر مایوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان نیست که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی که اگر معصیتی صادر نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه است محال و خیالی است فاسد زیرا که نهایت امر اینست که آثار معصیت را با فعال حسنه محو نمائی در آنوقت نفس مثل حالتی میشود که آن معصیت را نکرده بود پس با این حسنات روشنائی و سعادتی حاصل میگردد که اگر معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس

فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگرچه قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمان بردارند و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدیل مملکت نفس نیابند و آنچه منشاء اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار بهم رسد و منشا جمیع صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در زیر عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل

فصل بدانکه شان قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن اول ادراک کلیات است و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدا تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه و از اینجهت آنرا عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شان قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدا تحریکند اما غضبیه مبدا حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه مبدا حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در مملکت نفس و نشاء انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند چنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطریقی که هستند و آن بر دو قسم است حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها بقدرت و اختیار ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمان برداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی نیفکند خود را در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آنها میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان در فرمان برداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچ گونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن

فصل چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکور است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اطلاق بمقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است [illegible]

قدس سره در جامع السعادات فرموده‌اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که [illegible]
برای قوهٔ عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوهٔ غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوهٔ عاقله میشود
آن سه قوای دیگر را پس هر صفت نیکی حقیقة از یکی ازین سه قوه است و منسوب با [illegible]
و [illegible] کار فرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت [illegible]
هرگاه قوهٔ عاقله [illegible] رذایل بسیار قوی را [illegible] پس مرتب از برای قوهٔ عاقله [illegible]
آن از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله است موجب کمال بلکه همه فضایل [illegible]
از لوازم این دو است و لیکن موجب فضایل دیگر هم میباشد رذایل دیگر که [illegible] یکی ازین سه قوه [illegible]
[illegible] رذیل [illegible] است [illegible]
[illegible] سبب [illegible] عاقله [illegible]
مندرج در تحت عدالت [illegible] باشد و شمردن [illegible] فضایل را از انواع عدالت [illegible]
[illegible] فضایل و رذایل [illegible] تحت آن سه فضیلت [illegible] حکمت [illegible]
قوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و [illegible] ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواع هستند مندرج در تحت سه [illegible]
[illegible] یکی از سه قوهٔ عاقله و غضبیه و شهویه باید و قوه از آنها با سه قوه از آنها که بکار فرمائی قوهٔ عاقله باشد [illegible]
[illegible]
قوهٔ [illegible] است این [illegible] آن اضافی چند است که بعضی متعلق [illegible] و بعضی متعلق بقوهٔ دیگر است مثل حب جاه [illegible]
[illegible] مردم [illegible] باشد از مقتضیات قوهٔ غضبیه است و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خیر نباید [illegible] از مقتضیات قوهٔ شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوهٔ عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه
[illegible]
[illegible]
باعث [illegible] باین معنی که آن قوه باعث شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضیلتی
که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذیله بمنزلهٔ سایر نقطهاست که در میان مرکز یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطهٔ
معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود و
مجرد انحراف از صفت فضیلتی بهر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزلهٔ حرکت در خط
مستقیم [illegible] انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لامحاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت

بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بسیار است و نیست سبب آنکه اسباب بدی و شر بسیار است
از اسباب و دواعی خیر و نیکی و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن در مابین اطراف متکثر دشوار پس
استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو و لهذا جستن وسط از میان اخلاق کار آن حد اعلا است و استقامت بر آن در روایت معنوی
و از این جهت است که بعد از آنکه سورهٔ هود بر برگزیدهٔ حضرت معبود نازل شد و در آنجا امر بآن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی با
و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده‌ایم فرمودند شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ یعنی پیر کرد مرا سورهٔ هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است
حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقة مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک
بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تفسیر نموده‌اند بآنکه نزدیکتر چیز نیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر و امر
باستقامت و ثبات بر آن شده آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات
بر آن غیر متیسر است و چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باین جهت است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص
و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت
بغیر آن **فصل** از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه از دو طرف افراط و تفریط ولیکن هر یک
از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نه و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفهٔ آن بیان قاعدهٔ کلیه
ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعدهٔ کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف
افراط یا تفریط ولیکن هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از صفات رذیله
متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه
که کار فرمودن فکر است در زاید از آنکه سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضع معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن
معطل بودن توقف فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن [illegible] از جانب تفریط است [illegible]
بسیط تعبیر میشود و در مقابل شجاعت دو یکی تهور که آن رو آوردن است بامری که عقل حکم بحذر از آنها نماید و این از طرف افراط است و دیگری
[illegible] و آن روگردانیدن است از چیزهائی که نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفت یکی شره که عبارت است از [illegible]
لذات جسمیه بدون ملاحظهٔ حسن آن در شریعت مقدسه یا حکم عقل و این افراط است و دیگری خمود [illegible] قوهٔ شهویه است [illegible]
کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرور است و این تفریط است و دو در ازای عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال
آنهاست بدون حق و این افراط است و دیگر تمکین دادن ظالم را از ظلم بر خود [illegible] خواری و ذلت با وجود قدرت بر دفع آن لیکن
این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارت است از اطاعت قوهٔ عملیه از برای قوهٔ عاقله و ضبط
عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد بود که ظلم و جور باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد
بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که
مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه
و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل هشتگانه انواع بسیار است که مندرج در تحت
آنها است همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکری و مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بهم میرسد تکبر و لاف و کردنکشی و عجب و از جبن
سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و شره و بخل و اسراف و ریاء و حسد و از خمود باشی میشود قطع نسل و امثال آن و علمای اخلاق بسیاری
از آنها را شرح داده‌اند و بیان نموده‌اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوهٔ عاقله و برخی بغضبیه و طایفه
بشهویه و بعضی بدو قوه یا بسه قوه پس ما بیان آنها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق
از فضایل و رذایل ذکر فرموده‌اند و بعد از آن در مقامات اربع تفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده‌اند و چون چندان
فایده بذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم **فصل** از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجه
آنها لازم است آنست که بسیار اتفاق میافتد که از بعضی مردمان صفات و افعال چند بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب آنها
اخلاق حسنه مقصود میشوند و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل و صفاتی که شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته تا [illegible]

شکسته نشود و گمراهی نبیند و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نگردد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق
باز نماند پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات چنانکه هستند و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس نیست و
صاحب این را حکیم نمیشناسند زیراکه حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و تعیین چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه
بمردان کند و سخنان ایشانرا گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمیرا آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشانرا تعلیم گرفته بجا
آورد اما عفت گفتیم که عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه تصرفاتش موافق و مطابق امر و نهی
او و حافظ بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاد و معاش بوده باشد بران اقدام نماید و هرچه موجب مفسده بوده باشد آنرا اندوری کند و کناره جوید
و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث برانگیختن آن و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت
دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود و ترس شحنه و سلطان او را براین نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک
دنیا را بجهت دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب
فضیلت عفت نیستند و هم چنین اند کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب آلتی و موقوفی یا بجهة آنکه از بسیاری آنها متنفر شده اند
یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذات میکنند پس چنین کسانرا
عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذات را میکنند بجهة آنکه آنها را نفهمیده اند
و بلذت آنها نرسیده اند چنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت
کسی است که با وجود صحت قوای و قوت آنها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات
یا آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت
که عبارتست از قوه اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید
و باید داعی و باعث در این مقدار تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بیباک شمار لشکر سهناک زند و در
زدن و خوردن و کشته شدن دست و پا کشتن نکند بجهة تحصیل مالی و جاهی یا شوق جمال صاحب جمالی از غیرت یا بیم سردار و یا پادشاه
ذوالاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و در اینکه شجاعت نمی نماید
بلکه منشاء صدور این امور از او یا شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بمهالک میاندازد و حبا شر و حریص تر در فضیلت
شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از روی تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که
کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس از او زایل شده و بنابر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند
چنین شخصی نیز شجاع نیست بلکه بطبیعت و بجز غلبه نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی نماید و از این قبیل است جمیع حیوانات درنده
و زورآوران که یکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله
نمیباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است بالجمله شجاع
کسی است که افعال او بمقتضای عقل باشد و باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در او نباشد بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکمت بحذر
میکند پس فرار از آن منافاتی با شجاعت ندارد و از اینجه است که گفته اند نترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشانه جنون است نه
شجاعت و بی سبب رو آوردن بجانوران درنده و سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ
نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و محنت
را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن دار شرف و بزرگی نپسندیدند بجهة دو روزه حیات از مردان
نیست بلکه در پاس زندگانی و ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن از دیوانگی است شجاعان مدار مردن با نام و ننگ را مردانگی میدانند و ابطال
روزگار ذکر جمیل حیات ابدی میشمارند از اینجهت بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روا از شمشیر و خنجر خونریز دریغ نگردانیدند و با نصیب بود
که یکه تازان معرکه مذهب و آیین در حمایت ملت گرزگران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلی سکه بقای نام نیکو را در صفحه روزگار و یاد آوردن
اعمال را در دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار را دانسته البته با قرار زائل اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند
و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر میکنند و میدانند که این مردان شیردل در راه دین در خون طپیدن بسعادت بدرسیدن از دو روزی

ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از این جهه شیر بیشه شجاعت و شاه
سریر ولایت با صحاب خود فرمود ندا ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة علی الرأس
بالسیف اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدا که جان پسر ابوطالب در دست
او هست هزار ضربت شمشیر بر سرم آسان تر و گوارا تر است از اینکه آدمی در بسترش بمیرد آری هر عملیکه از صاحب مرتبه شجاعت سر زند چون
با شد موافق طریقه عقل و مناسب وقت و جا و او را از کشیدن بار مصایب و محن ضعفی و کلالی نه و از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالی
نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویشی و وحشتی آنچه بر دیگران گرانست در حس و سهل و آسان
و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون
نمی نهد اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعیکه ... علی ... آدمی ...
و این ورد قتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از وصادر شود بی آنکه داراد آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد
بسیار کسیکه عدالت را بر خود بندد و بشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه با عمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان
و تحصیل اموال ایشان یا رسیدن بمنصب جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در
اینجا صفات مندرجه تحت آنها بتفصیلیکه مذکور خواهد شد مثلاً سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای سوال بر مستحقین بدون قصد و
غرضی پس بذل مالی بجهة شعرا یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دینیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت
و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جا...
است بمرتبه عالی و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام
شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجه در صحیفه سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان ومع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال
و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خواب است و بسا باشد که بسبب و منشاء اسراف جهل یا شکال تحصیل مال حلال است و اغلب
بسا آنکه بزحمت تحصیل مالی رسیده اند از میراث یا مثل چنین اند زیراکه زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال اینست الحق
بسیار کمست و بزرگان گفته اند که ارتکاب هر شغل مشکلست و از اینجهت است که نصیب آزادگان از دنیا در نهایت قلت و بیشه از بحث خود دیگران خیلی حلال
دیگرانست تحصیل مال بی پروانه در فکر حلال و حرام و نه اندیشی از عذاب و وبال دارند از هر کجا که رسد گیرند و بهر جا که رسد صرف کنند بعضی از
حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگرا بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینست که از آنجا رها کنی باب سیم در بیان محافظت اخلاق
حمیده از پرورش و رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله اخلاق از آنچه تخصیص ندارد بعضی صفات و اعمال و آنچه متعلقست باین سوال
و در آن چند فصل است فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح
این کلام آنست که شکی نیست که هرچه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اولی ثانیه و حرکت و اعمال کو چیزرا از مرتبه
نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرونست و از احرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد و حرکات میکند
در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و از احرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و
نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوالاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه
معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا
بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چون که این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات
از امور صناعیه است که با آن اموریم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را بکنیم و شکی نیست که اول چیزیکه از برای
طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوه غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و تو را میطلبد و چون از آن مرتبه
بحرکت قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است
پس اول قوه را که اتصال میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود میخواهد
دفع و خود را از هلاکت و عیب شدن محافظت نماید اگرچه با استعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده میشود که اول که
... گریه ... یاد ... شده و دفع الم نماید و این قوه قوت میگیرد ... در ... برتری بر امثال و اقران

و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در این وقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده بنماید و ایشان را بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده کو در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخته و ملکه شجاعت را که کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورده چنانکه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد داراعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضروریات غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعبتر است باسانی ممکن میگردد و کسی که این ترتیب را از دست بدهد آنست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب بر ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر طلب در میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب نماید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید و بداند که هیچ کسی فاقد کمالی نیست سعی در تحصیل آن و ازاله نقصش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجب است مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید بنماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یکقسم در حفظ صحت و یکی در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شعبه علم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در کسب فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهت مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند چنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش بصفات جمیله اجتناب از چند چیز اول اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمرد و احتراز کند از شنیدن قصه ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سر زده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایت پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و رهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او و شعر یار خندان یار را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند چه طبیع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری ببیند اخذ میکند و سر این آنست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال و باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه اکثر اوقات با هم نشین هستند یا در اغلب از منه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد یا بندگان یک مولی و امثال اینها بسیار غالب است که اخلاق ایشان متلائمه و اوصاف ایشان متناسبه میباشد بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر ولیکن چون اکثر قوی انسان غالب اخلاق رذیله میباشند انسان زود در مایل بشر میشود و میل او بصفات بد بیشتر است از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته اند تحصیل ملکات از جهت نیز له آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسندیده چنانست که از فراز بنشیب آیند و از اینجهت گفته اند

...رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ یعنی بهشت ... و دخول آتش جهنم ... بکار خواهشهای ... طالب تعالی باشد که ... صفات حسنه ... نگاه ... را فعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن باید مداومت و محافظت نماید آنست مثلاً کسی که خواهد که محافظت ملکه سخاوت خود را نماید ... آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود ... طرفه ... شرع ... مستحق ... بذل نماید و هر وقت که ... خود را به مقام عتاب در آورد و کسی که در مقام ... صفت ... باید ... و کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور ... ناک ... عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اقوال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تأمل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از وی سر نزند و اگر احیاناً امری از او بظهور آید که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تأدیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن برآید باین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل چیزی شود که بر او شاق و ناگوار است چنانچه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه شبهه ناکی از آن خورد مذاق را تلخ سازد در روزه داشتن و اگر غضبی بیجا از وی در واقعه سر زند مواخذه کند خود را بعبر کردن ... و دیگر ... از آن با خود را در معرض اهانت در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا بنذر و تصدق و امثال آن نماید و زنهار که در هیچ حالی از خود غافل نشود و در جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و سبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد بیت اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش و از سعی و تمهید و یاد در ... نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات ... و هر درجه از معادات ... میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از چشم بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت ... میگردد و در نور ... و متعلقات این جا ... زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از حد لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت ... گرفتار نسازد زیرا چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و بسفاهت ... ابهای ... فروشد یا متاعی که منشاء ملک ابد باشد بازای خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سود شد پادشاهی سرمد باشد به سر خاک و خاکدانی بدهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث قوه شهویه یا غضبیه شود و حرکت آنها گردد چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان آورد و گوش را نگاه دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و محرک دیدن یا شنیدن میشود بنحوی که دل از شهوت آن کند چنانکه آن یا تیزی ندارد و کسی که این قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و نظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و باینجهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تأمل و باریک بینی ... مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود در زود می بیند و شاخ درختی را در چشم خود نمی بیند پس طالب سعادت ... است از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال و باشد که او را از معایب و خبردار کند و چون در بر عیب او آگاه سازد شاد و خوشحال گردد و از و منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا آن صدیق را اعتمادی بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمدگوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که ... در نظر ایشان هنر نماید و بعضی هنرها را نزد ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن بخصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر میاید بلکه چون نظر او نظر دوستی است گاه هست بعیب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند عربیه وَ عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَ لکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَساوِیا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها را میکند پس دانا کسی است که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند ... در مقام ... بر آید ... چاره دفع آنها

سوم جزء ایکه در اینجا بیان نافعست انست که دیگر را اینه عیوب خود کند انچه از ایشان سر زند تامل در حسن و قبح ان کند و بقبح هر چه بر او پیدا رجوع
بداند که چون این عمل از خود او بشنیع تر است و دیگران قبح او را بر میخورند پس سعی در ازاله ان کند و انچه از او سر زده بنظر در آورد و در افعال
از روز و شب اکشوده سراپایش را مرور کند و تفحص نماید از انچه از و صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از و سر نزده حمد خدا را
بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید فصل مذکور شد که علم
اخلاق که طب روحانیست مشابهست با طب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه انست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و
علتش شناخته شود و بعد از ان تشخیص از سبب حدوث مرض شود پس در صدد معالجه ان بر آید و معالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه
است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراضست یا جزئیست که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب روحانی
انکه در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین
صفات ردیه میگوییم که رذایل صفات که امراض روحانیه اند منشأ انها نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوا
انسانی که اخلاق و صفات متعلق بانهاست سه قوه است اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه غضب که از او قوه دفع بر میخیزد سیم قوه
شهویه که از او قوه جذب ... و هر یک از انها یا در کیفیت که از انچه باید و نباید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل ...
ان نابود و ردی شود اما از حد تجاوز کند و انحراف در کیفیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد
یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخص در حالت صحت قدر معینی اشتها بغذا دارد
یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و جوع و ناخوشی جوع حاصل میشود زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه انچه میخورد سیر نمیشود و یک
دفعه بطرف نقص تجاوز میکند و رشته اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و اینها انحراف در کیفیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است
لکن طبع او میل بچیزها میکند که مزاج صحیح انها را نمیطلبد مثل ذغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال ان پس امراض ...
نفسانیه نیز منقسم میشود بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و رداءت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه ...
... از حد اعتدال و توقف نمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در امور که فهمیدن انها ممکن نیست ...
در مجردات ... و تصورات و تفریط دران مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای
احکام ... بر مجردات ... و رداءت ان مثل میل بعلومیکه در انها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و
شعبده و تعلیم ... و امثال انها و از انقبیل است تحصیل طریق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت
غیظ بحدیکه صاحب ان شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط دران مثل انکه اصلا در او غیرت و حمیت
نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رداءت ان مثل انکه غضب
بر جمادات و حیوانات کند یا کاسه و کوزه خود را بشکند و یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل انکه زیاده از
... خود ... چند ... خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط دران مانند اینکه در تحصیل
قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رداءت دران مثل انکه
میل ... بحرام ... و از لقمهای حرام و شبهناک احتراز ننماید و اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسمست یا نفسانیست یا خارجی یا
جسمانی ... که در ابتدای ... از برای آدمی حاصل باشد مثل انکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در ابتدا قوت شهویه ...
... و اسباب خارجیه انست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل انکه با بدان نشسته یا حکایت ایشان را
شنیده میل و شوق بانها نموده پیروی و متابعت کرده مرتکب اعمال ناشایست گشته تا انکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه انست که بسبب
ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی امراض خلقی بهم میرسد یا ضعف و فتور
در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه انست که بعد از انکه سبب انرا شناخت پس اگر سبب مرض
جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و انمرض را از خود دفع کند و چنانچه بسبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه
انشل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه انست که ابتدا بغذا انکه طبع ان ضد مرض است علاج میکنند
... مرضی ... از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و انچه از سردی باشد از غذاهای گرم ... پس اگر ناخوشی جزئی ... شود

... بالطبیعه و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع ان نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میخورانند و ... اگر کار ...
سومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از انها مفید نیست و داغ کردن و سوزانیدن ان معالجه باید کرد و گاه هست
که باید عضوی از اعضا را قطع باید کرد همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاجست پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و ...
رذیله نیز همین است بعد از انکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت ردیه در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد انست و از آثار
حمیده ایست که در مقابل انست مرتکب شود و مواظبت ان افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرضست همچنانکه حرارت مزاج بغذاهای
بارده دفع میشود و همچنین هر صفت فضیلتی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد انست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید
در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید و در دل و زبان خود را گوشش کند و بیاد ناخوشیهای ان صفت را در دل بگذراند و تصور کند
و بر زبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و گوید ای نفس اماره مکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی
و از پادشاهی بی زوال خود را محروم ساختی تا چشم بر هم میزنی زمان رفتن و وقت مردنست و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار
و شیاطین هم نشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال ردیه در صفت شود که ضد
ردیه است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد بجهة معالجه خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را بر کند
و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن هر گاه احتیاط کند که بخل یا
جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه دارد که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سمهاییست که بر بعضی ...
و گاه هست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروتست چنانکه زهر در معالجه بدن
مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور حقیره شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از
بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و همچنین ...
و اگر با این معالجات نیز نفعی حاصل نشد در انوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهة اصلاح
قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر بحدیکه در بقای حیات بان احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله
داغ و قطع است و بعد از توقف دفع صفات رذیله از ارتکاب ان چاره نیست و هر گاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع ان
موقوف باین عمل باشد باید صاحب ان از ارتکاب انها مضایقه و از سرزنش و ملامت کنندگان نیندیشد لیکن بشرطیکه پا از دایره
شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملیکه در شرع اقدس از ان نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد ان زیادتر از فساد رذیله باشد که در
صدد دفع انست از او سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابدست از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر
معالجه را شناسد و عجب از کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشانرا فرو گرفته است و روز و شب در آرایش
بدن خود چون زنان و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چارپایان مشغولند و از اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان
بجان نه حرام میدانند و نه حلال و از پاداش میترسند و نه از وبال چنانکه اگر بکسی بر خورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که شوایب
... از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد و شان خود را یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد
زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بیعقل میشمارند غافل از انکه کدام سعادت از انچه ترک میکند ...
هر مرضی پس تفصیلیست که در باب آینده مذکور میشود ان شاء الله تعالی باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و
شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از انها و پیش از این دانستی که قوه انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند
چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعتست از برای عاقله در استعمال سایر قوی در اعمال
حسنه و عدالت عبارت از انست و نقص ان از عدم انقیاد است پس هر گاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هر گاه
ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاع عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات
کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جورست معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه مخصوصه
... سایر قوا نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلقست بقوای عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوا یا سه قوه و تفصیل
انها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگر چه طریقه خاصه در اکتساب ان و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد ان نیست و اکتساب ...

نصاب عدالت حاصل و ازاله بقیه رذایل ضد آن زایل شود ولیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است
واشرف فضایل و کمالات است ابتدا اشرف و فضیلت آنرا هم در یکمقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب
مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله
مقام سیم در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل
وتبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی از سه مقام آخر مقام صفات رذیله که متعلق با مقامست عنوان
میکنیم و در ذیل آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر
تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند
فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست
همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل از نفس
انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مخالفه انسانیه بنحویکه
اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی
گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب
ضیاء و تلألؤ میکند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه در خواسته اند بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب معبود کل جل شأنه
میشود و غایت تقرب در نزد مالک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شأن او الفت میان امور متباینه
و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است [illegible] را می نشاند و گرد یگانگی و مخالفت را از چهره کار فرمایان مملکت نفس میافشاند
و بر میگزیند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بجهه وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متخالفه متکاثره
هستند اگر از کثرت بجدی هستند که غایتی از برای آن [illegible] که وحدت اشرف از کثرت و هر چه بآن نزدیکتر افضل
و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی است
که میانه اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت اعتدال و تلایم
اجزای آنهاست پس اشرف موجودات واجب حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است
افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش فرموده چنانکه پرتو وجود بهر صاحب وجودی از اوست پس هر گونه وحدتی که در عالم
امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی و شعاع [illegible] ای هر دو جهان محو خوار تو کس را
نبود ملالت زیبائی تو یکتائی تو باعث جمعیت ماست جمعیت ما شاهد یکتائی تو هر چه از کثرت و ترکیب دورتر بوحدت نزدیکتر افضل
و اشرف بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه که
[illegible] ایشان متولد نگردیدی و اگر [illegible] نسبت اعتدال امزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی با آن تعلق نگرفتی
و از اینجا است که چون مزاج را اعتدال اولی از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه بنظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه
اعتدال و وحدت و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه
حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا در آواز نغمه دلربا در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت و در هر محلی اسمی
است و در هر موضعی نامی و در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتیکه خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسیکه خود را بیاراید نفس با آن عاشق
است و از روزیکه سر برآورده روح با آن گرفتار است عرفی فانی الحسن حیث وجدته و الحسن في وجه الکل [illegible] اگر چه
[illegible] اما باد نسیت که بوی پیراهن آشنائی با او هست [illegible] از کلام والد ماجد حقیر در این مقام که فرموده اند في هذا
المقام موج نفحات القدسیه تهتز بها نفوس اهل الجذبة و الشوق و یتعطر منها مشام اصحاب الحال و الذوق
[illegible] یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت در میآورد و مشام اصحاب ذوق را
معطر میسازد [illegible] قابلیت آن هست [illegible] آن ذری شو مجنبش کشم گردم زان بهان ورنه هم اینجا بسوز بزبان
و چون شرف عدالت را دانستی و بالمثل که کار آن تسویه کردن امور مختلفه است معنی آن بر گردیدن از طرف افراط و تفریط

[illegible] بدانکه عدالت یا در میان [illegible]
[illegible] عادل کسی است که [illegible] مساوات [illegible]
[illegible] نیست که این [illegible]
[illegible]
محتاج بترازو نیست که بآن وزن نماید و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه
وحدت حقیقی صادر شده پس آن میزان عدالت [illegible] حکمت عملا است [illegible]
[illegible] باشد و نا بقواعد شریعت الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه
است که از جانب حق سبحانه صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دویم عادل اوسط و آن سلطان عادل است که
[illegible]
[illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] از آسمان نازل قرآن [illegible] مشتمل است احکام شریعت [illegible]
[illegible] بواسطه آنها بحد وسط باستید و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آن است عذاب شدید و منفعت بسیار از برای
مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن [illegible]
مردم را براه راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و قدما عادل [illegible]
[illegible] از حکم شریعت بیرون [illegible]
[illegible] آن کسی است که بحکم درهم و دینار [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible]
بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان جاری شود و بیان آن اینست که دانستی عدالت عبارتست [illegible]
بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه هر زنده بآن محتاج از ماده و خوان نعمت و احسان
[illegible]
میشود از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده برای
غیر متناهیه بالاتر و بهتر چشمی مثل آن ندیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است
که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل آن [illegible]
بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت [illegible]
انعام او اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات بذل مال و قضای حاجت [illegible]
وسیع دامنه و عرصه جلالش از ضرورت احتیاج و افعال [illegible] است لیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در
بجا آوردن فرمان و جد در طاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست
از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید ولیکن [illegible] در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری
از معاصی و سیئات [illegible]
دوم عدالتی که در میان مردم [illegible]
بزرگان و احترام پیران [illegible] و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم با حدی
روا نداشته باشد [illegible]
بداند که هر کسی را از جانب [illegible] لازم است [illegible]
سی حق است اول اگر گناهی در حق او از برادر مومن [illegible]
[illegible]

بدیرد ششم اگر کسی عیب برادر مؤمنی را که او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند با و برساند و پند و نصیحت او را بنگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواهد اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او با و برسد شکر او را بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در مجلس محافظت کند هجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت آن نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست و دوم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول و منکوب بکند سی ام از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه میشمارد از بدیها [illegible] ستم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند بتصدق و دعا.

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس ای عزیز جان برادر طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از شکند کان پشت پیغمبر خواهد بود چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه عالم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل هفتاد لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را درگذرند و عمل بی علم رحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثات آلوده باشد مانند نجوزه گریه منظر زشت لقای دیوسیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی ولیکن بالمرّه از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسانی باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز بلکه بکفر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشان را ملحد و کافر مینامند و زمانی بتهمت زندقه و تارک شریعت منسوب میسازند بدون اینکه کلام ایشان را غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند هر چه عقل ناقص ایشان آنرا نفهمد طرح یا تاویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و ورثه انبیا را جاهل و نادان میشمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمای شرع قدمی بر نمیتواند داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه رو را اختیار کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی محض که دین را بمتابع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت انداز و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ رهبری عقل

خود را از آثار او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهدت و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه انبیا و اوصیای ایشان کشاند و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائیین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا یا متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را بکار میبرند و از ادله ظنون خود را حجت [illegible] [illegible] متمسک میشوند بلکه جمع میان این [illegible] نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح [illegible] آنرا اختیار کند [illegible] و سعادت ابد برادر یابد.

فصل دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل [illegible] قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف کند و خواهش و هواهای ایشان را برکنار گذارد و همه را براه مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردم ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را و نه لایق ریاست است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نگرداند چگونه روشنائی بدور ترمی بخشد [illegible] طبیبی که باشد و رنجوری از درد او دوی مریض [illegible] پس هر که قوی و صفات خود را اصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود نموده از طرف افراط و تفریط دوری کرده هوا و هوس نفس را مغلوب نموده و بجاده وسط [illegible] شخصی قابلیت اصلاح دیگران را دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین چون چنین [illegible] میان مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او درآمد جمیع مفاسد را اصلاح مینماید و همه [illegible] و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پر آب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین افزون میگردد و [illegible] نازل میشود و از اینجهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه [illegible] عدالتها اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی تمکن از اجرای احکام عدالت [illegible] و حال اینکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و ترتیب عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و آسودگی خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه برمیخیزد و از هر جای محنتی رو میآورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود از هر گوشه عاشقی سر برمیآورد و در هر کناری ماتمی [illegible] [illegible] و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خمول [illegible] و [illegible] از برای شاهراه هدایت راهنمائی و آگاهی آثار عرفانت علم و عمل [illegible] [illegible] آنچه لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری [illegible] وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام [illegible] عدالت سلطانست [illegible] شریعت سید المرسلین و از اینجهت در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریکست در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از او صادر شود و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که [illegible] مقرب ترین مردم در روز [illegible] در نزد خدا پادشاه عادلست و باز از آن بزرگوار مرویست که عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة [illegible] کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست و سرّ آن اینست که اثر عدالت یکساعت [illegible] باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میگردد او را در حق سلطان [illegible] خدا او را باصلاح آورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر نمی پوسد [illegible] آنچه در اینجا ذکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سلیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در اینمقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که خروج باعث از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نارسیده بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیا و نفی همه خلایق و جمیع چیزها را مینماید همچنانچه طائفه سوفسطائیه و در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آخر بدرجه هلاکت میرساند آنست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد ایشان بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال ایشان نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از علمای اعلام صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه میباشند و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماید لا محاله از اعوجاج سلیقه یا اعتیاد ذهن اوست بی تشبیه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه ایشان بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار بار در اتفاق می افتد که کسی درین علوم صاحب ید باشد و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دویم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارت است از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون آنکه همچنان داند که میداند یعنی که بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد دانستن نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند در صدد تحصیل علم بر نمیآید بلی باقی بودن در اینمقام و ماندن در جهل و ثبات بر آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است و کسی که متصف بدین صفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل بآنکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهت مشابهت صورتست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از حسیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صورت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفت است پس اگر آنرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از این جهت است که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت بایشان با حیوانات ایشان فرقی ندارد و چون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حد انسانیت خارج و در زمره بهائم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباریکه در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آنرا موجب دخول نار فرموده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بجهت شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی از ایشان صحرا نشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از آن متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آنچه در فضیلت آن نوشته شد نماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند

فصل اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستی آن حکمت است که عبارتست از علم بحقایق اشیا شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانست بلکه [illegible] از صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکه مقربین میشود حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفق اند بر آنکه بدون معرفت و علم محرم انس حرم پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد دست در گردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاده میشود تجرد آن زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد شباهت با اهل عالم ملکوت و مواهب با سکان قدس جبروت بهم میرساند و از جمله علوم معرفت خدای سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است که کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَفَ یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه بر آنکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوبست لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسایل علمیه هم میرسد هیچیک از لذات حسیه حاصل نمیشود از جمله فوا

دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام حکم علماء در نزد پادشاهان ذوی الاقتدار ممضی است و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طباع جمیع خلق را مجبول فرموده بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بآنچه خصوص بآنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر یک بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز است که دارد اگرچه از باب مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در اینمقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید اِنَّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و انبیا میفرماید هَل یَستَوِی الَّذِینَ یَعلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعلَمُونَ یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه چنین است و باز میفرماید وَ تِلکَ الاَمثالُ نَضرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعقِلُها اِلَّا العالِمُونَ یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید وَ مَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند علماء ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من میایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوبتر است از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد تحصیل مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که برمیدارد خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود و یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست میدارند و دوست نمیدارند اهل علم را مگر سعدا پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته باشد آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هر آینه بطلب علم خواهند رفت اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت شناختن خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسی که همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است از برای وحشی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعفی است و شفای هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آنرا دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت است و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و دلیل بر بیان جانب در خلوت و راهنماست در هر حالت و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میکشند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه علم دلها را از جهل زنده میکند و [illegible]

میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بسر منزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت
ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن مقابل عبادت شبهاست و اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم
میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشوا و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را به
اهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نکرده اند و بدانکه در اینموضع دو فایده است
که باید بیان شود فایده اول بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب
علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوی و بدانکه همچنانکه چشم ظاهر
هر گاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هر گاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه
انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دوم آنکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها و ترقی از
مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشانرا صنف اول کسانی هستند که
طلب علم میکنند از برای استخفاف بمردم و استهزای بایشان که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی
هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که آنرا میطلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین
و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با امثال و اقران بر می آید و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر ایشان
و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و بیان صفت علم را میکند و خضوع
و خشوع را بر خود می بندد مثل اینکه سر بزیر می افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر می آورد و گاهی در راه رفتن پشت خود را
خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او از تقوی برهنه است خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را
بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دوم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و هموار است با امثال
خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکند حلواهای ایشانرا میخورد و دین ایشانرا ضایع
میکند خدا نام او را بر طرف کند و اثر او را از میان علماء قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته بر شکسته و محزون میباشد
و بیداری شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا
و از تقصیر خود خایف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او رد شود و متوجه است
باصلاح نفس خود و بینا است باوصاف اهل زمان و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح آنرا بر عمل کردن
و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته است بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانسته
فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که
فرمودند که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که
دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ
گردد بلی **شعر** چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را
بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را برابر او رد نکند و بدل او را دوست دارد و ذکر او را
مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی اوست و حقوق او از سایر پدر برتر است
و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کسب آنها منتفع شده یا علم آنها بواسطه او رسیده که آنها نیز پدر
بواسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد
و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب آنرا اظهار نماید پنجم آنکه
نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامی که لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آیینه
دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم

علی بن علی باشد
نباید نیکند از برای
صاحب تحقیق فزود
از خدا او از حضرت
پیغمبر صلعم مرویست
کرم

قرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصود پس بجز رضای خدا نباشد و در تعلیم
با طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور نظر او ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثواب
دیگر چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسیرا شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگر را و در ثواب تعلیم آنکه دیگری را همچنین
غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم ثوابهای بی نهایت میرسد و سیم باشد که کسی چنین امری را مشوب بغیر کند که نه از دستش برود
دوم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیر خواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم رفق و مدارا کند
و با گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را اسرار علمی داند از و مضایقه نکند و نشر آن کند
و کسی را که قابل مطلبی نداند با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امری را که مطابق
واقع نیست با او بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که او نداند سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح بدست آید و تعلیم ندانسته خود را مرتکب نشود
در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط
کلی تعلیم و تعلم است و ممکن که آداب جزئیه دیگر هم داشته باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق آنها مطلع گردد و کسی که معرفت اهل زمان
باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور بلکه در زمان ما اهل آن بسیار کم یافت میشوند
کمتر نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از اینجاست که از هزاران نفر یکنفر کامل
نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند فایده دوم بدانکه جمیع علوم اگرچه در تکمیل
نفس را جالی دارند ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علمی است که معظم فایده آن
دنیاییست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و
تحصیل آنها واجب نیست بلی نادر اتفاق میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دوم علم آخرت که ثمره اصلی آن
تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول و عقاید دین و احوال مبدء و معاد شناخته
میشود و آن اشرف علوم و افضل آنهاست و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات می یابد و هلاکت آن
دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده
میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علوم اند مانند علم لغت عرب و غیر آن ولیکن وجوب تحصیل آنها
از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست
ولیکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم
باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجتماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود
در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات
او عین صفات او و بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و بالاتر است از آنها نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته
بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم
ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار
میکند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء
احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکم او عدل و وعده او صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تمام و فوق تمام است
و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانی که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را که پیغمبر صلی
الله علیه و آله آورده است از تعیین ائمه معصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشاء آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و وصول
بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات
و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشاء آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آن شده بلکه کافی است که چنین
اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص بنحو اشرف یعنی متصف است بهمه کمالات

و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست کو آنوجه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او صلی الله علیه و آله فرموده صدق و مطابق واقع است کو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک نموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی کو از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیراکه از شرع و عرف تکلیف زیاد تر از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بمجرد اینکه غیر از این نقص و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او در عقاید بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیاء و اساتید حکماء و علماء با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیراکه احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطری است از برای هر کسی اگرچه هنوز بمنزله تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی نزد طفلی خورد سال باشد و کسی آنرا بردارد بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به بردارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات هم بر این مفطورند و جبلت آنها باین مطلب حاکمست چنانچه می بینیم که اگر کسی آوازی کند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او می فهمد که هر آوازی آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جند شیاطین است و مداومت کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه در ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از مظنه از برای او حاصل باشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه مطلقا ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمجرد اظهار اسلام او کفایت میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیراکه منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آن تاثیر کند و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس از هوا بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد باین معنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از آنکه تصدیق رسول الله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون اینکه چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر انبیا و اوصیا نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور نکند و بخاطرش نگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا تاملی از برای او هم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاط نمیکرد اوکه و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه نیز از خارجیه اگرچه میتوانند که از بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف یقینیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش بالمره برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن بمجرد دلیل و برهان و تحصیل او کلام

حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی بدرون دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ» آنانکه در راه ما مجاهده کردند راه روشن بایشان مینمائیم «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَإِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ» علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا که میاندازد در هر دلی که خواهد بدانکه اگرچه با دله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین و همچنانکه شد ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و زود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول بآن مرتبه بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تلقین یا ... بل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بر ادعیه و احادیث و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در درجه یقین و ظهور عقاید مانند خورشیدند که اگر پرده برداشته شود زیادتی در یقین هم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه پست ترند ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر ... خاطر ایشان بگذرد و باعث اضطراب ... شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا چیزی ... بعضی دیگر ... ظنی یا تقلیدی ... مانند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ... ایمان را ... درجات و طبقات و منازل چندیست بعضی از آنها تمام ... و بعضی ... آنها واضح و بعضی آنها را جهنده و چنان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند بر صفحه دل نقش نماید و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از برای او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل ... بنای او بهای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای ... سینه ایمان میکند بی دلیل و برهانی ولیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات ... در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشوند و طریق آن نیست که با و مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن ... کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای حدیثیه ... نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابنای دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و ... نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه آب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابدی است و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیراکه فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح آنست و تاثیر بر این آن چیزی نیست که می بینم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پابرجا اصلا تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و شبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنائی نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت و معارف نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد و هر ساعتی آنرا بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین هر چه شنیدند متحرک میشوند و مانند چیزی که عقل قاصر شان تامل میکردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد تمیز و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند دری دیگر بر او گشوده نمیشود و از مرتبه ترقی نمیکند ولیکن اگر

فی قلب من یشاء

بان اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محو خطرات
نفس از هوا و هوس گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورت گردد در هدایت بر او مفتوح میشود و حقایق این عقاید
بر او معلوم میگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر
هرکسی بقدر حوصله و استعدادش زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قَدْ أَفْلَحَ مَنْ
زَكّٰيهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دسّیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی موضوع این علم است همچنانکه فرمودند انی بُعثتُ لاُتمّم مکارم الاخلاق
من مبعوث شده‌ام که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس بر هرکسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب
نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق
معالجه آن بانچه از اخبار و آثار و طریق علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا
اختراع نموده اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هرکس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است و
زاید بر آن واجب است کفائیه یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و
استنباط از ماخذ شرعیه است یا تقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار
بر تفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است ولیکن
و ثمری که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از علم مجتهد هم میرسد هیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که
خواهد باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت نفس خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهد
نشمارد و هرکه خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبیّن است مشعر اینکه
بسا ابلیس آدم روکه هست پس بهر دستی نشاید داد دست و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی
نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از آنها عبادت و بندگی است پس نباید بواسطه اشتغال بآنها از عمل باز ماند و مدام روزگار
خود را بدانستن آنها بسر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل
صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد اشتهار رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه بادیه نشین
بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عبارات ایشان نه در کار دنیا میآید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت
ثمری ندارد و از اینها بدتر جماعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه
و احتمالات عبارات بعضی که درین علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسا است
که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند در توجیهات عبارات علمای عامه
در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد
که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن
دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم
احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب
علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار
موقوفست بتکمیل قوه نظر و تشحید ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظر و تشحید ذهن میگردند پس تامل در این امور در ابتدا از برای
طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در آنها مرغوب است و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت
اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان صرف این امور نکند و از فهم
احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل ازدیاد هست پس اگر باز تشحید ذهن مطلوب و تقویت
قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دوم** در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی
جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و آن چند صفت رذیله است **صفت اول** جهل مرکب است و آن
عبارتست از آنکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و بدترین

دائم است و دفع آن در نهایت صعوبت است چنانکه [illegible] از علاج [illegible]
چنانکه اطبا ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه [illegible] و از جهت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام [illegible]
که و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب [illegible] آنست که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بجهل خود بر نمیگردد
در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی [illegible]
مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و بری از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند
از جهل مرکب بری و اگر خود تخطئه مینمایند و او خود [illegible] نباشد باین مرض مبتلا خواهد بود و بیک مطلب یک استدلال [illegible]
این مرض میتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در این صورت آنست که مدتی
[illegible] بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشود و یا خطائیست که در استدلال نموده
در اینوقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن
و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق نفس از
تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن آنست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد **صفت دوم**
شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق ورد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است و غالب آنست که منشا
این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است
از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن آنست که اولا تامل کند که اجتماع دو
طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از
آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا آخر [illegible] بیکطرف حاصل کند و اگر
کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات را صرف تتبع احادیث و شنیدن
[illegible] توسل نماید و تضرع [illegible]
ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد [illegible] واجب نباشد
ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری اهم از آن در پیش
نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم
مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم داشته باشد [illegible]
بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است
چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مثل وجود واجب سبحانه و صفات
کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاء آخرت یا از آنها مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق امور که ایمان بدون آنها
تمام و جاهل بآنها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را
کمال و شاهد روح را حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را [illegible]
در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم
شاخ و برگ آن و رستگاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف
فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است
است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید و افسر است که تارک هر بنده بدان آراسته قدم در حرم
قدس نهاد و باین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از آنچه فوت شود
او را از روزه روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست
مگر آنکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرر باو نمیرساند زیرا که هرگاه گناهی کند پشیمان
میشود و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق علیه

السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان برآید و او را در نزد خود صاحب یقین نماید و چنان نماید که از برای او یقین حاصل و بآن مرتبه عظمی واصل است ... آنکه یقین بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین بآنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوند کار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار نزد او بی اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشاء امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و درین هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهیدستی زیرا که در انوقت چشم از وسائط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسائط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریتی کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فضل او منافی تلاش نباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد **دوم** آنکه همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمات او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او بکوشد و اوامر شریعت حقه را امتثال نماید و از جمله توجهات او آنکه کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پرداخته دل و جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غرق عرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست بکاری نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین بآنچه حق سبحانه و تعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و در ردیف شکرگذاری میشمارد و از یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت ببندگان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و از آنچه از او صادر میشود موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او به پستی آن ایام حیوة و آنچه بعد از مردن است از رحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه و بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی آن متاع در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر و موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام جدار را برای آن راست کرد لوحی بود که در آن نوشته بود عجب دارم از کسی که یقین بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار او را دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و وحشت و خشیت خواهد بود و ما حجت خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید ... علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که برروی در میافتد ... و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود ... اصحاب یقین از انبیا و مرسلین و اولیاء و کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و تعجب و استغراق چه در حال نماز و چه در غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص بآنها مشحون است غشیهای سید اولیا در اوقات مناجات ... سجدههای سرور اوصیا در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و عظمت و جلال او داشته باشد و از اطلاع او بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال آنکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را في الجمله شوکتی بوده باشد با علم او بپستی و ... در اول و آخر منتهی انفعال و دهشت از برای او حاصل ... که از خود غافل میگردد و جمیع ... در ادا ...

و ملتفت او میگرداند **سیم** آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که بقدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از شان مجردات است بهم میرساند و حاصل میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مرتبه یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند میرساند چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد در شان یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هرگاه یقین او زیاده تر میشود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و ازین حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او ... بیشتر از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن جمیله است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اول علم الیقین و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دوم عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که مراتب روشنتر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهد از آن شود واضحتر و ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیاء در جواب ذعلب یمانی که سوال کرد از آنحضرت که هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ آیا پروردگار خود را دیده فرمودند لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَرَهُ بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمود که رَأی قَلْبی رَبّی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس باینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از آنکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و انانیت او اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات عالم طبیعت تا هیچ و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری عشق در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی و ... درین معنی است او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست کَیْفَ تَرَی لَیْلیٰ بِعَیْنٍ تَرَی بِهَا سِوَاهَا وَمَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ وَتَلْتَذُّ مِنْهَا بِالْحَدِیثِ وَمَا جَرَی بلکه یقین حقیقی نورانی از ظلمات شک و وهم و شوائب اگر چه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آئینه دل را تا از زنگ ... رسم و عادت غبار ... طبیعت صیقل ندهی قبول حقایق اشیا نمیکند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست ندهد و تا حایل و مانع حاصله از علایق ... برطرف نشود صور موجودات در آن منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را آلوده و علایق و موانع و عادات حایل میانه آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی از اینجهت است که خداوند عالم انسان را از میانه سایر مخلوقات برگزید و او را محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانید و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لَوْ لاَ اَنَّ الشَّیَاطِینَ یَحُومُونَ عَلَی قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَیَنْظُرُونَ اِلَی مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِینَ هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت سموات و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع و علایق و عادات فرمودند که کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ وَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او و تبعیت ایشان او را از فطرت خود باز میدارد و او را براههای غیر مستقیم ... و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاه آخرت از برای او بهم میرسد و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت و عظمت صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا ... در آخرت خواهد شد صفت **سیم** شرکست و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگر را هم ... در امری ... داند و بنا داند که از غیر پروردگار هم کاری ... میشود پس اگر باین عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر آنرا عبادت نکند ولیکن اطاعت کند او را در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول را شرک جلی و دویم را

شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خدای تعالی که میفرماید وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی ایمان نمی آورند
بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرک‌اند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاکت و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر
در زمرهٔ کفار است **فصل** ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است **اوّل** توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه
داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن **دوّم** توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن
در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از آنها نمی‌شود **سیّم** توحید در تاثیر و ایجاد یعنی مؤثر
در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از وی نیست و این قسم توحید است که در این جا گفتگو
از آن میشود و از برای توحید همچنانکه گفته‌اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لبّ و لبّ لبّ و مرتبهٔ اول که قشر قشر است آنست که
آدمی بزبان کلمهٔ توحید را بگذراند ولیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر این مترتب نمیشود
مگر آنکه صاحب آن را از شمشیر شریعت محافظت میکند و مرتبهٔ دوّم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمهٔ توحید داشته باشد
و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیکن
صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبهٔ سیّم که لبّ باشد عبارتست از آنکه
این معنی بر او منکشف و ظاهر گردد بواسطهٔ نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند
ولیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و اینمرتبه مقام مقربین است و مرتبهٔ چهارم که لبّ لبّ
باشد آنست که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و اینمرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فنای فی التوحید
گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باینمرتبه ممکن نیست
و با وجود ملاحظهٔ آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای کسی
استغراق در لجهٔ عظمت و جلال واحد حق و غلبهٔ انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعهٔ اشراقات نور واجب الوجود بر آن احاطه
کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد سایر موجودات معدومه از نظر بصیرتش غایب میشوند بالمرّه از غیر یک وجود غافل
میگردد **لمؤلّفه** نگویم در آن کس بجز یار نی · ولی غیر او کس پدیدار نی · در آن پرتو افکن یکی نور بود · که از غیر او دیدها کور بود · همچنانکه کسی
که مشغول مکالمهٔ سلطانی و مستغرق ملاحظهٔ سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهدهٔ غیر او غافل میشود و عاشقی که محو جمال
معشوق باشد غیر او را نمی‌بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است
بنظر نمی‌آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبهٔ توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن
دل پرتو نیفکنده است **شعر** تا گشته اختران از ما نهان · دان که پنهان است خورشید جهان **فصل** بدانکه از علامات
ترقی از مرتبهٔ اول و دوم توحید و وصول بمرتبهٔ سیّم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را با او واگذارد و دیده از
وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا منشأ هیچ امری نیست و دانست که مبدأ هر موجودی و منشأ هر علتی از خلق
و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل بجمیع
اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش بخدا و وثوق و اعتمادش
بر اوست و کسی را که اینمرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد
همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات
کواکب و اتصالات ایشان امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظهٔ قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خایف و بلطفش امیدوار میگردد
و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شده و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و
باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و زیر و در قبضهٔ قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع
فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا نشیند باد موافق چه تواند کرد سر برا که او بر خاک افکند که میتواند بردا
شعر بلند آنسر که او خواهد بلندش · نژند آندل که او خواهد نژندش · گرت عزّت دهد او ناز میکن · وگر چشم حسد بادی بکن
مبادا آنکه او کس را کند خوار · که خوار او شدن کاریست دشوار · و اگر خواهد تو را بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت ننمود گرد

واگر

و اگر انبار تو را آباد خواهد بی باران پر گندم و آنداد **شعر** آنکه او از آسمان باران دهد · هم تواند او ز رحمت نان دهد · و الحاصل
آدمی بعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پشیمان
شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ و قلم و کاتب گشاید
و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم مسخر دست کاتب بود و کاتب را
یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نپذیرد و شکی نیست که جمیع
مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب در تحت قدرت
سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالیست که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست کاتب کجاست
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى دیدهٔ حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری در کاغذی که در دست
کاتب است و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نبیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن ممتد نیست
انگشت کاتب را با دست او ببیند چه جای آنکه خود کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر زده
و مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی از مرتبهٔ توحید ترقی نموده میداند که منشأ جمیع آثار و مصدر همهٔ افعال خداوند متعال است و
دیگری منشأ هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود
بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است که اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد
علی الاطلاق بجهت مصالح چند که خود با نهاد اتمام است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست انسان داده و او را بعالم ابتلا
و امتحان فرستاده اند **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا**
پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و صحت و مرض
و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که **لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ
بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ** یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و تواند شد که مراد از
امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش از خداوند است
الْبَيْتُ يُشْبِهُ صَاحِبَ الْبَيْتِ اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانیست نه مانند وجود
واجبی باشد و نه عدم صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند
شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس اختیار صرف هم نیست بلکه مرتبه‌ایست میانه اختیار مطلق و
اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان بعد
مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگر قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری کم از بی‌اختیاری است
ولیکن از اختیار مطلق فروتر و مرجع این وجه نیز بوجه دوّم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این دو معنی از برای انسان منافات با اختیار
مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار منسوب به بی‌اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت اختیار منزه از شائبهٔ بی‌اختیاری
در همان موارد از برای خدا نیز هست **يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ** و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد
خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن
منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد اما اختیار تحت قدرت او کامل است پس
بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برد و در رفع
آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد
فصل بعضی از عرفا گفته‌اند که خداوند عالم بقدرت کاملهٔ خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده ذرات زمین و آسمان
را از آنها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را با نکسار و عجز خود استماع نمودند که با آنها گویا بود و هر ذره‌ای که در
عجمی متصل بانک و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آن را امثال ایشان شنیدند مگر بگوش هوش و سمع ملکوت و این فی ذرات کلمه ذره

(۴۴)

وجود را با ارباب طلب و لست مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا منبع آن از دریای محیط کلام حق است که
نهایت ندارد قُل لَو كانَ البَحرُ مِدادًا لِكَلِماتِ رَبّي لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ أَن تَنفَدَ كَلِماتُ رَبّي وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَدًا
و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه قبول اسرار سینهٔ آزادگان است و بس پس با جهت با
هر کسی تکلم در نیایند مگر گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می‌شنوند با دیگران حکایت نکنند ای
برگزیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار برآید و در کوچه و بازار با آنچه میان دو سلطان گذشته زبان گشاید و گر اظهار آن اسرار
روا بودی محرم اسرار آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سر و راز نکردی و حیدر کرار را مخصوص بعضی اسرار
نفرمودی و نگفتی لَو تَعلَمونَ ما أَعلَمُ لَضَحِكتُم قَليلًا وَلَبَكَيتُم كَثيرًا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار
گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند مراد آن آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه
و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارد و نمیتوان با این قالب ادا کرد پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد
غزالی در این مقام کلامی ذکر کرده و نسبت به بعضی عرفا داده و خلاصهٔ آن توضیح طریقهٔ اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و احوال …
مبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند
که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است بنحویکه ضرورت
شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقهٔ شرع مستطاب است و چون چندان
فائده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض آن
نشدیم صفت چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق بآنهاست
در چند فصل بیان میشود فصل بدانکه دل آدمی هرگز خالی از ذکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات
و افکار میباشد اگرچه گاهست که آن کس ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و در خصوص دل مانند نشانه است که از اطراف
و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بسیار داشته باشد و از آنها
اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بسیار از محاذی آن بگذرد پس دل از لطیفه‌ایست
از لطایف الهیه پیوسته معرکهٔ … خیالات و جولانگاه … است تا قطع علاقهٔ نفس از بدن نشود و از گزیدن مار و عقرب …
فارغ شود و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشائی ضرور است پس منشأ خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار
حسنه ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرموده که فِي القَلبِ لَمَّتانِ لَمَّةٌ مِنَ المَلَكِ إِيعادٌ بِالخَيرِ
وَتَصديقٌ بِالحَقِّ وَلَمَّةٌ مِنَ الشَّيطانِ إِيعادٌ بِالشَّرِّ وَتَكذيبٌ بِالحَقِّ یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود از جانب
ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و ارادهٔ آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطر
که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بامور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که دل را مشغول میکند دو قسمند اول
افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و ارادهٔ آن فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرک بر جا
آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دوم افکاریکه محرک بر فعلی و مبدأ عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشند اگرچه
بواسطهٔ آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده
و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و امانی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو … یعنی تمنای
… کردن که بوجود می‌آید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذرانند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم یا
فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال آنها و مثل متذکر شدن حالی که از برای او حاصل شده بود با آن شادی کردن
… شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل
… مالی که در روزی باو رسید یا خوشی که حال دارد یا اختلافی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال
نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسباب و اشتران و جواهر و نقود و با آن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائی که
… گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصما و بر طرف کردن دشمنها بعد از آنها …

بدون اینکه این فکر و خیال منشأ اثری باشد یا فائده بر آن مترتب شود و گاهست قسمی از برای آن هست …
خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و میداند که بوجود نمیاید و تمنا و آرزوی
آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و
وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را …
مسخر مینماید و امرا و حکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که …
گویند و بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن گاه باشد که با خیال بجدی میرسد که
بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بجهت آن امر بنهایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه آن امر غالبا در زبان مردم مشهور
باین نباشد و بسا باشد که در قوهٔ واهمه خباثت و رداءتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروها و خیال حدوث مصائب
و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت خیال اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف
اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران گاه باشد
که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امور میکند که غم و اندوه از برای او هم میرسد بسیار میشود که منشأ این نوع اختلالی است که
در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه منجر بشک میشود و منجر بشبهه میگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج
از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل در یکی از صفاتیکه مذکور گشت میشود فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که خواطر
نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از آنها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که
محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را مخصوص … حال دو قسم وسوسه اثر …
و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السویه دارد و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد و
ظهور اثر هر یک و رجحان او در آنجا بواسطهٔ امور خارجه از متابعت هوس … میشود پس هر وقت که …
مقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانهٔ دل میشوند و انواع آثار خود را که وساوس … است
بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی باشد مجال از شیطان سلب میگردد و از حکمت دل بیرون میرود و جنود
ملائکه در آنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و گیرودار هستند گاهی میدان
دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا اینکه با امداد و معاونت امور خارجیه
یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت بیفکند و در این هنگام
راه آمد و شد آن دیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمییابد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر بهوا و هوس
و غضب و شهوت امداد نماید لشکر شیطان غالب میشود و خانهٔ دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند و هر زاویه از زوایای
دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آن خیال و هوائی پیدا میشود و اگر قوهٔ عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت
کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول اجلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت
فیضی بی اندازه بآنجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و از او باد …
وساوس میافکند و سر در این است که غالب مادهٔ خلقت قوهٔ واهمه و غضبیه و شهویه که در انسان موجود هستند از سرهنگان کار
فرمایان مملکت بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقهٔ مناسبت میانهٔ این سه سرهنگ مملکت
و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهت این مناسبت و قرابت این سه را میل بتسلط شیطان بیشتر و متابعت او را راغب ترند و …
تن باطاعت آن در میدهند و بملاحظهٔ قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را امداد میدهند و …
و از این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجرای خون است در بدن آدمی …
چونکه شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد و رود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت …
و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانهٔ دل یافت جای خود را وسیع …
و تناسل میکند و هر نسلی از آن ذریه نسلی دیگر از آن بعمل میرسد و همچنین الی غیر النهایه … مشاهده میشود که هر گاه آدمی …

داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و بهر کز بجائی منتهی نمیشود و علاوه برانها همه آنکه بهر یک
از ملکات و اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات سنیه دری است که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهیست
که شیاطین از آن بمملکت بدن میایند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند
و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست و اما اطراف و جوانب نهایه ندارد و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند معین و راه بهر منزلی
یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس درهائی که معبر شیطانست از حساب بیرون و دری که راه ملک است منحصر در یکی
است و لشکریکه راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و اسهل است و بنابرین مطلب هم در قران تصریح شده است که میفرماید ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راستست بسوی من پس از آن متابعت نمائید
و متابعت مکنید راههای متعدده را تا شما را از راه حق جدا کند و از اینجهت است خداوند سبحانه از زبان شیطان لعین حکایت میکند که
لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم یعنی انسانرا از راه
راست تو باز میدارم و از پیش رو و راست و چپ ایشان در می آیم و باین سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب
یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر
راهی شیطانی نشسته و آدمیرا بخود میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانست در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود
اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشنست و مع
ذلک میل نفس بباطل اسهل و اسانتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند بسته
و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده واضح را سد نماید و یک در پنهان بسته را گشاید هزاران
دام و دانه است ابخدا ما چو مرغان حریص بینوا [illegible] اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص تو را علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسا باشد
که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمیرا بنوعی بمهلکه اندازد که متفطن بآنها نشود فصل
چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است
و آنحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع صفای عبادات
و تضییع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه تحصیل نجات عمر و تجارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده
دل را بغفلت و بطالت مصروف دارد از یاد خدا و تحصیل انس با او و یا از فکری که موجب زیادتی معرفت و کسب محبت با او باشد بازمانده
مغبون گشته و بضاعت آنرا بحیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین نیستند
بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و بوسیله در باطن مشغول منازعه با
خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه و مؤاخذه و جواب ایشان میکردند
و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح
و خواه در غیر آن مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر ولیکن در معصیت بودن و مترتب شدن
عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر
مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرونست جایز نیست
و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر جا آوردن آن شود یا
آنکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن بکند عاصی و گناهکار
و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگرچه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا
ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی با آن
ترک نباشد بلکه باختیار خود را بتصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه کاهست میداند که میسر نخواهد شد چون خیال
سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق

بیان آنکه وساوس شیطانیه از جمله مهلکات عظیمه است

مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه اینست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون مضرات این صفت
مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی
و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال او وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان
در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار خود را یاد آوری و یاد آتش اعمال را از ثواب و عقاب بنظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود
از آنچه ابلیس تو را وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن بآتشی که اگر شراره آن بزمین افتد اثری از
آن نگذارد و نبات و جمادات را درهم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را الیقین دانی باشد که
شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای
نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر تخیلات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد بل
بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطبای نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع
آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند و حق آنست که اگر دفع آنها بالمره صعوبت دارد لیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده
میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست که چنانچه در اخبار متواتره وارد است از برای آنکه شیطانست خلقت
شیطان از آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب ماده قوه
غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و باینجهت او را بر آنها تسلط حاصل و آنها بتبعیت
در پی آن مایلند و بجهت آتش مزاجی این دو قوه آنها دایم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهت آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند
از شیطان کمتر چنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت
و هیجان و همیشه این قوه ها بوسوسه در حرکت می آورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن
قطع اثر آتش نمیشود مگر آنکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آن ملعون مطیع و ذلیل
او شود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار انسان که گل او بید قدرت او مخمر و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت
تن در نداد و تکبر کرد و گردنکشی نمود و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک
تیره خاکی کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود
که دست از وسوسه بدارد و خانه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر
کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشد که آن لعین در آنجا راه نیابد و این
کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین پس ای جان برادر از این دشمن مطلع میشو
و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه را فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر
خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مملو گردد از هوا خالی میشود پس ظرف
دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمد و شد شیاطین لعین از آن کم شود والا هر
لحظه که از خدا غافل ماند در آندم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر چنانچه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که و من یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند برمی انگیزانیم شیطانی که قرین و همنشین
او باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول
عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لامحاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل
میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاج نیست در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع
همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بر روی
آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و بهمین هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین
نداشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا آنکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان بیکار خلاص سازد و کسی که

بن بصیرت دقوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار
و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب زیراکه ذکر ظاهری را بی حضور قلب در دل اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که
اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه
و اصول ملکات رذیله است ببندد مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و
فقر و فاقه و عصبیت و بددلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دری هست وسیع از برای شیطان که چون او را مفتوح دید داخل دل آن
و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای
ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم
اشتغال بذکر خداوند منان در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود لیکن
از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خداوند دفع آن نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهت
خود پیدا و در بعضی از زوایای دل مسکن و مأوی کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگرچه مدخلیت بسیاری است در دفع
خواطر و دفع وساوس لیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن
مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی عظیم که از نهری عظیم آبی متصل داخل آن شود و از طرفی
آب از آن بیرون ریزی چه تا سد نهر را نکنی و منبع آب را مسدود نکرده آنچه از طرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب
مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده‌اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن
سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست برنمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز بر میگردد و بعضی
شیطان را شبیه بمرض آورده و صفات رذیله را باخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است و غذاهای مقوی وقتی مزیل امراض و مرض
رافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوائب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک
باشد چنانچه خدا میفرماید إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکار
هرگاه برسد ایشان را وسوسه از شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها
میگردد و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول سازد بیاد خدا
و ذکر قدرت و عظمت و تنزه و تقدس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه
با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیطان ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست و لیکن مقابله با جنود
شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات
فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیراکه منتهای هر ذکر و عبادتی نماز است با وجود آنکه هر که ملاحظه حال خود در نماز نماید میابد
که افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گم شده در نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که
چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود شده در آنوقت عداوت و حسد شیطان
بهیجان می آید و لشکران اطراف دل را فرو میگیرند و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا
و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول و سجده که موجب لعن او شد از او مقبول گردد لیکن
همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و اثر از برای ذاکر باشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که
از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع که در مقدار نفع مختلفند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی باهم که ذکر در دل مستقر نباشد
بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن
و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که
خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را
حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مطالب بالعرض مطلوبند **فایده** بدانکه سد ابواب
خواطر و دفع وساوس اگرچه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظمی و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادت و مفتاح مرادات است ا

که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن از محالاتست پس لا محاله بعد از آنکه از افکار ردیه تهی گردید محل ذکر و نزول جنود ملائکه خواهد شد
و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و منتهای مطلب است حاصل و ابواب معارف از عالم
قدس بر دل گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون میآید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات و عقاید و معارف
میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه
[illegible] از حرکت خواطر و وساوس موقوف است بر تزکیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و
[illegible] این آنست که [illegible] تکمیله و تحلیه و دوام ذکر نفس را انفعالی [illegible] حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی
و غالب میگردد و از کشاکش آن قوا [illegible] میگردد بلکه آنها را بمقتضای مصالح که میفرماید و بغیر آن [illegible]
[illegible] عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید
این دو قوه را ملکه طاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستند و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور
نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر شیاطین و ملائکه بر طرف بلکه سد ابواب شیاطین شده و جنود ملائکه بی منازع در اینجا قرار
میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا است [illegible]
آنست که اشراقات عالم قدس [illegible] ساحت دل پرتو افکند [illegible] از مشکوه ربوبیه [illegible]
حاصل گردد [illegible] اهل خطاب مستطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه
[illegible] باین عالم آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن رتبه عز [illegible]
و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آن مسدود و درهای
شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن گرفته‌اند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد
[illegible] نور ایمان منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هر گز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و
[illegible] آن لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان
نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حق شنود دیده
[illegible] فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل
میشمارند و در آیات متعدده خدا تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ خلاصه معنی
آنکه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس خود قرار داد یعنی اطاعت آن را نمود آیا تو میتوانی او را
به اصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی محکم کرده است
خدا تعالی پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید إِنْ هُمْ إِلَّا
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمیدهد و مساویست خواه بترسانی
ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت مثل ثانی باشد بلکه
متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس مسلمین از افراد این قسمند **فصل** چون که
ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و افکار حسنه که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن
بر شش قسم است زیراکه یا مبدأ فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و تصدیق از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدأ
فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسایل علمیه و معارف حقانیه از افعال و مبدأ و معاد و احکام
او امر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق انسان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از
گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این جهان و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل صنع و عجایب پروردگار
و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب استبصار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آن
شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تفکر آنچه بر آنها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عذاب

و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و سبب آن دل نورانی روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیا
که خاطر را از آنها مرده و دل افسرده میگرداند و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم
یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم
اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود
و درین مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه
متعلق بشخص است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است
زیرا که تفکر عبارت است از آنکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنجا پی بر آفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله
و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن
نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا می
است که معارف حقه را جز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ
دل را پرواز باشیان قدس بال و پر میسر و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل
و نور چشم بآن حاصل میشود و از منیت که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید اولم یتفکروا فی
انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده آسمانها و زمین
و آنچه در ما بین آنهاست مگر بسبب امری که حق است و بلغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات تامل کنید
و از آنها عبرت گیرید ای بینندگان و باز فرموده است ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در خلق کردن
آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل و در موضعی دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما
وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر
میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر حیات دل بینا است که به بصیرت داشته باشد
و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی که خدا مخصوص بتوحید
و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد فکر در خدا
فکر در عجایب صنع او است نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوعست چنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة والثناء مرویست
که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بآن و در حدیث دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بسبب جلا دادن فکر
هم میرسد ای منفعت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فکر آینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و باین میرسد آدمی باصلاح
امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور دنیاوی در علم او و از حضرت امام رضا ع مرویست که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا ع مرویست
که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس دانستی
بدانکه هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان
زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات جود و قطره از دریای فیض وجود او از اوج
مجردات تا حضیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی از کشور افلاک تا خطه خاک اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات
و مادیات از صنایع عجیبه او جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او فطعه ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قائم چو تو قائم بذات شعر مبدا هر چشمه که جودیش هست مخترع
هر چه وجودیش هست گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست لو الدیه فکر تو ای ز وجود تو جود
همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا از تو آراسته عرصه
غبرا از تو پیراسته غیب ازل در شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل درخشان تو پرتو خورشید
درخشان ز تو نور و ظلمتیان عدم رابطه خیل حدوث و قدم جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک
رشحه از عسکر ملکت ملک و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار آنقدر در آن یافت میشود

که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت همت بر میان بندند که آنرا بکنه معرفت او اندکی
بسیاری آن نتوانند رسید چه جای آنکه آثار قدرت کامله او در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجودی که اکنون مدرکند بعضی از آنچه
دیده اند بسیاری از آنها را نامی شناسیم نه بجمل آنها را میدانیم نه مفصل نامی از آنها شنیده ایم نه نشانی و دست ادراک و فهم ما از
دامان قدم اندیشه ما از درک آنها راه نیست پس از برای ما فکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تدبر و تفکر ما منحصر است
بآنچه بجمل وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمی آید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم
عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای آنها انواع و طبقات بسیاری است که بجز خالق آنها احاطه بآنها نتواند
دیگر محسوس میگردد و مشاهده میشود و از برای آن سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیار و گردش آنها و طلوع و غروب آنها
دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات
و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال آنها و هر یک از
این طبقات را انواع متکثره و از هر نوعی اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی و هیئتی و اثری و خاصیتی ظاهری و باطنی و سری
و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد
زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق اند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او شعر برگ درختان سبز
در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و حکمت خدا
و دود را سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت آنقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه
نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را بسبب ما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم
خاک را که از پست ترین عوالم خداوند است قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات و
عالم سموات را نسبت بعالم مثال و عالم مثال را نظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را نظر بعالم جبروت تمام اینها را نسبت بآنچه ما را
ادراک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات که ما در روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات
قدر محسوسی نسبت باهل زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلاثه انواع و اقسام و اصناف و افراد متباینات است و هر یک از آنها
مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد و حصر متجاوز و بیان آنها از قدرت بشر خارج است و با وجود اینکه علما و
حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند با وجود این
نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر است بهره دست مانده اند و درین موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی که در اضعف حیوانات که پشه
در نهر است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا دیگر اجناس و عوالم بقیاس آن دانسته شود
و چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن آن از برای ما ممکن نیست از عجایب و منافعی که در یک عضو از اعضای یکی از این سه حیوانات بشویم از حد
کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد بلکه بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت قدرت و عظمت الهی
پروردگار دانسته شود لهذا میگوییم ای عزیز اما پشه تامل کن در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق
فرموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائی که از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این
تنه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنیه خلق فرموده و دو دست و دو پا و نیز بشنید
و چشم و دو گوش آنرا شکافت و سر و شکم از برای آن قرار داد و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضرور است از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه
و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائی که خون حیوانات است دلالت کرده و دو بالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش داد که
از آن خون را بجوید کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود و او را طریقه فرو بردن خرطوم
بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرد و او را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن را دارد
راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور می شنود و راه فرارش میگیرد و چون دست بی کار میشود رو باز آورد
تیماید و آنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جلا دادن آن
و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم او نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور کند و آنرا صیقل دهد و این سبب است که حیوانات

علی الاتصال دستهای خود را بجهت میرنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند اما از زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را آفریده که یکی نور و ضیا و دیگری مرهم و شفاست و او را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای او پادشاهی قرار داد و هیبت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن کردانید و او را عدل و سیاست آموخت و خیر خواه همه گردانید تا یکی بر در خانه گماشت که هر کدام نجس باشد منع کند و بکشد و با آن حیوان که در بلندیها از کوهها و درختها از موم خانه سازند تا از آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی میان خانها خلل و فرج حاصل ماندی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ از مواضع خانه و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس چون این ظاهر است که اول او قطره آبی بود که گندیده در تمام اجزای بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت کشید تا بحرکت دافعه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را قوة دفع در رحم زن را قوة جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش حرارت کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنحوی که آثار نطفه مرد از آن بظهور رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساک قوی باشد در اینصورت هم ممکن است که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه آن بتنهائی فرزند متکون گردد چنانچه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از و بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدا تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نقطهای موهومه در او ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن آن بیشتر ظاهر گشت تا شبیه بخون بسته شد و بادگرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشانهای جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آنرا بامور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرده و در آن اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرد و سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده و از برای هر یک پنج انگشت خلق فرموده هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده و غیر آنها را از اعضا که هر یک را هیئتی خاصه و اشکالی مخصوصه است ایجاد نموده و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرورفته کفهای دست بر دو طرف رو و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه چسبانیده و بندها را بر سر زانو گذاشته و ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میکند و پس را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی نه آنرا از این نقشهای متنوع که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر را در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در اینجا با خداوند متعال گویا است رباعی بالا تر از آنی که بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن در اندکی از عجایب و حکمتهائی که در بعضی از این اعضا است نظر کن باستخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل قرار داد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت با آن محتاج نبود او را مصمت آفرید و آنچه در حرکت با آن محتاج مجوف سبک بوده باشد بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آنرا کمتر و هر یک که سبکی آن مطلوب تجویف آن بیشتر داد و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین داد و استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل آنها را بیکدیگر با او تار وصل نموده و در بعضی آنها زائدی خلق کرده و در بعضی دیگر گودی بهیئت زائده ان زائده داخل شود و در گودی و بیکدیگر منطبق

و چون استخوانها صلب و گوشت نرم بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید در خور از استخوان صلب تر و از گوشت نرمتر که آنرا غضروف نامند تا گوشت آن متصل و ملصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عجایب و حکمتها که در آنها است و بدانکه آنها بر دو قسمند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شریانی و دوم را اورده نامند اما شریانی رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزی است بسایر اعضا و جوارح برسانند و از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت نماید و نسیم هوای سرد را از خارج تا آنجا جذب میکند و آنرا در حرکت بسط که انقباض که بواسطه بخارات از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چون که این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شأنه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ و محکم تر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از این رگها که آنرا شریانی وریدی نامند با آن عمل مامور و یک سر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آن حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یکپوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود اما اوردها رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذا است از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یکپوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا وریدی شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائیکه باید بشش برسد از جگر بدل میآورد و دل آنرا بشریان وریدی میسپارد که حامل و نقل بشش کند با جهت آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و هرگز حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده و یکی را که حامل غذای شش است و در قلب با غذا است آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از دل تجاوز نمود بجانب شش که ضافت عضو صلب نداشت آنرا یکپوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شأنه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آنرا از استخوانها مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو استخوان از آنها جای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ بهم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلب تر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکم تر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایبست و دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجا دماغ را خلق کرد چرم و نرم تا رگهائیکه از آن میروید نرم باشد و نقش صور محسوسات در آنجا نقش گردد و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصلست و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای بسیار است باریک که از درزهای سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه بیکدیگر ملصق شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری و در میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد و در تحت دماغ ما بین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش کرده اند مشبک که متکون است از شرایینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا می آید نضج میابد و برودتی هم میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و دل بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی چون منشا حس و حرکت و مبدا آن دماغ است و سایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدا تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها از حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا برسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی مر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی از اینجهت از ماده دماغ رگی سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرد و داخل استخوان کرد نموده تا صلب کشید و بسیاری از رگها که با آن احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچکیست و چون بر قلیلی از عجایب سر مستحضر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آنرا بشکلی خوش و هیئاتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود و تامل کن که صورت آسمان باین عظمت و وسعت در حدقه آن کبار تعدسی شیر مثبت ظاهر کرداند و از برای هر چشمی دو عن آفریده که آنرا از

و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع گردد جفنها را
زینت داد بمژها که هرگاه چشم گشوده و خوف ضرر و دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید بمحض آنکه در وقت باد شدید که آن
خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشاید و مژه بالا و زیر با یکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند و
و چون عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه آنرا خدا تعالی شکافته و در اندرون او قوه قرار
داده که بآن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی اراده مافی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میباشد و بر دو سوراخ گوش بلندی چون صدف
خلق کرد که آنرا از سرما و گرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت
داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند و بعد از آن تأمل کن در
روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است با آنچه از برای او ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان
و ریش را حسن مرد و قبح زن گردانید و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن رایحهای نیک و بد را از هم
امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف خنک را بدل عذب و هوای حار متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنجا
دفع شود و چون فضلات موجب سده میشود و جذب و دفع هوا معتبر میگردید چنین قرار داده که پیوسته یکی از دو سوراخ ...
هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از اینجهت در اغلب یکی از آن دو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده
و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل گردانید و کیفیت تکلم را بلغتهای مختلفه بآن آموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده
و دهان را مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیرین مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را
ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این آنست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار دارد و چنانچه
او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و ...
در ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا باقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا نمود
تا با آنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هرچه محتاج بپاره کردن باشد با آنها پاره کند مانند دندانهای پیش و ... بعضی را
متوسط میان اینها تا آنچه محتاج شکستن باشد با آنها بشکند و چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده
شده بفضای دهن آمده و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبان را دلالت نمود که در آن وقت در اطراف و جوانب دهن طواف کند غذا را از میان
دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند و چون اگر غذا خشک بود و بلع آن ممکن نبود
در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا بآن خمیر شده بلع شود در اقصای دهان حنجره را خلق کرده و حنجره را
تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائی که بیرون میاید مختلف باشد و مشتبه بیکدیگر
نگردند و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هشت مهره مجوف منطبق بر یکدیگر و چون منفعت
گردن بر حرکت کردن است مفاصل مهره های آنرا روان خلق کرد و آنرا برگ و پی بسیار بهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده
... که از برای هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن که بر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع
بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی آفریده در آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود
... حرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک ...
... پس میگویند و چون باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رگهائی در سمت معده
آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا
باب الکبد گویند که بطرف آن جگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اطراف جگر متشتت است و آنها را عروق
لیفیه خوانند پس خالص کیلوس با ماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میرود و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و آنرا
طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری چون دردی آن و آن سودا است و سیم
سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص و آن خون است و آنها کل در عروق لیفیه و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم ...
... مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم ... زهره و سپرز آفرید و هر یکی را گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده ...

متصل است برگی که از حدبه سر بر آورده است و کلیتین بآن گردن ... رطوبت آبکی را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک
خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت ... چیزی که از خون با آن هست کلیتین بجهت غذای
خود ضبط و باقی آنرا که آب و صاف است بمثانه دفع میکند و از آنجا بمجرای بول میریزد و بیرون میاید و گردن ... صفت
و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعاء چون صفرا حدتی دارد امعاء ... آنرا می افشرد و بحرکت میاید تا ... کیلوس را
که در معده مانده بود ... دفع میکند و آن صفرا ... از آن ... دفع میشود ... غایط باین سبب است و سپرز گردن خود سودا
را بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آن را بدهان معده میریزد تا معده را
ترشی آگاه سازد و خواهش غذا از آن بحرکت آرد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم
که از حدبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد با عضا بالا میرود و بقسمتی مقرر تقسیم میگردد از
گوشت و استخوان و سایر اعضا ... میشود و اما بلغم در جگر نضج میاید و خون میگردد ... در جگر حاصل ...
... کیلوس بجگر میرود ...
... دفع میشود و گاهی از سر فرود میاید ... مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و امعاء ...
... تأمل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانیست آنرا ... خلق کرد تا از حوادث
محفوظ و ... چیزی باو نرسد ... و حیوة ... روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم ...
از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضو ... راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت ...
... بسیار ... و آنچه ... جذب میکنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ ...
... که بدن میرسد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه ... جذب میکنند بجگر که مبدأ قوای نباتیه است میاورند ...
میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه ... کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد
پس ... دو دست آدمی را ببین که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا هر مطلبی که آدمی خواهد دراز کند و کف آنها را پهن نمود و پنج
انگشت نصب نموده ... انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر آنها محیط ...
... که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد ...
مثل آن نمیتوانستند زیرا که بآن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر آنرا پهن ... طبقی است ... جمع ...
... جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر لقمه خواهی از آن سازی و اگر ...
اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هرچه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری با آنچه خواهی اشاره کنی ...
را ضبط خواهی از آن توانی ... از منافع محسوسه ...
آنها باشد و چیزهای خورد را که انگشت میتواند برچید از آن بردارد و بدن خود را بآن بخارد و دلالت ... دست میشود ...
نوعی که بی فحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر امکان ... شعور ...
شخصی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل
یا وضع یکی از اینها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن و مرکب تن قرار داده تن را بر آنها سوار کرده و ... این عجایب و غرایب
را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار بدن انسانیست از قطره نطفه خلق کرد در ظلمات رحم و اگر پرده در پیش نبود نظر بر آن می افتاد میدید که
نقوش و خطوط و رسوم در اعضا در پی یکدیگر بر آن ظاهر میشوند نه نقاشی ظاهر نه قلمی پدید است فسبحانه سبحانه ما اجل شأنه شعر
بود نقش دل بر هوشمندی که باشد نقشها را نقشبندی و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون
جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون اراده نموده تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد
بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل نداشت خون حیض را کارزی کرده و رنگ سیاه آنرا سفید ...
آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهت غذای طفل روانه فرمود و پستانرا امری آفرید مطابق دهان طفل شیر خوار و چون
طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها بمکیدن بیرون آید و نگر که چگونه اطفال را

رهنمائی به پستان مادر میکند [illegible] بیرون آمدن دندان‌ها را تأخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب کثرت رطوبت بسیار
در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر او گماشت [illegible] تا آن رطوبت دفع شود و منزل بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد کند و چون چندی از آن گذشت و
گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای آن دندان رویانید بدان نحو که در وقت آن تقدیم یا تأخیری واقع شود و چون طفل
متکفل تربیت خود نمیتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن
بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران
و فهوم واله و سرگردانند تأمل کن در قوه خیال بی عرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین آسمان و زمین را بهم منور و از مشرق بمغرب
میدود و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندین معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از
فراغ از سیر عالم بدن در ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم النفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از الآیش مکان منزه است چگونه حامل
ببدن گردیده و مشغول تدبیر امر او گشته تا آنکه از شناختن جمیع ما حاجتست انواع علوم از برای او حاصل میکند و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت
عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق او و نطفه گردیدن تا زمان اتصالش بملکوت اعلا و احاطه‌اش بحقایق اشیا هر روز منزلی
مقامی و نشأه در سیر طوری و درجه تا آنکه خود عالمی است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات عالم نشئه طاعتش
بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن از تسخیر خدمتکاری می بندد [illegible]
تسخیر میکند او را صوتی بهم میرسد که نغمات عشاق را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و ذوق طبعی حاصل میشود که با شعار دلکش دل را میرباید
فکر صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تأمل جرمی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه
متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کائنات تأثیر کند و هر چیزی را بهر صورتی که خواهد بنماید هوا را ابر سازد
و از ابر باران فرو ریزد بالتماسی قومی را نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود در یک ساعت بچندین صورت
بنماید گاهی پادشاهی شمار گردد و ربع مسکون را بزیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بحیطه طاعت کشد
[illegible] اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن [illegible]
که حال از دانستن این بجائی رسانده چه حکمتها و چه عجایب در او ظاهر میسازد [illegible] چو دیدی کار در کار بگذار قیاس کار کن از کار بردار دم
اگر گران کس را اگذر [illegible] سرو کار نو خبر با کار گر نیست و آنچه اشاره بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگر چه قطره ایست از دریای
بی پایان عجایب آن و لیکن آگاه میسازد [illegible] از کیفیت تفکر و تأمل در صنایع صانع حکیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابی است که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود
بنا کرده در آن صور موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است
بر اموری که از نظر حسی پنهان و حجت است بر هر که خالق منکر منان است و انسان کامل راه مستقیم است که بهر خیر میرساند و صراطی است
کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای تست از بلندیهای
و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیره‌های کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات
اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و بیقین بعظمت
و جلال خالق آن [illegible] گاهی نظری بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر پای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر
سنگهای تیره آن چشمه‌های آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بعضی جواهر قیمتی که مقدمان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها
مخزون نموده و چه مقدار معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی [illegible]
مردم بود بر یکی از این معادن [illegible] ایشان محل گردد [illegible]
کن انواع گیاهها که از حد حصر افزونست و از حساب و شمار بیرونست هر یک اشکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی [illegible]
[illegible] یک تریاق فرح افزا [illegible] جان میستاند [illegible] یکی خواب می‌آورد [illegible]
[illegible] بیابان این هر دو است [illegible] این خشک و آن تر با آنکه همه از یک زمین [illegible]
[illegible] که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشه‌های خرمائی [illegible] چندین [illegible] در هر خوشه [illegible]

صد دانه که دیده ساقی بنگر که درختان چون آب بآنها رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بیخ
و ریشه و ساق و برگ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میکرد و از آن پی بقسمت کننده آن و بخدا بر احمقانی [illegible]
میدیکه این حکمتهای ظاهره و مصالح بینه را نسبت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد نه از ذات خود نه افعال خود را میشناسد نه صفات
خود و لحظه تأمل کن در اصناف حیوانات که کثرت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر کدام [illegible]
ساختن خانه و منزل یاد داده و تحصیل قوت [illegible] تعلیم کرده [illegible] و ترتیب نسل و بچه را با ایشان آموخت آنچه
انسان بدان محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بدان احتیاج نبود وحشی گرد و در هر یک از عجایب و مصالح [illegible] که عقلها
حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین میشیند تا چون [illegible] آنجا آمد او
صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر میشود و چون تتمه از قدرت کامله آفریدگار
را در زمین دانستی قدمی بدریا گذار و ببین که در آنجا [illegible] هر حیوانی که در روی خاک هست مانند آن در دریا یافت
میشود علاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا [illegible] ماهیهای عظیم و جزیره بزرگ [illegible]
کرده کشتی را در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته [illegible] پرداخته‌اند عشری از عشر آنرا [illegible]
بپایان نبرده و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب
[illegible] جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعی که قطره [illegible]
[illegible] مجملی که مأمور شده است در آنجا میبارد و آنرا قطره قطره و پی در پی بر آنجا می افکند بنوعی که قطره بقطره دیگر [illegible]
و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی خط خدائی نوشته که این روزی فلان حیوان است [illegible]
و چون تتمه از قدرت الهی در هوا دیدی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این [illegible] بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا
و ساعتی تفحص از عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه تابان و [illegible] ستاره هر یک
و ضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی [illegible] یکی از غرب رو بشرق کرده یکی در شرق [illegible] غرق کرده [illegible]
بسته [illegible] رشته دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامه روز یکی در شب شده هنگامه افروز همه دور شبان روزی گرفته [illegible]
راه فیروزی گرفته چنان گرم [illegible] منزل بریدن [illegible] زراه رنجشان فرسودگی نه [illegible] سودگی
نه کاهی مجتمع [illegible] و گاهی متصل بزمانی متفرق [illegible] منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان که [illegible] فلک چند شده
اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتی در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود تأمل کن در رفتار
خورشید که آنرا رفتاریست که بآن دوره فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است
که بجهة آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات
و میوه‌ها نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دوم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه
و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم نگرفتی و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب متحرکه [illegible] بدون ستون بر پای
با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان اول کمتر از قطره ایست در پیش دریای محیط [illegible]
[illegible] که خورشید [illegible] روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان [illegible] مقابل غلظت آسمان
چهارم [illegible] وسط [illegible] از آسمانها تا مرکز زمین [illegible] ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشتم [illegible] کل زمین است و با وجود این
بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق [illegible] چشم بر هم زدن [illegible]
[illegible] همه روی زمین [illegible] طلوع میکند سرعت حرکت آنها [illegible] که بیک طرفة العین مسافت [illegible]
[illegible] روی زمین [illegible] بود که چون [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] جواب [illegible] عرض کرد که [illegible] پانصد سال راه طی کرده [illegible] زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت بیدار
و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی با این عظمت [illegible] در حدقه چشم [illegible] جای داده [illegible]
و آسمانهای [illegible] در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد [illegible] که همه [illegible] بر میان [illegible]

در عجایب نباتات
در اصناف حیوانات
در عجایب دریاها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در سرعت حرکت افلاک

بتفکر در اعمال و افعال خود

عشق الهی است نزد او آن همه گردون گردد و هر کوکب ستاره پروردگار سمان با قامت بر فرض افتاده گرد کعبه جلالش طواف مینماید و نعم ما قیل
شعر خبرداری که سرگردان چرا این افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن ازین
آمد شدن مقصود ایشان چیست درین صحرا که معبود شان کیست همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار و با جمله
اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش داری از زبان حال هر روزه بزبان فصیح جلالت
آفریدگار را می شنوی هر ذره بوجود او راهی است بر اثبات وجود او گواهی است و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن
مراقبت و محاسبه نفس حاصل میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که
آدمی در هر شبانه روزی ساعتی تفکر در خود کند و اخلاق باطنه و اعمال ظاهره خود را تفحص کند و احوال جوارح خود را تجسس نماید
لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سرتاپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی
و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادتی که بآنها مأمور
است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که باجتناب از آنها مامور است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن بر آید
و اگر بر خورد که معصیتی از او سر زده بتوبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی وسیع دارد و قدر بسیری از آن مشغول
شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصای آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر
یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات [illegible]
بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالی است [illegible]
خود بر آید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلا اگر چنان گمان کند که با خوشی تکبر را از دست داده کند خود را بدوش کشیدن
حبک آبی از کوچه یا بشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین غیر اینها از صفات
بامتحاناتی که گذشت یکان یکان خود را امتحان کرده بلذا آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات [illegible] از مزرعه
دلش اثری [illegible] نفس مکاره و شیطان [illegible] بلکه گرو غدار است [illegible]
نفس را مقصد سرست و هر سری از ثری بگذشته با تحت الثری و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل او هست سعی کند [illegible]
از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت نمود و اگر به
امثال سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه که نیکان خود خود را متصف بآنها یافت همه در آنها
بر آید تا از [illegible] شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت باید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود
شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا که بزبان کند آیا در آن روز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خود ستائی یا سخن چینی [illegible]
و همچنین گوش و دست [illegible] و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتی که متعلق بهر یک از این اعضا است از واجبات و مستحبات
[illegible] که بعضی از آنها سر زده طاعات را بجا آورده بدو حمد خدا را کند و اگر بقصد و [illegible] ترک طاعتی بر خورد دل سبب
[illegible] در صدد [illegible] آن بر آید پس ترک آنرا توبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود
[illegible] روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد بنشاء آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان [illegible]
[illegible] همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز
[illegible] مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا از طومار قلم میکشیدند [illegible]
[illegible] پرداخته میشد و چنین مینمودند تا همه را قلم کشیده و بعضی که مرتبه ایشان پست تر و گاهی که معصیتی از آن [illegible]
که باید خود را از آن باز دارند در طومار می نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر [illegible] از منکر [illegible]
و سعی در خلاصی از همه مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه [illegible] از لوازم ایمان [illegible] محاسبه و ندامت [illegible]
بر ما که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود [illegible] گذاشته [illegible]
غفلت مست و بیهوش گشته ایم [illegible] آنچه ایشان [illegible] مار امشاهده مینمودند حکم میکردند [illegible] و عدم اعتقاد ما بروز حساب [illegible] چگونه چنین
نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسی که ایمان بهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی

ترسد از آن میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن بر می آید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن [illegible]
و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت و فرمانبرداری است و آنرا [illegible]
هوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع حوران پاک سرشت مینمائیم شعر وصال دولت
بیدار ترسمت ندهند که خفته بود در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از تفکر علمای صالحین است و اما تفکر مقربین و صدیقین
ازین بالا و شان ایشان ازین والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس [illegible] جان و دل متوجه عظمت و جلال
آفریدگارند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در جمال معشوق
واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه آن [illegible] عظمت و جلال خدا امکان پذیر نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا
که حال کسی که با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت
کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر یک ازین صفات حکم ماری و عقربی
دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزند [illegible] تنها معلوم نشود تا وقتی که اینعالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد [illegible]
درانتها از مار و کژدم بمراتب بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز [illegible] چاره
از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف [illegible]
[illegible] صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخرالزمان [illegible] دوست دار [illegible]
خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال
خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا باقسام ثلاثه محموده منحصر سازی
زیرا که چنانچه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در مستنبط
مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صنایع عجایب
آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که این خیال را کند
از حد خود تجاوز نموده است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلالش تواند رسید یا طایر
فکر بحوالی آن تواند پرید تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا [illegible] هم [illegible] ره نوشت هم زد رش دست تهی بازگشت [illegible]
ضمیر [illegible] دیده [illegible] صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردن است
از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در انتقام جستن راههای پنهانیست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار
بردن آن را تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی نهایتیست و اقسام بی غایتیه بعضی از آنها خفائی ندارد و کسی را که
اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن بر نمیخورند گاهی شخص [illegible]
دوستی و محبت با دیگری کند و آن مسکین را غافل نموده در اهلاک سازد و زمانی دیگر اظهار آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال
خود را بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی امید دارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای
خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت
شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا کسی که مطلع شود بر
اینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و بسا باشد که دفع اذیت از خود کند تا غافل بیخبر را احتیاطی
نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت می آراید و در مقام احسان و خیرخواهی می آید و مسکین غافل از [illegible]
[illegible] و از خباثت باطن او بیخبر و داخل مهلکات میشود و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی [illegible]
[illegible] با من مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشانرا میفهمم و راههای مکر و حیله را به از ایشان میشناسم ولیکن چون میدانم
که مآل مکر و حیله و خدعه با آتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و [illegible] خلاصی [illegible]
خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطانست و [illegible]

دیده اند که همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بآن گواه صادق است وبال هر مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود و من حفر
بئراً لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید و محاسن ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و دیگر نیکی
با ایشان باشد تامل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیاناً از او
مکری صادر شد در مقام عتاب بخود برآید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود **مقام سیم** در بیان صفات
رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشأ آنها نیز دو صفت خبیثه است و هر کدام
متضمن صفاتی چند بوده اند و یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارت است از احتراز نکردن از آنچه باید از آن
احتراز کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلاً و شرعاً ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار
در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى
التَّهْلُكَةِ یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن
نگاه ندارد از شایبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم
شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین صفت باشد باید اول
مفاسد آنرا در دنیا و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کار که میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آن کند مرتکب شود و الا از آن
اجتناب نماید و بسیار باشد که معالجه این صفت موقوف بر آن باشد که از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط
برسد و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزی که نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگر چه در نهایت خباثت و موجب
هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلم و دست تسلط بر
او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باین جهت از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح در نظرش
متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و نام و ننگ را برباد میدهد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مؤمن
را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میبرم بتو از بخل و پناه میبرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم
صفت جبن است و از آن ناشی میشود … و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارت است از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله
… از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و هر
کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقةً از جمله زنان است و از مردی بی نشان و از اینجهت است که خدا تعالی در وصف نیکان اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت و شدید بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان علیه السلام در وصف مؤمن فرمود
که دل مؤمن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه
میریزد و از دین مؤمن هیچ فرد نمیریزد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف است و آن عبارت
است از دل سوختن و متألم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امری که یقین باشد حصولش یا مظنون
باشد اگر چه آنرا خوف نگویند ولیکن آن نیز چون از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف است و جبن آنست که الم دل سوختن
ضرور نیست پس کسی که شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است
اول خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست بیان صفت دوم مذکور خواهد
شد و دوم خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است
فصل بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم است اول آنکه خوف از امری باشد که
البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه البشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانی است غیر از الم … دل را مشغول
کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود عاقل مثل این را بر دل خود راه نمیدهد … تسلیم … مینماید
تا راحت حال و سعادت مآل بجهت او حاصل گردد دوم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد … ممکن باشد وقوع نیابد
و شدن و نشدن آن در دست این شخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی و جهل است بلکه این از اول بدتر
است زیرا که هر دو شریکند در اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذلک در این نوع خیال میرود که آن امر وقوع نیابد …

… الکیلة … کار … بر الطاف
حقه از حد بردن و از نهایت فرو رفتن بلی بود دین ره نا امیدی بسی … روز سپیدی ز صد در گر امید بر ناید بنومیدی
جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست این شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از
ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و
مرتکب عملی که از عواقب آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و … آنرا بنظر آورد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند اگر
بعد از … عاقبت آنرا … باشد از نوع دوم خواهد بود چهارم آنکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از آن بی سبب و جهت
وحشت میکند مثل جن و میت خصوصاً شب در حالت تنهائی و منشاء این خوف غلبه قوه واهمه و ضعف عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت
ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور چه سبب باعث تشویش خوف میشود و کسی که در زندگانی او با قوت و
قدرت … بلکه از حرب و مجادله … احتراز میکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف … جا دیده یا شنیده که مرده بر
زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علماء در وجود آن خلاف است تو بچه دلیل یقین بوجود او کردی و بعد از آنکه موجود
باشد بچه سبب در مقابل تو در میاید و خود را بتو مینماید و اگر هم بنماید بچه … دشمنی و عداوت در صدد ایذا و اذیت تو در میاید و اگر هم در صدد آن بر
آید بکدام قوت بر تو غالب میشود و آخر نه انسان اشرف مخلوقات … و بچه جهت اشرف کائنات با وجود این
همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک تنهائی
خصوصاً در مواضع موحشه صبر کند و خود را بآنجا بکشد تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز از این نوع و نوع اول است و چون
عموم خوف … مرگ … و معالجه آن … است لهذا بالخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف
از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه … تصور کند که بمرگ … و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای آن در هیچ عالمی نخواهد بود
و منشاء این … مبدأ و معاد است … شخص از زمره کفار … دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول
عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا آنکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس …
بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید … زیرا که آدمی همیشه باقی و در بهجت راحت و نعمت و یا عذاب و نقمت … علاوه بر اینکه
… فرض … که آدمی … معدوم صرف شود این امری نیست که باعث منشاء خوف و تشویش شود زیرا که عدم … نمیباشد
و از چیزی … و از اینجهت است که یکی از علماء گفته … هر گاه داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف ندارم
تا خود را با آن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دوم آنکه چنان گمان کند که از مردن نقص بآن میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود
و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت … انسان را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و
انسانیت است و آدمی هر دو است ناقص و ناتمام است … **مثنوی** از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم
آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء علیه السلام فرموده اند
اِنَّ ابْنَ اَبِیطالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ اُمِّهِ یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاق او بمرگ بیشتر است از انس
طفل به پستان مادر آری کسیرا که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور میرساند **مثنوی**
گر بنگری آنچنانکه رأیست این مرگ نه مرگ نقل جاییست از خوردگهی بخوابگاهی وز خوابگهی به بزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای بدن
دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و دهشت و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت
و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دور و بسیار دور و … سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس …
میشود نیم جانی خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **مثنوی** نیم جان بستاند و
صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمدی را میگذارد و دل بخانه
پر از مار و مور مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر **شعر** تو آن بلند آشیان پرورد مرغ گستاخ که بودت
آشیان بیرون از این کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگره ایوان

و نعمت

افلاک پس ای دوستان از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوییم که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو این کنج محنت آباد است تو را از کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاد است هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و از دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعلهٔ اشتیاق بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و آشیان قدس پرواز کن بندگران علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شعر شاهد دولت در آغوش خود آر دست از بیع سوق هر جائی بدار بشکن این کوزه که معنی ماند در دو عالم یک خریدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر سر فکن ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت باشی محبوس در زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی تا کی کشی هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهرآلود همصحبتان منافق تا چند زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا کی پای از این خانه ویرانه بیرون نه و قدم بگلستان عالم سرور گذار مثنوی چون تو بگذشتی ازین بار و بیت کلبی منی در الضحی که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری [illegible] بگذشته ز تحت الثری شاخ او از لامکان سر بر زده سایه آن عرش را بر سر زده گنجی [illegible] صد هزار نوعروسان فارغ از رنگ و نگار دمی ز یاران و دوستان پاک داور و زمانی ز رفقای الشهود [illegible] بخاطر آور فما بالک تنبت عفو ذکی و تبیت بمساحة من لا ثبات له و لا وفاء [illegible] زهر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام بگیر گاهی در گلستان عالم انوار رازی گوی و زمانی با هم جنبان تند یار صحبتی [illegible] پر در بر آور و رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند محنت شما بر سبزه گاهی بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان من درین حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یک صبوحی در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود سیم آنکه [illegible] که باعث خوف از مرگ [illegible] از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از حب مال ظاهر است که این [illegible] مرگ نیست بلکه [illegible] از لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که تأمل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه [illegible] و آن را بجا گذاری آن خواهد مرد و تو را خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و [illegible] مهاجرت آن [illegible] باشد چگونه بچنین چیزی [illegible] شود دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت دنیا [illegible] از دل و گرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل گردد [illegible] خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این [illegible] از وسوسه شیطان زیرا که شادی و سرزنش ایشان بدین میرساند نه بایمان و نه بدن از آن المی حاصل و نه بجان تو از آن رنجی که رفتی چیزی که [illegible] از امثال این مزخرفات است علاوه برآنکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص مرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از آن [illegible] شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی اکند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان او اعوان و انصار او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشاء اثری میداند و از برای خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و دولت ایشان می پندارد زهی جهل و نادانی [illegible] عالم قضا و قدر را و چگونه چنین [illegible] و حال آنکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که برازنده و سزاوار آنست برساند و هر کس را هر چه برای آن خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که [illegible] و پرستار متعدده داشتند هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا [illegible] بسلامت مانده بینی بسیاری از علما و فضلا سعیها کردند [illegible] اولاد خود و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته اثری نماند بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه مربی بواسطه ترتیب مربی ازل باعلی مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر [illegible] از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته و تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت [illegible] که اولاد خود [illegible] عاقبت [illegible] گرفتار گشته [illegible]

سپار شده است که امثال این شخص باعث هلاکت او شده اند و هر که کار را [illegible] بازماندگان خود [illegible] دنیا را [illegible] بعد از دهر بعد عزت و قوت [illegible] مال و دولت ایشان [illegible] پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار بعد از اولاد و عیال خود را بخدا واگذارد و کار را ایشان گذارد و انحصار را بمالی آفریدگار ایشان سپارد [illegible] نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن بر این [illegible] در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر آنکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که میرسد بعد از مرگ حاصل شود از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آن را بخود راه دهد و باید تأمل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی است و ضربتی است ناچار که بهر فرقی رسیدنی است بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فانی میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند با یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود بهرچه میشود رضا و خشنود میکند و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر منشأ آرزویش طول عمر است تأمل کند که اگر طالب عمر از جهت استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریابد مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود اکثر کارها باز میماند و صحتی که عمده آنست زایل می پذیرد از اکل لذت میبرد و نه از جماع و لحظه از دردی خالی نیست و روز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدار میشود همچنانکه در کتاب خداست و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را پیر و معمر گردیم او را در میان مردم خوار و منکوس میگردانیم و علاوه براینها هر روز مبتلا بعزای فرزند و صدیقی و هر ساعتی گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج او را در [illegible] حقیقت کسی که طالب طول عمر است طالب اینهمه زحمتهاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرده تا بپیری رسد و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف است بریاضات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی بسن چهل سالگی رسید و رجوع بنیکی نکرد شیطان نزد او میآید و دست بروی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر رستگاری از برای آن نیست با وجود آنکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای فانی علاوه از لذات دنیه و میل بحیات ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات و رهائی از قفس طبیعت متخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای موت ارادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل گردد و درین وقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد نه ورا باین ظلمتکده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی و نه این زندگانی فانی در نظر او اعتبار و وقعی است خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس شایق همیشه [illegible] گویا [illegible] شعر
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

فصل

بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مهیبه که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است نفسانی مرغوب صاحب آن در نظر اهل [illegible] و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالی است و از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسان است [illegible] خوار و در نظر مردمان بی وقع و بی اعتبار کودکی است [illegible] مردان [illegible] طبیعت زنان [illegible] که خود را از زمره مردان [illegible] نماید و قوت قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی نلرزد مانند گیاه خشک از هر نسیمی [illegible] اضطراب [illegible] بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را [illegible] هیچ وحشتی نمیباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل [illegible] شخصی دیگر بواسطه قوت نفس آنست غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه در مباحثات علمیه [illegible] هر کدام مطمئن تر [illegible] دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد [illegible] تحصیل این صفت تأمل کردن است در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را [illegible]

در بیان امنیت از مکر خدا

مجاهدت و محنت خطر بسر کردن نباید هیچ فلکه حاصل نمیکردد و در دل قوتی و طغیانی پیدا شود **صفت دوم** از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال و نفهمند و در دل اندیشه مواخذه او را نداشته باشد و در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزه جهل یا امتحانات او یا فکر نسبت یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او ست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک ازین که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن اگر سست یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها است که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانی است و اگر عدم اعتقاد باشد منشا آن کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه رحمت الهی باشد غرور است و اگر بر اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و آیات بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که وَلَا یَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُوْنَ یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و متواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خایف و ترسان بودند چنانکه مرویست که ابدا آنچه ابلیس علیه اللعنه سر زد آنچه سر زد و مردود درگاه احدیت شد و بان لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقربان رب جلیل اند با چشم گریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو مترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند که از آزمایش تو ایمن نشویم گویا که ایمن نشدن ایشان ازین راه بود که ایمن نبودند از اینکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد تا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و فا بقول خود ننموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگ بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگوی تا بر آورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت پس آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت عِلْمُهُ بِحَالِیْ حَسْبِیْ عَنْ سُؤَالِیْ یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و دات شریفش از بوته امتحان تمام عیار بر آمد و از این جهت خدا تعالی فرمود وَ اِبْرٰهِیْمَ الَّذِیْ وَفّٰی یعنی و ابراهیمی که بعهد خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مومن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا تعالی غافل ننشیند چنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مواخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند ابتلاهای الهی الغیاث ای ذکور از ابتلاهایش اناث گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف آزمایش و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدا تعالی خبر داده فَاَوْجَسَ فِیْ نَفْسِهٖ خِیْفَةً و معالجه این صفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است **فصل** بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال و کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سیم خوف از هر دو با هم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر و بگناهان خود بینا تر ترس و خوف او زیاد تر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمند و آنهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از غایات امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و او را از کمال تصور میکنند خیال نظر جالی از راه او زکرد اندکی دور خرگاه او و اگر ذره نور خورشید حقیقت بعضی از صفات بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستی ایشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جمال لم یزل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قدسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف حقیقیه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه زحد عقل و فکرت بیشه

بردن و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که ادراک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او را شناسا تر و خوف و دهشت او افزونتر است از این جهت پروردگار عالم فرمود اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا یعنی نیست ترسان مگر کسیکه خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمود اَنَا اَخْوَفُكُمْ مِنَ اللّٰهِ یعنی ترس من از او از همه شما بیشتر است و البته بکثرت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و هر شب غشهای پی در پی امیر مومنان علیه السلام شنیده و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آن را بلرزش و اضطراب می آورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید بدن ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسی که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و خایف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت میترسد و احتراز میکند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده ترسان کسی است که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند و همچنین صفات و احوال مضره را تبدیل میکند و آتش ترس شهوت را فرو مینشاند و لذت های دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میگردد چنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسی که داند زهر با آن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات آن افسرده و صفات ذمیمه از دور میشوند و شغلی از برای دل جز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آن را مصرف بفایده میرسانند و دقایق و ساعات خود را صرفت بهم میرساند و آن را بعبث خرج نمیکند و یک کلمه لغو که از او سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش بگذرد او در مقام تعرض و عتاب و خطاب با آن در می آید و ظاهر و باطن خود را بچاره آنچه از او میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بجا نمیگذارد مانند کسی که بچنگال شیری درنده گرفتار گردد یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند چنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور سلف صالحین ماثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و اگر وجود دارد و در آنوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر ازین مرتبه برتر ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت معبود کار برد و از فضول دنیا اعراض کند و از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره و حزب صدیقین میگردد **فصل** بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از مکروهی که آدمی آن را تصور میکند و در خاطر خود ممثل میگرداند و از هیم وصول بآن متالم و خائف میگردد و مکروهیکه بدان باید ترسید بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری بساط قرب و حجاب از دیدار پروردگار است و این اعلی ترین و بهترین مراتب خوف است و خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا علیه السلام باین مرتبه اشاره فرمود که فَهَبْنِیْ یَا اِلٰهِیْ وَ سَیِّدِیْ وَ مَوْلَایَ وَ رَبِّیْ صَبَرْتُ عَلٰی عَذَابِكَ فَكَیْفَ اَصْبِرُ یعنی ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو چون از این مرتبه تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سوال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بر ملا کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تر یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از جاودان و مملکت بی پایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از تنبه یا شکستن توبه یا از تقصیر بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن بنای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال به تحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج و نزول نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بحسب او مقدر شده است و کجا اینها و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که هیچ یک نمیداند که چه خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد از اینجهت عبد الله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را بسته فرمودند ایها الناس آیا میدانید که در کف دست من چه چیز است عرض کردند که خدا و رسول دانا ترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبایل ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را بسته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول دانا ترند

در بیان خوف از خدا

زمودند که ماهیهای دوزخیان و ماهیهای بدن و قبیلهای ایشان را روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خلقها است فَرِیقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند تا مردمان گویند که این چه مشابه سعداست بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدر سینکه کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان او است باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت خواهد شد **فصل**

بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضلیت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بسعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب و انس او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا و آن موقوف است بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و ذکر او و مواظبت فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذتها و شهوتهای دنیا را نمیکند و از اینجهت سبب آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و بسیار شده اند و خدا تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع معانی اهل بهشت است جمع نموده و فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و نیز فرموده هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و این مرتبه از برای کسیست که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسی که نترسد از ایمان بی ثبات است چنانچه فرموده إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را از هوی و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل او است و میفرماید وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی هر که از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن با قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش و از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفسیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با و نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرد و او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه تو را برین داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت روی مبارک با صحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد بر روی او بریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشیده به پستان برگردد و در پس هر گریه آخر خنده ایست و مردی که گریه مبارک بنده ایست زار بر گریان شاخ سبز و تر شود نور شمع از گریه روشنتر شود ای خنک چشمی که آن گریان تست ای همایون دل که آن بریان تست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول صلی الله علیه و آله قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده

بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد و دیگری ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روزی را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند و اگر چنین میدانی که او تو را نمی بیند پس کافری و اگر چنین میدانی که تو را می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو از همه بینندگان پست تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در مدح خوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها با اعتنا آنها ملکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه در جا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی جا لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکاء اثر آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را بآن از لهو و لعب بمواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را تأدیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تأدیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن قدر نیست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده و بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بر مرکب قوی زنند که اصلا تأثیری نکند و مثل این خوف مانند رقت دلی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد آن حالت از ایشان زایل میگردد یا شنیدن خوف آن مثل دردی است که چیز مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد از آن غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنوند فی الجمله تأثیری در دل او میکند ولیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و او را بعبادت و طاعات نمیدارد و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد تجاوز شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و مأیوس از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و تنها کسی نیست که چون خوف باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که نا امید شد خاطر را نشاطی و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت رو بهم میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است و از کمال حقیقی چیزی نیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی از امراض و ترک معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باینجهت کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که تا موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تأدیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از او را بشکند **فصل** چون خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را با آن صفت بیارائی و بجهت طریق تحصیل خوف از خدا باید که از ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هر کاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از جهتی بر آن حال خبر ندارد از ابیم و لیکن سبعیت و درندگی شیر را نشنیده است از آن احتراز میکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آن را شنیده ولیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باینجهت نمیترسد و کاهست که از همه اینها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نشنیده اند بعد از آنکه مطلع بر وجود یا بر سبعیت او شد و یقین بآنها کرد خائف گردد و از آن میگریزد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد ولیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند مانند طفلی که ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب آن دراز کند که او را بگیرد و بازی کند ولیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف در طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسی که حکایت درندگی شیر

اندکی شنیده ولیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی در آن تدبر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خایف میگردد
و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه است شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او
از من زیادتر باشد یا حادثه روز دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر می آید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب
تو از خدا از سه چیز میشود اول بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمؤاخذه و عذاب و عقاب و زجر او دوم
انهماک در غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال آن روز پر وحشت سیم از اطمینان خاطر جمعی جمعیت
یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد خلاصه آنکه تحصیل
میتوان نمود اول سعی نماید در تحصیل یقین و قوت ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و چون یقین بدست آید
از دوزخ خایف و بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوت صبر از برای او حاصل شد
اورا ... ذکر خدا و ... عبادات و امیدوار و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث
محبت ... و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته متذکر اهوال ... متذکر انواع عذاب ...
در پیش نظر ... صور ... روز قیامت ... عرصه محشر و جزای کناه ...
استماع نماید اخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خایفین از خدا
و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و تفکر کار خود کند حضرت رسول
فرمودند که هیچوقت جبرئیل علیه السلام نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد
که چرا میکائیل را هرگز خندان ندیدم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن
که خلعت خلّتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز میایستادی صدای او بقدر یک میل راه رفتی ... صدای ...
نازنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جستن
بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان ... نوحه و گریه مینمود بحدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت ... من شما را ...
کسانی هستم که بر گناه خود گریانند مردم با و میگفتند که تا چند میگریی و خود را بچه میداری میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردن ...
آنکه ... را خورد کننده و شعله در احشای من افکنده ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند یحیی معصوم چون بنماز میایستادی چنان گریستی
که درخت ... از گریه ... گریه در آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا آنکه
اشک چشمش گوشت روی او را بخت و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذارده بود تا
آب چشمش بجراحت نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی
چون یحیی میدید که مادرش آنها را می فشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر
دمن بنده تو ام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارک او خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که
بر رو در می افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی چنانکه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی
و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود عصمت
این حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوند
در قوه بشر نیست هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه می آید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس طاعات
و ایمان خود خرسند شدن منیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او جمع ... باشد منقطع باشد
و بالکلیه ... مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال و بر نگردد و احوال
او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب ... بلند
انّ عذاب ربّهم غیر مأمون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا
جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدنست باید بر خود گریه کنیم بر احوال خویش چه نمائیم دیدها بر دیگری چون نمیگری مدتی بنشین بخود خود را
میگری هر کجا نوحه کنند آنجا نشین زانکه تو اولیتری اندر حنین **فصل** قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف

سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها به چیز است اول که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سکرات
مرگ ظاهر شود و اهوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی بهم رسد و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی شود میان
او و خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و بغیر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف
واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در
ابتدا اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطا است اطمینان او از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی
روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت هفتاد سال که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر
عقاید چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر
رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال آورده و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند
و از اینجهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلهاء خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از خوض و بحث
و نظر در خدا و صفات او و سر در این آنست که بلهاء آنچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند و چون
ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و تشکیک و تدقیق معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه
در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان از ثبات قدم در اعتقاد
نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارض شده و از بحث و فکر درهای شک و شبهه
گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکنند و بآن اطمینان بهم میرسانند بعد از آن دلیلش
تشکیک نموده و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند پس اگر با این حالت سکرات
مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او
در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین حلی که از اعاظم متکلمین است منقولست
که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این ندانستم که این مخلوقات را خالقی است و در این
هم یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن
خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرونست
نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دوم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل کم باشد
و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال و دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا
در نهایت کمی میرسد و از آن چیزی که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و باین جهت دل او تاریک و سیاه میشود و کدورت
و افسردگی در آن بهم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ
در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل
دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانه او و میانه فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد
جدائی افکنده است و دوستی بسیار با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هر گاه
کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند
قلیل دوستی او مبدل بعداوت میشود پس هر گاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده
گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و نزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق
سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قُلْ اِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَ
عَشِيرَتُكُمْ وَاَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَ
جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّٰى يعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان یَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ
شما و مالها که کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسید و خانهائی که آنها را پسندیده اید در نزد شما محبوبتر است از خدا
و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد و آن قهر

زیادتی دوستی امور دنیویه وکمی دوستی خدا ورسول معلوم خواهد شد ششم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی وپیروی شهوت نفسانیه است
زیرا که سبب بطاعت شهوات وفرورفتن در معاصی وسیئات غلبه شهوتها وسوخ آنها در انست وسبب آن نیست مگر بسیاری
الفت وعادت بآنها وهرچه را آدمی بان الفت گرفت وعادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد ودر نزد او مصور میشود پس اگر
میل او بطاعت وعبادت باشد در وقت قبض او از دنیا دل او متوجه طاعت میشود واگر اکثر همت او مقصور بر معاصی وگناهان بوده
بازآنها در وقت مردن حاضر میشود وکسی که بیشتر شغل او مسخرگی واستهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد وهمچنین در جمیع شغلها وعملها
که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسی که بیشتر ذکر وفکر او در معصیت گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه براو غالب ودل
او متوجه آنها باشد وبر آنحال قبض روح او شود ودر آنحالت حجابی شود میان او ... پروردگار وکسانیکه دل آنها مایل بشهوت ومعاصی
وسیئات ایشان غالب این خطر نزدیک اعاذنا الله سبحانه منه وسر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب
است پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآنها الفت کرده وعادت نموده می بیند وچیزهائیکه شباهتی ندارد بآنچه در بیداری دیده
هرگز در خواب نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی ورنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند وکسی که تازه بحد بلوغ رسیده
باشد ومحتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمیاید همچنین در وقت سکرات مرگ وبیهوشی پیش از مرگ که مشابه خواب است بغیر از آنچه معتاد
شده والفت گرفته بنظر او نمی آید وبسا باشد که بواسطه الفت وعادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود در آنوقت میل بآن بکند وبا این
خیال قبض روح او میشود وبسوء خاتمه از دنیا میرود وبدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیداند
همچنین در خواب ووقت مردن چیزها بخاطر او میگذرد که بباعث آن ملتفت نمیگردد وگاه هست که سبب آنها را بعد از التفات
میتوان یافت مثل آنکه صورت جمیلی را می بیند وبمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبی را می بیند وبضد سبب
آن صورت بسیار بدی را بفکر میشود یا اسبی را ملاحظه کند وبواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش می آید وبسیار میشود
که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هرچند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد وحالت خواب وسکرات مرگ نیز چنین است وکسی که خواهد وقت
مردن خاطر او از معاصی وشهوات محفوظ ... بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد وریشه
شهوات را از دل خود بکند ومواظبت بر علم وعمل نماید وباطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد ودل خود را محل محبت خدا وانس با او سازد وآنرا ذخیره هنگام
مردن خود کند زیرا که هرکسی بر حالتی که زندگانی کرد میمیرد وبر حالتی که ... محشور میشود وتجربه رسیده ومکرر مشاهده شده که هرکسی را در وقت مردن دل
او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده وآثار آن بظهور رسید وبانجهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم
سوء خاتمه است که مبادا سند که در وقت مردن افکار ردیه وخواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند وبر این حال بمیرد وهمین حجاب میان او وپروردگار
گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد وازاینجهت است که اگر کسی
خواهد بغیر از انبیاء وائمه علیهم السلام را در خواب ببیند وسیوای عبادت وطاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر نمیگردد اگرچه مواظبت بر
صلاح وطاعت در اینخصوص بی اثر نیست واز این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح با آن بیرون میرود سالم بماند همه اعمال حسنه او
ضایع وبیفایده است وسالم ماندن در آن نفس با آنکه دل جولانگاه خطرها ودر امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است وبدین
جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت وعمل اهل بهشت را میکند تا آنکه میان او وبهشت بقدر
دوشیدن شتری باقی میماند وخاتمه او بآنچه ... معلوم است که در این قدر عملی که باعث شقاوت شود میشود اند
سر زد مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند وبه این سبب گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند
ولیکن تعجب میکنیم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند ودر حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن را بر خیر وسلام بالا برند
ملائکه تعجب میکنند ومیگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در آنجا فانی شدند واز اینجاست فرموده حضرت ظاهر میشود که فرمودند
مردم همه اهل هلاکتند مگر علماء وعلماء همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود وعمل کنندگان همه اهل هلاکند مگر مخلصین ومخلصین همه
بر خطر عظیم ... در محل تشویش وبیمند وبجهت این خطر ...
زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات ... که خاطر آدمی ... باشد وآماده شهادت در راه ...
که در دل بجز محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا ورسول رو بمیدان کارزار می آورد مرگ را ... ایشان ...

نوشته است واز اینجا معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نیست ...
یا بجهاد رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا ورسول نباشد بهر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر ... نجات یابد ...
وعاقبت او بنیکوئی باشد وآن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا وممتلو از محبت وانس او باشد تا بر سعادت جاوید فایز گردد
واین موقوفست بر مجاهده بسیار با نفس که او را از شهوات دنیویه باز دارد وبالمره محبت دنیا را بیرون کند واز ارتکاب معاصی وملاحظه احوال عاصیان
وتصور وفکر در معصیت غایت اجتناب کند واز اهل معصیت وشنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هرچه
که از غیر خداست از دل بیرون کند وخانه دل را بالمره از ما سوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود وبه دل او ... آنچه خاتمه او بخیر خواهد بود
میتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد وملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات ... که بی ... خطها
درانحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی وبخاطرت نمیگذرد که تو را خالقی است باصفات کمال آراسته بلکه امور باطله وخیالات فاسده
که بآنها انس گرفته در خواب می بینی واگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد وملتفت حرف خدا
ومحبت وسرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود وزیانکاری ابد وشقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس اید ...
خواب غفلت بیدار واز مستی طبیعت هشیار شو ودوستی بنای دنیه را از دل خود بیرون کن ودل خود را بمحبت ... که ...
که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن واز منزلی که باید رفت بقدر حاجت که ... طعام تو ... نباشد
... کند وزیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور وانبساط قرب محجور میسازد واز جامه بقدری که ساتر بدن باشد تو را کافی است
وافزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد واز مسکن وخانه آنقدر که تو را از آفتاب وباران محافظت کند کفایت میکند واز بیشتر خانه آخرت
را خراب میکند واگر با اینها کسی مساحت بکن که بکار آخرت ... واگر از این ... شغل او در دنیا بسیار ودل ... بکرد ...
... گردد ... بهر ساعت محبت والفت بهر نفسی مشغله وبهر زمانی در هر مرحله خواهد بود حرکات وادوات وتفکرات ... آن ... وقت فرق
بر طرف بعد از آنکه مشاغل دنیویه از خود دور کنی متوجه دل خود باش ویک لحظه از آن غافل مشو تا هر وادی نیفتد وسعی کن که پیوسته در فکر ودر ذکر خدا
باشد وبا او انس گیرد که بواسطه آن بهجت ابدیه وسعادت دائمیه فایز گردد وچگونه عاقل دست از این مرتبه بر میدارد وبجهت مشغول شدن
بفضول دنیا وامور خسیسه این عاریتیرا که آنرا بقائی نه ونه باکسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد واز آنجا چیزی همراه نبرد مثنوی
بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم وبند زر گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه صفت هفتم یأس از روح
وناامیدی از رحمت خدا واین صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است ودر کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانکه میفرماید
یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا یعنی ای بندگانی که بر خود ستم واسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید
ودیگر میفرماید وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلَّا الضَّالُّونَ یعنی کیست که ناامید از رحمت پروردگار خود شود مگر گمراهان واهل ضلالت بلکه از بعض آیات
معلوم میشود که یأس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه میفرماید وَلَا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ یعنی مأیوس نمیشود
از رحمت خدا مگر کفار ومرویست که مردی از بسیاری گناهان بشدت خایف شده بود که از آمرزش خدا ناامید بود جناب امیر المؤمنین
علیه السلام با او فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت خدا بدتر است از گناهی که کرده روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که اگر
بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید وبسیار خواهید گریست وبصحراها وبیابانها بیرون خواهید رفت وبر سینهای خود خواهید زد وبه
پروردگار خود خواهید برد پس جبرئیل نازل شد وگفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن ... که مردم را از
خدا ناامید ساختی واحتیاط از امید بیناید در روز قیامت خدا با او خواهد فرمود که امروز من تو را از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی
وهمین قدر بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از دوستی خدا که سر همه فضایل وبالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بکسی امیدوار
نباشد او را دوست نمیدارد وهمچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از این
صفت مجتنب باشد وعلاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجا وامیدواری برحمت خداست چنانکه باید

فصل

ضد یأس از رحمت خدا امیدواری باو است که آنرا صفت رجا گویند ورجا عبارت است از انبساط وسرور در دل بجهت انتظار امر محبوبی ولیکن سرور وانبساط
دمی رجا وامیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که تخمی را در
زمین قابلی که آب بآن رسد ... کشته باشد ... اسباب ... مهیا کرده باشد آنرا رجا گویند

رحمه الله

بلکه غرور و حماقت است چون مثل آن گندم از برای کسی که تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل
کرده و بعضی را تحصیل نکرده که حصول مطلوب [illegible] آنرا [illegible] گویند مثل آنکه تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر
نمایند و چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرت است و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که زمین را
بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی
که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو است پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد با امید صاحب زرع همچنانکه کسی
تخم را بزمین پاک افکند و در وقت آب بدهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه
بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از او می پسندند و مدح او می کنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار
و خس اخلاق ذمیمه رفته و روگرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است
که از سوء خاتمه نگاه دارد و او را بیامرزد این امیدواری او رجا محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسی از زراعت تغافل ورزد
و همه سال خود در بطالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی رسد افکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن
داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند و لیکن خانه دل او
مشحون برذیل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا بآب طاعتی سیراب ننماید و چشم امان و مغفرت را داشته باشد مغرور
و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمع آوری اسبابی را که در دست
او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه
و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباری را که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و سعت عفو
او رسیده مخصوص بکسانیکه چشم داشت اعمال خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس جان من با هوش باش تا
شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت باز ندارد و بامید آرزو کار تو را بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال
انبیاء و برگزیدگان درگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند
و روز و شب بدن خود را در رنج و تعب افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محبت
و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از
وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی ایشان از من و تو بیشتر و امیدواری ایشان بالاتر بود و لیکن میدانستند تا نبرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد و یافته بودند که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و ما در اینجا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا
و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان آنکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه
باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بی نهایت است و آنها بر چند قسم است اول آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از ناامیدی
و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بود عرض کرد که خود را میبینم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت
فرمود که در اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم ببنده میفرماید که چه چیز مانع شد از آنکه تو منکر را دیدی نهی از آن نکردی
اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه تو را آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است
که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنان و یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده
مرا از دوزخ بیرون آور پس جبرئیل علیه السلام او را آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند
که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدای تعالی فرماید
که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین امید نبود داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم دیگر بآنجا برگردانی خطاب رسد که برگردانید
او را ببهشت برید و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی فرمود که مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعبادتی که بامید

من میکنند در بندگی اگر غایت سعی را در طاعت بکنند و مدة العمر نفسهای خود را بزحمت میدارند بندگی من با تقصیر بجا آورده
خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم
من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را در مییابد و خشنودی و آمرزش
خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام
محمد باقر مرویست که دیدیم در کتاب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه که نوشته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای منبر
فرمودند که قسم بخدائیکه بغیر او خدائی نیست که هیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشده مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدش باو
و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست که خدای تعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب
نمیکند مگر بجهة گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و بدخلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست
که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر آنکه خدا نزد ظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست او ست و شرم دارد
که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید
سیم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء
مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طائفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشان را می طلبند و البته دعای ایشان
مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ یعنی آنکه
فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول فرمودند که حیات
و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات احکام شرعیه را از برای شما بیان میکنم و دین الهی را از برای شما می آموزم و اما بعد از
ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را ببینم که نیکیست حمد خدا را میکنم و آنچه را ببینم که بد است طلب آمرزش از برای
از خدا میکنم چهارم آنکه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار
کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر می اندازند اگر استغفار
نمود نمینویسند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هرکه گناهی کند تا هفت ساعت از روز او را مهلت دهند اگر سه مرتبه
گفت أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموری که وسیله نجات مؤمنان و باعث امید
واری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذرخواه گناهکاران امت پیغمبر رؤف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین است که چون عرصه قیامت بپا شود خود و اهل بیت مطهر او در مقام شفاعت برآیند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند
و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا طلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده
جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد نمود وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو آنقدر
ترا بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او
در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند إِنَّ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي یعنی من شفاعت
خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و حق این بسیار نیست که چشم مؤمنان از این بروشن و دل ایشان
بآن شاد و خرم میشود ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنند و ناله نکنند از برای این
چنین عذرخواهان هست چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ششم بشارت
و مژدهائیست که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشان را از عذاب خلاص
خواهد کرد و هر قدر گناه که داشته باشند و هرچه معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم جهنم را بجهت کفار
خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند منها ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ
بِهِ عِبَادَهُ یعنی باتش جهنم خداوند بندگان خود را میترساند و میفرماید اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ یعنی بترسید از آتش جهنم که
از برای کفار خلق و مهیا شده و میفرماید لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ یعنی داخل جهنم نمیشود مگر بدبخت شقی که
تکذیب پروردگار را کند و از او اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت [illegible]

درحمت او چنانچه فرموده وَاِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمانرا
بر گناهانی که کرده‌اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبهٔ امت ترا بتو وامیگذارم
آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبهٔ ایشان با تو باد پس خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان
مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا کریم العفو جبرئیل علیه السلام عرض کرد که
میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگانرا برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنهارا بکرم خود مبدل بحسنات میکند و مرویست که هرگاه بنده گناه
کند و استغفار نماید خدای تعالی بملائکه میفرماید به بینید بندهٔ مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهانرا می آمرزد
و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شمارا که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی
کنند و نیافریدم من ایشانرا که من از آنها منتفع گردم من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بنده گان
گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بآن خدائیکه جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که خدا به بندگان مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان
آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد حصر متجاوز
است و بیان از ذکر شرح همهٔ آنها عاجز بهشیم اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی خاری که بپای او برسد
کفارهٔ گناه او میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم
و هم اخباری که وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناه ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و اینکه گاه است
خدای تعالی بجهت مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را می آمرزد و داخل بهشت میکند باز و هم اخباری که رسیده
در ترغیب امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمهٔ از آن گذشت و از آن جمله حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خدای تعالی میفرماید که من در
گمان بندهٔ خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقولست که یکی از
علما را در خواب دیدند باو گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت چون مرا نزد عرش حاضر کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء چنین و چنین کردی
کردی پس بقدری خوف و دهشت بمن غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که با این نحو حدیث از پیغمبر تو بمن نرسیده حقتعالی فرمود که
بتو رسیده گفتم که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من نزد ظن بندهٔ خودم هرچه گمان برد چنین با او سلوک
خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حق تعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست
گفتی بملائکه من ببرید او را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید و از جملهٔ احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار
و دشمنان اهل بیت بجای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناه شیعیانرا بر ایشان خواهند گذاشت بالعوض بجهنم خواهند برد
همچنانکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که امت من امتی مرحومه‌اند و در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه
باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطهٔ بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار
اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما
کرده‌اند و بدیهائیکه بایشان کرده‌اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که دین
ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی
کرده باشد می آورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر یا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنانرا
بهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امید داری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت
و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا
وَالَّذِینَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهت متابعت رسول که از اوطان خود را
نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار رحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفهٔ میفرماید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتَابَ یَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَیَقُولُونَ سَیُغْفَرُ لَنَا خلاصهٔ معنی آنکه از عقب گذشتگان جمعی آمدند که
کتاب خدا از رفتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را اختیار کردند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که احمق کسیست که متابعت هوا و هوس نفسانی کند و از خدا آرزو داشته باشد و شخصی بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند که امیدواریم و همیشه چنین‌اند تا مرگ بایشان برسد
حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسی که امید بچیزی داشته
باشد در صدد طلب آن بر میآید و کسی که از چیزی ترسد از آن میگریزد و شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت
میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آرزوها ایشانرا مضطرب کرده
است کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل میکند از برای آن و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد
و خوف و امید ندارد مگر وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد فصل دانستی که خوف و رجا دو صفت از صفات
محموده و اخلاق صالحه و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث دوای امراض گردند و این در
اشخاص مختلف میشود گاه هست که شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد تا امید و همچنین شخصی صفت خوف از برای
او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر برعکس است و حکم آن نیز برعکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد
و ایمن از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسی که یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل
صفت رجاست شخصی که غرق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه باید در صدد تحصیل خوف برآید و کسی که معاصی ظاهریه
و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او آنست که ترس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه آدمی را هر کدام بیشتر بر تحصیل مقصود بدارد
تحصیل آن اهم است و اگر بخصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این دو صفت و تساوی آنهاست چنانکه خداتعالی در وصف جماعتی
میفرماید یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا یعنی آنها پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند
چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همهٔ اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان
دانی که اگر گناهان همهٔ زمین را کرده باشی ترا خواهند آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت
لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجیب‌تر از همه آنکه به پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با
خود بری چنان دانی که ترا رحم نخواهند نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است
یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است
از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند ولیکن در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات
کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در دل و حاصل شد
داو را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحهٔ نامهٔ اعمال خود را سیاه کرده باشد و بجهت
از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس و چنانچه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را ناامید گرداند و بگوید توبهٔ تو کجا قبول میشود
چه فایده بر توبهٔ تو مترتب میگردد و بجهت یأس از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورد
و بداند که پروردگار عالم دریای بی منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هشتاد ساله را میبخشد راه نومید کرم
رحم دل مید که گنهکاران هنوز امید عفو است از کریم سیم شخصی که چندان خوف بر او غالب کرده باشد که مشرف بهلاکت
باشد و از کثرت خوف مظنهٔ ضرر بدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجای اوست اما
کسانیکه بفریب شیطان مغرور و روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجیع و دلیر
نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشهٔ عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل این عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم
قاتل است زیرا که از شنیدن فور رحمت خدا بغیر از طغیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را بمنزلهٔ طبیب
است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را بکند معالجه کند نه اینکه دوائی که
مرض او را زیاد کند پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب موجبهٔ خوف نمود و مردم را از عذاب الهی ترسانید بلکه تعداد از مرضها
بدست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان دارد از جهت ذکر اسباب امیدواری را بکنند و خود مردم را
به هلاکت اندازند و اما در مقامیکه این خائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگانرا بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل

بود زیرا که طاعت با امید مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست
داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه بترس و از اینجهت خداوند او را سرزنش کرده است به بدگمانی بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده
است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا
چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا بایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بایشان نمای و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین
همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب بمدتی مرا
باز داشتند خطاب رسید که چه ترا بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم خواستم که دوستی
ترا در دل ایشان جای دهم خداوند تعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا
از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت
بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان
حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوفست بقدری که ایشان
را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانه غرور بجهاند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از
علایق این عالم سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آن
بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و بسا که خوف
در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست
داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که شادی از آن بالاتر است از اینکه کسی بنزدیک محبوب خود رود
و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آنوقت دوستی
فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه
آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون رود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد
از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه با آنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و
زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است

در بیان طریق تحصیل صفت رجا

فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آن را شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست
که در ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تامل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه
نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا به بندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه
چیزی باشد که گاهی بندرت بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه
وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد
که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد گرد که در خانه آخرت
که محل فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد نار تو این است
نورت چون بود ماتمت اینست سورت چون بود با وجود آنکه خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر
غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه
و بجز درگاه او پناهی نیست آدمیزاد امید دارد آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم و از
هر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده
مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق بهمه اوامر او
اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وا نخواهد گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

در بیان ضعف نفس و سستی آن

صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطرابست در وقت حدوث حادثه
یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه و دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن

ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل با دنی چیزی
از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت هر دو عالم برکنار و دور
است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خایف و ترسان است هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المی
طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنان است حاشا که مردان بر او عار و از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است
که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داده ولیکن مرخص نفرموده
است او را که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنان است
پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مؤمن از کوه محکم تر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست از مؤمن چیزی شکسته
نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه ضد
این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه را بر او وارد میشود و چون کاه ضعیف بادی متزلزل
نگردد و چون موش بهر حرکتی پای بچپ و راست نزند بلکه چون کوه پا برجای چون بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر
قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوعی بزرگی نفس
و قوت دلست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خصلت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت
و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد گوئی حقیقة
سرآمد همه صفات و افضل اکثر ملکاتست خواری و عزت در نظر آن یکسان تهیدستی و ثروت در نزد او همعنان از دوستی ابنای روزگار
شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر تمام
عالم شمشیرها کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسیرا که این صفت غایت شد در پیش
او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوت است و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تقلب احوال اصلا
متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر پیر و بالی از آن آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر مخنثی
گرد آن تواند گردید میدانی نیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نکنند و راهی نیست که بجز نامداران وادی شیردلی در آن قدم نهند شعر
سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت
و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارت است از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای
بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت
علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی
باشد بامور جزئیه سر فرود نیاورد و بطمع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها
در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت گردانیدنش محزون و غمناک
میشود غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب
نهاد و در صدد تحصیل مقصود بر آمد نه او را بیم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید شعر دست از طلب ندارم تا کام
من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی مرا از تن برآید جان بجا
و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب بمقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او بهم میرسد و مشتاق مرگ میشود
بلکه همچنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت تن از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان حال
میگوید امروز نیم گر عدمم هم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم
جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش
ببینم و تسلیم او کنم و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است
زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند

و با موجز تنبیه شیر فرودهی ورد شعر ز راتب خورد ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد پس دامن طلب بالا زده و اینچنین
قرار داده که بهر کاری اگر بنید و بهر امری که پیش آید به پیش نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد
بهر کار کو جست نام آوری در آن کار دادش فلک یاوری وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر که در راه
ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باو مینمائیم مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّ وَجَدَ هر که در طلب چیزی برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته
آنرا میابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارت است از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن
امور عظیمه که نام او بر روی دهور در صفحه روزگار باقی بماند صفت ششم بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در
محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که به‌دیوثی
منجر شود حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود که دل مرد بی غیرت سرنگون است و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت
باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قندر گویند و چهل روز بر در خانه آدمی نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب
غیرتی را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و فریاد میکند و پرهای
خود را بر چشمهای او میزند و میرود و بعد از این روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده‌ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند
که راه بدهید آیا حیائی نمیکنید و باز فرمودند که حیائی کنید و بغیرت نمی‌آیید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و
و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسی که از این
صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر آن نالایق است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک
و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است

فصل دانستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی
هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی‌کند و اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین
بدعت بنهد و اهانت کسیکه بدین اهانت سازد و دفع ادعای باطل کنندگان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند
یا آنچه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد را بعمل آورد و در نشر مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه کند و در
امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهر بمعصیت‌اند بی ضرورت مداهنه نکند و با ضرورت هم در دل غضبناک بر ایشان
باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان
خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات
الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد آنکه هیچ مردی را نبینند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را بسینه خود
چسبانید و اصحاب پیغمبر سوراخهای خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدای تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه
از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامه‌های نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد
و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود
که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بآن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن بمشاهد
لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته‌اند و از اینجهت بعد از حضرت پیغمبر
صحابه اکثر در چنین رفتار مینمودند و گفتند هر گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حال زنان این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون
بروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون بروند فرمودند نه مگر
زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد و فی الجمله رگ مردی و صفت
غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن الا بضرورت
شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد بیگانه و تردد بحمامها و مساجد و

در بیان آنکه صاحب غیرت از زنان تجاوز ننماید

دو دستی

مجالس و مجامع اگرچه مجمع تعزیه سید الشهداء علیه السلام بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که اینگونه
امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم می افتد و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه
عفت و خارج از شیوه غیرت است **شعر** چو زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان چشم زن
دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی چو بیند ای
بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن پس در این عصر ز مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت
اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعاً واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه
عالم خدا ترسی بجهت اخذ مسائل واجبه هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسائل و رسانیدن بایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین
حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعاً راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالی
است ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد همچنین مقتضای صفت
غیرت آنست که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت زنانیکه با مردم آمد و شد دارند
بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم برهم زنی خانه سوخت و از اینجهت در احادیث زنان را منع کرده‌اند
از یاد گرفتن سوره یوسف علیه السلام و شنیدن آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید
و بر ایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که زنان را در غرفه‌ها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سوره
نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی
هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا در الجمله بدارد زیرا که اگر
بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی
رغبت میکند و کار او بفساد می انجامد و مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن از خوراک و پوشاک و سایر آنچه با آن احتیاج دارد مهیا
سازد تا منتهی ببعضی اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما
باید که بحد افراط نرسد و آدمی بجوی نشود که باین سبب باهل خود بدگمان شود و بر ایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان بر آید زیرا
که همچنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در
تفحص و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در آنوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعاً
مذموم است چنانچه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری او دایه
دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام هم رسیده
متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن
و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از
نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را
نیک بخاید و دست و جامه را با آنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح
قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهر چه رسد قانع باشد و او را از خود آرائی و زینت کردن و در بند لباس
بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی و باو وا نمائی که زینت و خود آرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی
اطفالیکه بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته‌اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن
و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان
آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر رو پا نیفکند
و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه ننشیند و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد

و از خاعت بر بتر اکند و تعظیم اشیاء ابی او آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کند از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و [illegible]
و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت دادن او را
برستگاری و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بسخن کسی که با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و [illegible]
و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بهتر سالی
او را از اینکه از اطفال و مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و داب سگانست
که در انتظار لقمه دم خود را بجنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را
باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که این طریقه غلامان
و مردانست و در آنوقت چون زنان و بندگان گریه و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که
مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک را باو بیاموزی و او را از رذایل صفات باز
داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و شکر و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان
این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی
و ارباب این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید
را باو تلقین کنی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین
کنی و باو احسان نمائی نوآموز را ذکر و تحسین و زه ز توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زند دفعهٔ اول ندیده انگاری و در روی
او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصاً اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دو
باره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر
نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بیموقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایسته منع کند
و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و نعمت
خدا را بآن ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمرهٔ اخیار و از برای پدر باقیات صالحات
خواهد بود و اگر برخلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند آن طفل بهرزگی پرورش یابد و شریر و فحش و شکم پرستی و امثال آنرا معتاد شود
خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا مستحق نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب
مبتلا میشود مشعر بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد همان طفل چون جور آموزگار نبیند جفا بیند از روزگار
پس بر پدر و مادر لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل پاک و جوهر او صافست
و قابل هر نیک و بدی است و هر چه تعلیم داده شود نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال شر یکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد
و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب
و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب را فرزند آموخت ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن
آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر
کس مادامی که در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط و
بقای آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مدخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند و آنرا بیمصرف
از خرج نکند و بمصرفی که فایدهٔ اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت ندهد و بخودنمائی و خودفروشی خرج نکند
و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشان را در بردن مالش ندهد و غیر اینها از
مصارفی که شرعاً رجحان نداشته باشد و عوض از برای آنها در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال
خود را بمصرفی رساند که فایدهٔ آن بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جملهٔ اخیار بوده باشد که وجود او بمنزلهٔ
وجود خود اوست و در ثواب او شریک [illegible] غیرت و حمیت خود را راضی میکند که مالی را که [illegible]
و در همهٔ آن عمر خود را تلف کرده و در عرصات محشر از عهدهٔ حساب آن بجد برآید [illegible]

گیرد و با زن او جماع کند و مقصود از مطلب آن زن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای لذیذ ترتیب دهد که شوهر ثانیش [illegible]
کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این معنی است که قلتبان و دیوث خود از آن احیا میکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین
است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق امتیت بیچاره را نمی‌شناسند [illegible] یاد نمیکنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و [illegible]
و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند تا هر گاه از اهل خیر و صلاح باشند مال از برای
ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد چنانچه اهل این عصر مشاهده میکنیم صفت [illegible]
که آدمی بمجرد آنکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بدان نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم
دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطانست و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت
رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی از [illegible]
خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم علیهما السلام متولد شد همه شیطانها [illegible] نزد ابلیس
آمدند و گفتند امروز همهٔ بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته واقعهٔ حادثه شده است باشید تا تحقیق کنم پس پرواز کرد و شرق و غرب
طرف کرد و چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته‌اند پس برگشت بسوی لشکر خود و گفت
امشب پیغمبری بدنیا آمده است هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل او نکرد مگر آنکه من نزد او حاضر بودم بغیر از این شخص و امید ندارم که بپرستند
بعد از این کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را از شتابکاری و سبکی و بی‌وقری بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد
متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست
بر تأمل و تانی و این صفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که [illegible]
و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری که به تثبت و تأنی کرده میشود هیچ پشیمانی [illegible]
که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی‌وقع و اعتبار است و کسی که [illegible]
کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بزخرفات این عالم غیر از شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر [illegible]
ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سرور نیست که از صفات [illegible]
است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و برگزیدگیست و چنین نیست که این مطلب او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید
بتحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی بطلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی با آن راه نیابد و عزتی خواهد
که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نشود و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همهٔ اینها از صفات خدائی و طالب
آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطهٔ اشتباهی
است که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطهٔ سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه
و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید و ایشان را نیز چون خود از همه امور بارگاه قرب دور افکند
پس ایشان را از شتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجلهٔ فانی و سروری و بزرگی چند روزه را که با انواع آلام مشوب است جلوه داد تا
از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبرا است محروم ساخت و مسکین بیچاره و مخذول فرزند آدم را
عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت
داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن مشغول گردید
و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین
نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینهٔ خود را خورد سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیر همائی نگر چون کرد نخجیر پس هر که بحقیقت [illegible]
و از خدعهٔ او مغرور و غافل است بسا و بس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی موبد را بمتاع خسیس چند روزهٔ دنیا میفروشد [illegible]
ای [illegible] زیان‌کاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسی که از باطن کار آگاه [illegible]
همراه است [illegible] بچاه میبرد و پیروی آنرا نمیکند [illegible] از افراد انسان [illegible]
هر که [illegible] عالم [illegible] از خدعهٔ آن مکار خبردار ساز [illegible] دل ایشان را از [illegible]

مجازی برداشته و صدای دعوت پروردگار از همین و بندگان را بآب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخواند پس پیغمبران آمدند و امر بهمت
برمیان زدند و یکسره بدعوت خلق برخاستند و باواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ
إِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ
إِلَّا قَلِيلٌ خلاصه معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبر گرویده اید چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا چنین
سنگین شده و خود را بر زمین بچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزهٔ دنیا در پیش آخرت
نیست مگر چیز کمی و بیقدری و از آن بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کرده اند و بزبان حال با هر یک از فرزندان
آدم گفتند شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت انبیاء خواندن خلق است
بمملکت جاویدان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت
در عقبش نیست و شیطان ایشان را بشتاب می اندازد و ایشان را بسروری دنیا میخواند چون میداند که این را بقائی نیست و این چند
روزی هم که هست از رنج و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی برون رود
بلکه از بد دستیاری در دنیا که پادشاهی بنده است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و بپرستش شکم و فرج خود مشغول شود
پس چون چاره باقی شود که افسار او در دست شکم و فرج باشد و او را بهر طرف که خواهد بکشد
فرزند آدم که محکوم شهوت خود میشود و حیوان سیرت و بادشاه است بنده خواهش نفس خود و حیوان گمان میکند که خداوند
آنچه مذکور شد معلوم شد که منشاء خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست و چون بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آن
است که یاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و خفت و بی قدری و ذلت در نظر مردمان است و موجب ندامت
و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمانینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر بهیچ فعلی
ابتدا نکنی تا طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و بهوای نفس خود را مبتلا نکنی برین
بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثهٔ عجله از تو رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل گردد فصل ضد صفت عجله وقار است
و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن
از آن کار موافق فکر و تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آن را تانی و اناءت نامند پس وقار شامل
هر دو است و آن نتیجهٔ قوت نفس و پردلی است و از شرایف صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنه کم شغلی است که بمرتبهٔ
این صفت رسد و باین جهت انبیاء و اصفیا و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار و السکینه
گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار باشد و در لوازم آن هیچ صفتی را بر او مانند این صفت شرف نیست
پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت
او گردد صفت بیست و ششم سوء ظن و بد دلی است بخدا و خلق و این صفت نتیجهٔ جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفس
هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد و بقوهٔ واهمه او در میاید اعتقاد میکند و بآن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است و خدا میفرماید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمانها بدرستیکه
بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماید که بدان ای برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید سخنی که از برادر تو سرزند گمان بد نبری مادامی که محمل خوبی
برای آن بیابی و مروی است که خدا تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن را و بس است از برای خوف
کافی است که آنرا قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحرمت و عرض او نموده اند و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بدیگری برد او را
بشرارت نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت در او نظر کند و اکرام او را کما ینبغی بجا نیاورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت
و اظهار آنچه گمان او برده نمیکند و همهٔ این امور سبب هلاکت او میشود و شکی نیست که هر کس گمان بد بمسلمانان برد خبیث النفس و بد باطن
است و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهر سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک سرشتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است
و این شعر را جاری است هر ظرفی از کوزه همان تراود که در او است شعر مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه

بر خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع آن را حرام فرموده
است آنست که آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست پس حمل را بر خبث
نمیتوان نمود شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیری اعتقاد کند پس ظنی که در آدمی بهم
میرسد از راهی که نمیداند بدل افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را انداخته و آن گمان بد و خبر
داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول نماید با اینکه شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ
بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا اگر فاسقی شما را خبر آورد تثبت کنید و آنرا قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین را کنند اگر چه
بعضی قراین خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هر گاه عالمی را در خانهٔ امیر ظالمی بینی شیطان گمان تو می اندازد که او جهت طمع
باینجا رفته تو باید آنرا حمل خود را نه دهی زیرا که باعث رفتنش اعانت مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب بیابی باید حمل نکنی
شراب حرام آشامیده زیرا میشود که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا آنرا آشامیده لکن مجبور باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت دوا
آشامیده باشد بالجمله باید حکم تو بر احوال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده
یا دو شاهد عدل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی و تکذیب
آن عادل را نکنی تا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی یا خود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یا فتنه یا شده یا
امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا مذموم است و نهی از آن شده است آنست که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب
آن مایل کنی و طرف بد را راجح سازی یا اظهار آنرا نمائی تا مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه او را ترجیح دهی ظن بد نیست و معیار
میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بجهت
او حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است
محض گذشتن او بدل است بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت بد است بابجهت شارع مقدس نهی بلیغ فرموده
از اینکه کسی متعرض شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمودند اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد
ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود و مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن ایشان رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص
شده و روانهٔ منزل شدم آنجناب قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این
زن من صفیه است آن شخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در خون و رگ بنی
آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در فعل پیغمبر دو ارشاد عظیم از برای امت است یکی آنکه باید نهایت احتراز
از ظن بد کرد دوم اینکه هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسی که عالم پرهیزکار باشد در میان مردم
معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی باو ظن بد نمیبرد و باینجهت خود را از محل تهمت نگاه ندارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی
از انسان اگر چه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بینند بلکه اگر جمع کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب دانند همهٔ افعال او را
حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند عربیه
وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما
چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی از آدمی بدبینان پوشانند و در تجسس بدیها
بر می آیند و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیوبی عیب دیگران را چون خود زشت و معیوب
میخواهد عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد وَالْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ
یعنی هر بلائی که عموم هم رسانید گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا کسی گمان بد باو نبرد
و معصیت نکنند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت غیری شود و در گناه با او شریک خواهد بود و
خداوند عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و فرمود که دیگو نمی بینید

حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد طریق معالجهٔ بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظهٔ فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر تو گذرد و اعتنائی بآن نکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و در رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میآوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای او دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه اینکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن با نهاست و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حد شمار و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل ازین مذکور و فایدهٔ آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بجود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشانرا حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او گذرد و هم خود خطاکار شمرد و خود را از آن بدارد و چون چندی گذرد تضعیف ملکهٔ او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد ضرری دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو وانگذارد تا ضرر و خسران بآن مترتب نگردد **صفت نهم** غضب است و آن عبارتست از حالتی نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی سرا حاصل و از آن حرارت دود تیره برمیخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوهٔ عاقله را ضعیف میکند و باینجهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نبخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت او را زیاد میکند و حرکت قوهٔ غضبیه یا بجهت امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت او بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مأیوس باشد خون میل بباطن میکند و از آن جهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوهٔ غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوش از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفهٔ در طرف تفریطاند که مطلقا قوهٔ غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمیآیند و گروهی بر جادهٔ اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت بجا میباشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجهٔ جبن و خواریست و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا کسی را که هیچ قوهٔ غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است و از اینجهت گفته اند کسی که در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد هیچ چیز تاب شناخت غضب او و تسکین نمییافت تا یاری حق را نمیکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات ذمیمه است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری مودی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهت گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعلهٔ غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از

در بیان حسن ظن بخدا و خلق

در بیان غضب است

در مذمت غضب مفرط و سفیهانه است

شیطان که در باطن فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردد چشمهای او سرخ میگردد و بادهای رگهای او می افتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدیست و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسی که قوهٔ غضبیهٔ خود را مالک نباشد دل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثار آن چند چیز بر آن مترتب میشود که همهٔ آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و سر ایشانرا فاش کردن و پردهٔ ایشانرا دریدن و سخریه و استهزا با ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلا صادر نمیگردد و از جملهٔ لوازم غضب اینست که البته بعد از تسکین آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر میگردد و غمناک و شکسته دل میشود و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی بیچارهها توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزهٔ خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسخن در میآید و چون شدت او از همه جا کوتاه شود جامهٔ خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف میدوید میگردد و بسا میشود که بیهوش میشود و بزمین می افتد آری متغیر شدن چشم و شهوت مرد را از حال میگرداند و استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال از مردی و شیردلی میباشد و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت **فصل** چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوف بر چند چیز است اول آنکه سعی کند در ازالهٔ اسبابیکه باعث تهییج غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همهٔ اینها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا بازالهٔ اینها کرد تا ازالهٔ غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظهٔ اخبار و آثاریکه در مذمت غضب رسیده چنانچه شمهٔ از آنها گذشت سیم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاه داشتن خود از غضب وارد شده است و فواید آنرا بنظر در آورد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خداوند در روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در تورات نوشته شده است از جمله چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاه دار غضب خود را از کسانیکه من تو را صاحب اختیار آنها کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدای وحی فرستاد بسوی بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت غضبم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمهٔ یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بسیار و بنهایت است چهارم آنکه ملاحظهٔ فواید ضد غضب که حلم باشد بکند و مدحی که در آن خصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد شد ببیند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و در غضب ضبط نفس کند و آثار غضب را بر خود ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلقی از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلی که از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوهٔ غضبیهٔ ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت میدانند و میگویند ما از کسی تحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پای برجای و استوارند و از هر باد ضعیفی از جای در نمیآیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضهٔ قدرت او و همهٔ امورات در ید کفایت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا در فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری هست از جانب خداست و هر چه او میکند

در بیان معالجهٔ غضب است

متمم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و ازین جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میآید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنانکه می بینی کسی که رذل است بلقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یکحبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود امّا صاحبان نفوس قویّه شأن ایشان از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خود داری وقت غضب نگاهداری طریقه انبیاء و اولیاء و دانایان و حکماء و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد نادان و جهّال است ششم آنکه بیاد آوری تسلّط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالا تر است از قدرت تو براین ضعیفی که براو غضب میکنی و تو در جنب قوّه قاهره الهیّه غیر متناهیه بمراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از انکه چون تو غضب خود را براو جاری سازی خداوند قهّار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند شعر

غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار
لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند

در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر انکه حکیمی دانشمند با او بوده صحیفه در دست داشت که بر آن نوشته بود بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی هفتم انکه متذکر گردی که باشد روزی که آن ضعیف را که تو براو غضب میکنی روزگار قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست گردد و در صدد انتقام برآید عربیّه

لَا تُهِينَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ اَنْ تَرْكَعَ يَوْمًا وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

یازدهم انکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولی الابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال بپیوسته مغلوب و در نظرها بی وقع میگردد شعر

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

دوازدهم انکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان و آدمی پناه بخدا گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن با آب سرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم بکدیگر داشته باشند دست ببدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده

فصل

بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوّه غضب باسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگر چه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدّیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب بظهور رسد پس این دو صفت شریفه ضد غضب اند و هر دو از اخلاق حسنه و از صفات فاضله اند امّا صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیّه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست و از اینجهت است که هر وقت که مدح علم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمودند که خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسلست و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی تو را قطع کند با او پیوند کن و هر که از نیکی خود تو را محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم مرتبه کسی میرسد که روزها روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خداوند دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی از او فایده نمیبخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد دوم حلمی که با آن زبان سفهاء را از خود کوتاه کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملائکه با ایشان برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی که بما بدی میکرد از و عفو میکردیم ... [illegible] ... حلم میکردیم ملائکه گویند بلی هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هر گز خدا بجاهل ... [illegible]

کسی را عزیز ... [illegible] ... بردباری کسی را ذلیل نگردانید ... [illegible] ... زیاد نشود ... [illegible] ... آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد ... حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ... برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را ... [illegible] ... چون میان ... شوند بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی جزای آن ... بآن ... حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا ترا پاداش دهد ... حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را از ... بسیار ... غلام دیگر از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشسته و او را باد میزند ... فرمود غلام ... اختیار نداری که شب در ... شب ... و اما کظم غیظ اگر چه بفضیلت ... نمیرسد ... باشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که خشم خود را فرو میبرند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بینهایت است از جناب پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که هر که خواهد خشم خود را فرو برد در جائیکه هر گاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه ننوشید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر انکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسی که در حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را کنی در حق او وصف ... هم در صدد انتقام بودن یعنی کسی بدی با ... و نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگر چه شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش ... بهتان ... و همچنین غیر اینها از افعال محرّمه و شکی نیست در حرمت آن رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطان اندکه بهم میدرند روزی در مجلس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آن می نشینیم پس بر مرد دیندار لازم است که هر گاه از کسی نسبت بد و ظلمی صادر شود در تغافل نگرد و اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت او مقرّر است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن نرسیده است پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل انکه در مقابل کسی که او را دشنام دهد یا مذمّت کند و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای بیشرم اگر این صفات را داشته باشد یا بگوید خدای جزای تو را بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب گویم یا ایجاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست چنانکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات خدا و بهتر آنست که زبان را بهیچ نگشاید و حواله آن را برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن مشکلست و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقاً متعرّض نشود به بی غیرتی و بی حمیّتی منجر شود بحلم و حوصله و موافق شریعت مقدّسه مکافات نماید چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب میآیند و زود بر میگردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام این است که تأمّل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بداند که انتقام او را اگر حواله بپروردگار کند البتّه منتقم حقیقی از او انتقام کشد چنانکه مکرّر مشاهده شده و بتجربه رسیده است و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند شعر

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

علاوه بر انکه اگر آن شخص که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تأدیب میشود و از الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام تست و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در آن نمیکند بلکه هر چه نسبت باو گوئی تفاوتی در حال و هم نمیرسد و تو بار از معامله

و برابری با او ضایع و بی وفر میکردی زیاده‌تر از آنچه آن شخص با تو کرده بی شعر یکی پای سحر انشینی کرید بخشمی که زهرش ز دندان بچکید
شب از در بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را چنان کرد و شدی نمود که آخر تو را نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده
روی بخندید کای دختر دلفروز محالست اگر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از ین تأمل
کند در فواید ضد انتقام که عفو کردن است چنانچه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد **فصل** ضد انتقام
کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است
وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بآنکه جان
من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که گر من قسم خواهم خورد بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم
آنکه هیچکس ظلمی که با او شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچکس منت گدائی
از سؤال را بر خود نگشاید مگر اینکه دری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را
پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر
که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن با آن کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی علیه السلام عرض کرد که
پروردگارا کدامیک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام
فرمودند که در روز قیامت خداتعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند
گویند چه چیز است فضل شما گویند توسل میجستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و [illegible] میکردیم از هر که بما
ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلا داخل بهشت شوید حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بعفو بهتر
و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین در فضل و شرافت آن از برای عفو و گذشت کافی است که از نیکوترین صفات پروردگار
است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جلیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید اَللّٰهُمَّ سَمَّيْتَ
نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي تو نامیدی خود را بعفو و گذشت نام برده پس در گذر از من **فصل** یازدهم غلظت و درشتی است
در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر
مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن
اوست و از اینجهت پروردگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرمود وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی
باعث سلب ایمان و دخول جهنم شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاری که میخواهد بکند
و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود
بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانکه اشاره بآن شد ضد این صفت خبیثه نرمی و هموار [illegible] در افعال و اقوال و آن از صفات مؤمنان
و اخلاق نیکانست از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد دیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر
نیست و فرمودند که رفق و نرمی با هیچ چیز [illegible] مگر آنکه زینت داد و از هیچ چیز برداشته نشد مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند
که خدا مهربان و صاحب رفق [illegible] دارد که چنین باشد و برفق آنچه باو میدهد بدرشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار
مرویست که [illegible] بدرشتی شوم است [illegible] دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد
میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا بهر [illegible] دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز از آنجناب مرویست که هر که
را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید
که کیست که آتش جهنم بر او حرام است [illegible] علیه السلام [illegible]
آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر معلوم شده [illegible] زندگانی
و بهره [illegible] که مشکل در عقیده خود مهربان و نرم و هموار است [illegible] انجام [illegible]

امر ش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین سایر معاملات مردم از علما و امراء
و صاحبان مناصب ارباب معاملات و صنایع آری [illegible] [illegible]
بانکه مدارا [illegible] رفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو رسد تحمل شوی و بروی [illegible]
جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیدند از ین صفت
جلیله است و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم چنانکه مرا امر کرد که
واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در تورات نوشته است که [illegible]
علیه السلام فرمود [illegible] اسرار مرا پنهان کن [illegible]
[illegible] دشمنان خود کن و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان [illegible]
[illegible] انداخته بودند و گرفتند با وجود آنکه از قریش بودند در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم
مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته
است و دستهای بسیار از و باز داشته میشود **صفت دوازدهم** کج خلقی است و آن نیز از لوازم [illegible]
و ظاهر است [illegible] غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد چنانکه [illegible] ترش روی و درشتی و بدگمانی نیز از آثار آنست و این صفت
از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از و متنفر میکند
و هر کج خلقی اغلب منزوی و مرده‌دل و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غصه خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب میدارد و بسیار میشود که بواسطه [illegible] های عظیم باو
میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی مبتلا میکند و مرویست که روزی بحضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها بعبادت بپا میایستد و لیکن بدخلق است و [illegible] همسایگان خود
را آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک
جهنم و باز آنحضرت فرمود که خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی
توبه کرد در گناهی بدتر واقع شود و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق
فاجر خوش خلق دوست تر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا
متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس جهد نماید که این [illegible] را از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن
در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند تا بتدریج خوش خلقی بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از بدی او
معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شریفترین صفات و افضل ملکات است [illegible] دلالت بر
خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست روزی به بنی هاشم
خود فرمودند که ای فرزندان عبدالمطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات
کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس زینت دهید
خود را باین دو زینت و هم و با آنجناب عرض کردند که ایمان کدامیک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام که خوش خلقتر باشند و بار فرمود
که دوست‌ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد چنانکه
خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد
و با ام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش
را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقهایند که مردم
بدور و کنار آنها جمع میشوند و با آنها نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند
جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی دیارها را آباد

میکرداند و عمر با ... یاد میکند فرمودند بدرستیکه خدایتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد
و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشرفتاری با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمی را ازین جهت داخل
بهشت مینماید و بخل و عبوس ... [illegible] ... دور از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که در این اخبار و سایر اخباری که در این خصوص وارد شده
است تأمل کند و بوجدان خود و تجربه رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند میباید که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم
از و متنفر میگردند و هر خوش خلقی برحمت خدا نزدیک و مردم از و منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از ... برآورده
میشود و از این جهت خدا هیچ پیغمبر برای نفرستاد مگر اینکه این صفت در و کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف
اخلاق برگزیدگانست و از اینجهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خود ش در مقام ثنا و مدح او فرمود اِنَّکَ لَعَلیٰ
خُلُقٍ عَظیمٍ و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بنهایت رسیده بودند و در نهایت
آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و در تکلم بودند که کنیزکی از شخصی
از انصار داخل شد و خود را با نحضرت رسانید و بنهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخاست
و گمان کرد که او را با نحضرت شغلی است چون آنحضرت برخاست کنیزک هیچ نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و بجای مبارک خود نشستند
باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرت را بر داشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخاستند دفعه چهارم
که حضرت پیغمبر برخاستند آن کنیزک از عقب آن حضرت قدری جامه آنحضرت را جدا کرده روانه شد مردمان گفتند که بار به این چه عملی بود که کردی
حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را برگیرم که
آن را بر مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم برگیرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که
جامه بمن دهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند
و انتظار زمان فرصت میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت او را میکند قسم
اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این هر دو قسم اول است زیرا که
چون کینه قوت گرفت عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار برمیدارد و قسم اول از ثمرات غضب است
زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد و بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برده در دل خود پنهان سازد
کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب
اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا
و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان
خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از آن متألم و در آزار میباشد و آدمی از بساط قرب الهی دور
و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمانست و شیمه اخیار و نیکان است از
بشاشت و شکفتگی و مهربانی و ... و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضای حاجات او باز میدارد و
یک از اینها درجه از دین کم میکند و پرده میان او و میان یار یافتگان بزم تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص
عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که هیچ وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از دشمنی مردم احتراز کن
و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که تخم عداوت کارد
همان را که کشته است میدرود و معالجه این صفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم در دنیا
بر نمیدارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساعقه ایست که بجز زهر جانگزا بصاحب خود نریزد و لشتی است که بغیر از دود کدورت
آن بر نخیزد زیرا که عدو و مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن برباد
... و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاد و دولتهای بی پایان که بسبب عداوت نکبت مبدل و بساغ نهالها که بنیادش بر تیشه
عداوت سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت
... ثمی بنعم ما قیل درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و اگر آنست که مطلقا از کینه و عداوت

ضرری با نکه او را دشمن دارد نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت او را آن حضرت نماید ... [illegible]
گرد و متنبه گردد که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که ضرر آن باو عاید و دشمنش از آن مشعوف ... [illegible]
و کینه دارد در رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او مهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوائج ... [illegible]
او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال ... [illegible]
تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک ... [illegible]
قسم است باطنی و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد دوم آنست که خیر و صلاح ایشان را ... [illegible]
این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد فصل بدانکه از آثار و لوازم ... [illegible]
و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب سر صادر گردند و میشود که بجهت ... [illegible]
او باش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی
فحش بزبان او جاری میگردد و شکی نیست که همه این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غرا حرام و سرچشمه موجب ... اعمال و مولد خسران
ما لند و ملتین و حکماء شرعیه و عقلاء بر خباثت اینها متفق و عقل و شرع بر حرمت اینها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارت از زدن است باید
مالی یا دیگر باشد پس بدون جهت شرعیه در حرمت آنها شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بجهت و سبب
شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند خدایتعالی او را
از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشاء همه اینها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان ... [illegible]
البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که ... [illegible]
باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمن نیست کسی که ... [illegible]
است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از ... [illegible]
نفاق است و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متأذی ... [illegible]
او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بود و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است ... [illegible]
حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و تحقیق ... [illegible]
الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج است و این شخص هم رسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدر ... [illegible]
نیز در جماع با او شریک شده و در حدیثی دیگر است که هر گاه ببینی مردی را که مضایقه ندارد از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانکه او
ولد الزناست یا شراکت شیطان بهم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت
فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن او کفر است
و غیبت او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است
که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه
آدمی که هیچ شکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آنحضرت فرمود که
هر که مردم از زبان او بترسند او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند ... [illegible]
حضرت کاظم پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده ظالمتر است و گناه هر دو ... [illegible]
که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه است و ... [illegible]
و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و بیشرمان از عبارات فاحشه چند است که ذکر میکنند ... [illegible]
و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم ... [illegible]
فرمود از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرمود و این مخصوص بوقاع و جماع نیست ... [illegible]
بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس باید ارباب حیا عبارات صریحه آنها را بر زبان نیاورند ... [illegible]
مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من یا زن تو ... [illegible]

جان من و جانهٔ تو یا مادر اطفال چنین گفت یا در خانه چنین گفت بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم الصلوة والسلام مذکور میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبود و جهت طریقهٔ سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب آن یا وقت آن از او سؤال کند بگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان یا بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه که از برای تو روداد یا ذهاب این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن تصریح بفحش میشوند همه مذموم و قبیح اند ولیکن بعضی قبیح تر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر و چون این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام یا اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشند اگرچه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسی مگر کسی که متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را به بدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم چنین گمان کردند که خداوند بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را به بدتر از این عرض کردند بلی فرمود که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت اسم او نزد مؤمنین مذکور شود ایشان او را لعن کنند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که چون لعنت از دهان کسی بیرون آید میان او و آن شخص که باو لعنت شده تردد میکند اگر شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش بر میگردد و ازین حدیث مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد بر میگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود و لعن نکرد کسی را مگر آنانیکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات ذکر نموده که آنچه شریعت تجویز شده لعن بر کافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن ایشان بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند شخصی معینی که متصف بیکی ازین صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن نمود و توهم اینکه این شخص معین گاه هست ازین صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث است آنکه شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار برمی آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و قرب قربات است خدای تعالی در حق جماعتی میفرماید اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِيْنَ و در حق جماعتی دیگر میفرماید اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُوْنَ و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا لعنت کند ... را اگر مزاح باشد و چون ابوسفیان هزار بیت هجو آنسرور گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیگویم و گفتن سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی ازین اشعار او هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابوالاعور السلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جملهٔ عبادات نمیدانستند با وجودیکه حلم او از همه مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود در نمازها این اشخاص را لعن میفرمود و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن مینمود و حضرت امام جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت باسامیهم رسیده تتبع کند میداند که این از شعار دینست و حضرت کاظم ع ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن بر هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین ع از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بوده که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله لعن رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر ایشان حرامست تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول ص فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده اند و همچنین حرامست لعن کردن بر جمادات و حیوانات مرویست که هیچکس لعن بر چیزی نمیکند مگر اینکه

لعن

زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند بر زنی که ماده را لعن کرد و بر مردی که شتر را لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردنست و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظالم مگر وقتیکه از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاه هست مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید این زیادتی از برای ظالم باقی میماند و روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و افضل عبادات است و فایدهٔ آن بیحد و ثواب آن خارج از حیز عدد است بلکه در حقیقت کسی که دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون کسی دعا ببرادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که دعای برادر مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادر هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی و حال آنکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی و از برای تست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است گرامی ازین بالاتر است که هدیهٔ از دعا و طلب آمرزش از تو ببرادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تأمل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم مینمایند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که در دریا غرق شده باشد هر چه را بیند چنگ باو میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورها مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس هرگاه کسی از برای میتی استغفار یا دعا کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آن میت بآن سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال شنیعه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه ... و بدانکه آنچه که مذکور شد منشاء همه آنها سکوت و صمت است و تفصیل آنها خواهد آمد انشاء الله

صفت چهاردهم از صفات خبیثهٔ متعلقه بقوهٔ غضبیه صفت عجب است و آن عبارتست از آنکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد خواه نداشته باشد و خود همچنان داند که دارد خواه آن صفتی را که دارد و بآن میبالد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر داند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود میبالد و از خود شاد باشد خود را بجهت صفتی بزرگ شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبهٔ از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را از او کند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر عطا در نظر او عظمی دارد و منت بر آن شخصی که گرفته است میگذارد و عجب براین عطا دارد و اگر علاوه بر آن بر آن شخص که عطا باو شده خدمت رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که باو کرده دلال بر آن شخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاه هست بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاه هست بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است که از جملهٔ مهلکات است بخلی که اطاعت آنرا کنی و هوائی که پیروی آنرا نمائی و معجب بودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا صواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و نیز در روایتی از آنسرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه بر شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام

نشسته بود که شیطان وارد شد و براو برنسی نیرنگدار رنگ بود چون نزدیک موسی علیه السلام رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد
موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم برای ... گفت چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم ... گفت این برنس چیست گفت این را بجهت آن
دارم که دلهای فرزندان آدم را به آن ... موسی گفت کدام گناهست که چون آدمی مرتکب [illegible] بر او مسلط
میگردی گفت هر وقت عجب بخود ... و طاعتی کرد که بنظرش بزرگ آمد و گناهش در نظرش حقیر نمود خداوند عالم بداود پیغمبر علیه السلام وحی
نمود که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که
من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک
میشود و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله
صدیقان بوده و عابد از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود بنازید و در این فکر بود و فکر فاسق در
پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن
و اگر نه اینجهت میبود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک
میشود پس بجهت آن از آن حالت پشیمانی پست میشود و فراموش میکند و اگر بر آنحالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرد و مرویست که عالمی
نزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه
تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود
میبالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند اینست که او را از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند
که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد چنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهی است که تخم آن کفر است
و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوه آن لعنت
و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوه آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی
بن مریم علیه السلام بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب و همراه او بود رفتند تا بکنار
دریا رسیدند جناب عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آن کوتاه چون دید که عیسی علیه السلام
بسم الله گفت و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی
روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم راه میروم بر روی آب فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت بآب
فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی علیه السلام نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی
عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا تو را غضب کرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبه اول
عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر میشود مثل کبر چنانکه خواهد آمد که یکی
از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش
بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند
آنرا عظیم شمرد و بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در آنوقت از آفات و معایب اعمال خود
غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب بجا ترسان بودن بلکه
مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر عجب
بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز بماند و از مشورت و تعلم کوتاهی کند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده بآن اصرار کند و پند کسی را
نشنود و باین جهت که هست ضرر کلی باو میرسد تا بفضیحت و رسوائی میانجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و او را
متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید **فصل** بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه
است یکی اجمالی و دوم تفصیلی اما معالجه اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او
نیست و معرفت بحال خود هم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و شکستگی و خاکساری در خور تو
نیست پس ترا با عجب و بزرگی چکار تو نه آخر خود ممکنی بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمال او و آثار و افعال او همه از واجب

الوجود لقاسانه است ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف و خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازنده آن ذاتست
که وجود همه مستند باو است و کمالات همگی پرتوی از کمالات بی نهایات و غاشیه بندگی بر دوش جمله کائنات نهاده و طوق [illegible] و
سرافکندگی را بر گردن همگی انداخته گر سر چرخ است پر از طوق او است ور دل خاک است پر از شوق او است دوره جنبش کش فرمان او
حلقه فلک غاشیه گردان او کنگره هر چه در او زندگی است [illegible] باجبروتش که دو عالم کم
است اول ما و آخر ما که ما است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر چیزی فخر و مباهات کند باید بپروردگار
خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند و این معنی است که همه ممکنات [illegible] و اما خواری
و ذلت [illegible] نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز است و از تحریر آن قلم عاجز است چگونه چنین نباشد حال
[illegible]
[illegible]
عجب بیدار میکند و [illegible] میفرماید قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ
السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ یعنی [illegible]
[illegible]
که انسان [illegible] در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود [illegible]
کند [illegible] و اگر اندک تأمل نمائی میدانی که چه چیز پست تر و ذلیل تر است از چیزی که ابتدای او عدم و ماده خلقت او [illegible]
از همه اشیا متعفن تر و مسکین بیچاره در میان [illegible] عاجز و ذلیل نه از خود [illegible] و نه او را قدرت بر کاری نه خبردار [illegible]
[illegible] است که [illegible] و چه میزاید مرضهای گوناگون [illegible] بهای صعب [illegible] آماده از هر جانب
آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه در قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک بقصد دیگری در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش
در سعی و اجتهاد [illegible] ساعی از اعضا و جوارحش [illegible]
[illegible] نه مرگ او باختیار او است و نه زندگی [illegible] نفع خود را [illegible]
[illegible] فراموش میکند [illegible]
[illegible] نگاه دارد و فکرش هر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش
[illegible] کشنده دست و در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات او است و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث روزگار
ایمن نه و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او [illegible] بدست و پای او [illegible] زند و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را [illegible]
چاره نمیتواند کرد و اگر [illegible] عالم بالا [illegible] از شدت [illegible] ایستد
نشانی از او نماند عَبْداً مَمْلُوكاً لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیلتر است و کجا سزاوار اوست که عجب و خود
فروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و کسی باو جود تأمل در اینها باز خود را کسی داند [illegible] شرم بی انصافیست **شعر** همه از زن
[illegible] آزرم باد یار خود یار خدا شرم باد این وسط احوال انسان است و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد
بدنش جیفه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش تغییر و متبدل میشود بند بندش از یکدیگر جدا می افتد
استخوانهایش میپوسد کرم به بدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آن تنی را که بنازمی پروردی و از نسیم [illegible]
میکرد خوراک کرم میشود و بنیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از آنحال خاک میشود گاهی لگدکوب کاسه گران و زمانی پایمال خشت زنان
شعر که خورش جانوران است کنند گاه گل کوزه گران است کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی پردازند [illegible] گلنگ داران
[illegible] گلش از باد در آورند و ساعتی بلدیاران بر سر ملش براورند **شعر** زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوش آمدم ناله دردناک که زنهار گر مردی
آهسته تر که چشم و بناگوش و روی و سر است [illegible] بر آنخاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او بجائی برد بلی هر ورقی چهره آزاده ایست
هر قدمی چشم ملکزاده ایست و [illegible] بودی اگر آنخاک را بحال خود گذاشتندی و دیگر باو کاری نداشتندی هیهات هیهات بلکه بعد
طُولِ الْبِلَاءِ [illegible] بعد از آنکه روزگاری بر آنخاک گذشت بار دیگر زنده می کنند تا بلاهای شدید ابد [illegible]

دران خاک متفرق را جمع ساخته بهیئت اول باز زمی آورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر میآورند
آه در آنوقت چه رنجها که می بیند آسمانی نگاه میکند شکاف خورده زمینی گداخته کوههائی پراکنده و در رفتار ستارهائی تیره و تار خورشیدی
در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی پر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخش ترازوی اعمال را
برپا کرده و دفترهای اعمال را گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند
و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هرچه کرده در آنجا ثبت قطمیری از قلم
نیفتاده آه آه اگر در آن وقت نافرمانی بر حسنات اش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد
و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شک نیست که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز
از حال بنده گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه
و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن
او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطره از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بریزند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد
پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و مرور و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی
نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوند کار است زیرا که کم بنده هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق
عقوبت پس اگر او را عقاب نماید از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون
و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان
محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین
کسی در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست
پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی
است و تأمل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی آنست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره آنرا کند
بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه
مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار

علاج عجب بعلم

و زیرکی و ذکاء و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر
دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر او هرچه هست هیچ و نابود و در
نزد کمال و صفات جلال او مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بتقصیر و قصور
خود میسازد و از اینجهت گفته اند هرکه علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقة علم نیست
بلکه از حرف و صناعات است یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بد اخلاق است و پیش از آنکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم
شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و با نجست بجز میوه خبیث باری ندارد مثنوی چه اعیان و عرض دانی که بر چه خود از آن
اگر شود از آن گریزد و علم مانند بارانیست که از آسمان فرود می آید در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند
پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامید شیرین تر گردد و همچنین علم چون بزمین دل فرو برد دل پاک خبیث را خبیث تر و تار تر میگرداند
و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند چون آدمی این را یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست که بداند که هر که
صاحب علم شد حجت خدا بر او تمامتر [illegible] ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس در راه او شکسته دلی
بخرند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرمود تا خود را قدری میدانی تو را در نزد
ما قدر و مرتبه نیست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خرد و کوچک شمارید تا من محل شما را
بزرگ کنم [illegible] سزاوار از عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که [illegible] بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکم تر از جاهل [illegible]
را که عشر آنرا از عالم نمیکند زیرا که چون قدم عالم بلغزد بقدم جمعی کثیر می لغزد و کسی که با علم و معرفت معصیت کرد البته خیانتش
بیشتر باشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مرد در قیامت عالم را می آورند بجهنم می افکند بنوعی که [illegible]

بیرون میافتد و [illegible] آسیا میگردد چنانچه الاغ بدور آسیا گردد پس در او بگرد دوزخ گردانند و اهل جهنم او را مشاهده کنند [illegible]
گویند که تو را چه افتاده است گوید که من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در
قرآن مجید علمای یهود را بحمار مثال زده و بلعم بن باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرموده وای بر علمای بد چگونه
آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزیده میشود پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده
شود آری چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا و هر عالمی را که [illegible]
میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علماء و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود [illegible]
اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که [illegible] میشود کدام عالم درین زمانها یافت میشود که بهمه علم خودش عمل کرده باشد و هیچ یک
از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که بهر چه از خوانده اند
بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر نیک میدانی بجز و لا تجز خو
نداری تو یجوزی یا مجوز روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل
من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از جنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از
مکر او نجات می یابند [illegible]
است کسانی هستند که بالمره بخود پرداخته و روی بکار خود آورده و از ابنای زمان گریزان و از دوستان و آشنایان پنهان [illegible]
دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را [illegible]
[illegible]
و ذکر شان جز یاد کردن نیست در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات هیهات [illegible]
ایشان [illegible]
در رفتند حریفان باده را خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که [illegible]
برای غیر اغنیاء و اهل دنیا باشد و بر فقراء و مسکینان متکبر باشد [illegible]
[illegible] عالم نماند سرسبز [illegible] پس سزاوار علما آنست که [illegible]
[illegible] ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا آتش غرور را از خود خاموش کنند و از عجب و تکبر

علاج عجب بعبادت و طاعت

خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بداند که غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت است [illegible]
انبیا از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از
بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنهکار اندیشناک از خدای بسی بهتر از عابد خود
نمای علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتی که باعث حبط آنها میگردد
بسیار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شود [illegible]
عاقل چگونه بآن عجب میکند و کی که [illegible] آن نماید که یقین دارد که عبادتش مستجمع جمیع شرایط و آداب [illegible]
[illegible] حقیقت کار با اهل است دردا که دوش طاعت سی ساله خویش را دادم بنیم جرعه [illegible] علاوه بر اینکه
اگر [illegible] عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان [illegible] در درگاه خداوندی وقعی [illegible]
بحضرت آورده و بر فرض که عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر [illegible] شود و کیست که
از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت [illegible]

علاج عجب [illegible]

و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که [illegible]
عجب با آنها نباشد و چون عجب [illegible] همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل [illegible]
نیک او را ضایع سازد و چرا فروشی و ذلت را پیشه خود نسازد [illegible]
یک از این صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود [illegible]

باشد کجا در خور عجب باین است و این تأمل باعث زوال عجب میگردد و گویند که یکی از شجاعان روز کارزار در هنگام کارزار چون برابر دشمن آمدی رنگ
او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضایش بلرزه درآمدی او را گفتندی که این چه حالتست و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت من
خود را آزمایش نموده ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر آنکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک برای کسی است که خود را خوار و ذلیل ببیند نه آنکه
بقوت و شجاعت خود مغرور شود وَاِنَّ اللهَ عِنْدَ المُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُم خدا در نزد دلهای شکسته است **شعر** در آنحضرت آنان
گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر ره نیست جانا که مردان راه بعزت نگردند در خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند
که خود را به از سگ نپنداشتند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از این صفات آنست که تأمل کند که از برای او این صفت حاصل شده و
که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان داند که همه اینها نعمتی است که از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل
و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند که بخودی خود باین صفت رسید
زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عنا
گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد مگر آنکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش
خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز برآمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل
شد که آنرا بتو داد پس ایوب علیه السلام مشت خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت مِنْكَ يَا رَبِّ ای پروردگار این نیز از تست و
دیگر سبب آنکه سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود نه من هم چنین
نیستم مگر آنکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن به
بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند
ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ماست تو را چه افتاده است و در حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضله آنها بهم رسید اگر کرمی که از فضله
انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد کسی که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات
هیهات این دو کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه میفرماید اَنَا ابْنُ
نَفْسِي وَكُنْيَتِي اَدَبِي مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ اَوْ مِنَ العَرَبِ اِنَّ الفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا اَنَا ذَا لَيْسَ الفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ اَبِي یعنی من پسر
خودم هستم و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید هان من اینم نه آنکه گوید پدر من کذا
و دیگری گفته است لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِي شَرَفٍ لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدُوا اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشراف و بزرگانند
راست گفتی لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده جائیکه بزرگ بابت بود فرزندی کس ندارد سود چون شیر بخود سپه شکن
فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضور داشتند اباذر بمردی گفت ای سیاه زاده
حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد و بآن مرد گفت بیا پای خود را بر رخسار من
بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد که اِنَّ اَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللهِ اَتْقَاكُمْ گرامیترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شماست یکی از بزرگان یونانیین بر غلامی فخر کرد آنغلام با او گفت اگر فخر تو
بپدران تست پس برتری ایشان راست نه تو را و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تست نه تو و اگر بمرکبی است
که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از اینجهت بود که صاحب مکارم
اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دوم آنکه تأمل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب
حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان کرده که خَلَقَ الاِنْسَانَ
مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید و
که جد او پامال هر ذلیل است و پدر او نجس کننده هر چیز که بپست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود داد میباشد سیم آنکه نظر کند بگذشتگان که
بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان اخلاق و شرف واقعی بوده اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان
پسندیده است چرا خود از آن خالی است و بایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست این چه افتخاری بایشان میکند بلکه عجب و
طعن برایشانست و اگر از خوبان و نیکان واقعی نبوده اند بلکه بهمین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی دنیا بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرا

علاج عجب بحسب و نسب

دنیا و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر او باد که چگونه بآنها افتخار میکند و خاک در دهان کج او باد
این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی و نسبت بدو دام و سگ ننگ از خویشاوندی ایشان دارد چگونه چنین نباشد حال
آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند و عفن و کثافت ایشان را ملاحظه کند از
خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند باید باز ایستند قومی که فخر میکنند به پدران خود که در جهنم زغال شده اند
یا در نزد خداوند پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی علیه السلام افتخار میکردند یکی
از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو که آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو دهمی ایشانی
و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن آنست که بداند که آن بزودی در معرض زوال است [illegible] مرضی جمال را زایل [illegible]
شود که کدام [illegible] چیزی عجب میکند که تب کشی آنرا بگیرد یا دملی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند بر مال و جمال خویشتن
غره مشو کانرا به شبی برند و اینرا به تبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که پیری جوانی و بدن برعنا جمال و
[illegible]
[illegible] چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود در نظر [illegible]
اخلاط متعفن جمع گشته خون و چرک فراهم آمده و هستی از آنها حاصل شده گوشت پاره آنست گویای تو [illegible]
[illegible] توانند پاره استخوان مدرکت در قطره خون یعنی جان گرمی وارد آکنده [illegible] در میان [illegible]
واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد آر ای که بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر [illegible] خود در نظری [illegible]
بلندتری نظری نکو کن که کدام عضو تو از کثافت فرو گرفته و باش منبع [illegible] اگر چیزی [illegible]
است که ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را هر که برکرده زیر [illegible]
و هر عضو را که مجروح سازی خون بجوش درآید معده ات از فضله آکنده و روده هایت از غایط مملو گشته مثانه ات از بول است و در حبابات
چرم پنهان است و زهره ات را صفرا جا کرده و در باطنت بلغم بادی گرفته شبانه روزی لااقل دو بار به جنب الخلا رفته [illegible] بر جامه
[illegible] خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون آید متنفر گردی چه جای آنکه آنرا ببوئی باید [illegible] خود در نزد [illegible]
سازی و نشوی حرکت و تعفن آن احاطه میکند و شپش بدن و جامه تو را فرو میگیرد و از هر چهار پائی کثیف تر میگردی بحال و [illegible] است اگر [illegible]
خود را خواهی همه ماده خلقت اشیای کثیفه و محل عبور و قرارت کانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان
عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر [illegible]
بحسن و جمالی که این حقیقتش باشد چکار دارد و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر درآورد و تفکر کند که آن در معرض [illegible]
دوام [illegible] گاهی بنهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و باتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید
و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسیار از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که یهود و هنود در آن
بیش باشند و تفو بر بزرگی که دزدی در یکلحظه آنرا برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل نشاند **شعر** نبی گمست زگاو و خر آنکه در عالم
زیادتی بود از دیگران بگاو و خرش علاوه بر این ملاحظه کند اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقرا
و عزت ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان ببهشت وارد شده چنانکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد چگونه عاقل دنیا بمال شاد
و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود آنکه حقوق ایشان از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهده آنها بر آمدن نهایت صعوبت
دارد و در حلال آن در روز قیامت پستی مرتبه و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقابست بلکه سزاوار مالداران آنست که
ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشند و حال آنکه قیمت مردمان و منزلت است نه بسیم و زر بزرگی آدمی
در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو و خر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست و اما عجب بقوت و قدرت
خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و الامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که بشبی تب چگونه قوت او ضعیف و بدن
او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر [illegible] چگونه [illegible] عاجز تر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود و چه مایه کسی است که بقوت و قدرت
خود نازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر مورچه بگوشش داخل شود بدرد و شب تا صبح فریاد کند و از جای [illegible]

علاج عجب بجمال

علاج عجب بمال

علاج عجب بقوت و قدرت

عاجز گردد و اگر بسیاری از حشم رسد بیمار شود [illegible] بلند شود و او امید بیابد و نشه را میکشد و جاهل اینکه
هر چه او را قوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و احمقی از چیزی میکند که دو خر از آن بالاتر است و بهتر و اما عجب بجاه
و منصب حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت اعوان و انصار از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است
که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و از این جهت مساکین از سبد او غرور ایشان در بلا و زیر دستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم
دستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال است و مایهٔ خسران و وبال برابر صحیفه صاحبخانه خورشید نگاشته
نخچی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که بنظر عقل نگاه کند همه این
جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی خنده است که بآن کودک طبع را بدام میکشد تا چشم بر هم برزنی
باید ترک بخت و افسر و کلاه و سریر و جاه و [illegible] نماید و در خانهٔ گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراه شوند و نه عیال نه جاه بفریاد
رسد نه مال فرزندان و اقارب قدمی چند آیند تا او را در خاک کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند شعر چند غرور ای دل
خاکدان چند منی بدوست من استخوان پیشتر از تو دگران بوده اند کز طلب جاه بیاسوده اند حاصل آنجاه بپیچ تا بود سود بدا مازیان
شد چه سود این چه نشاط است گران خوشدلی غافل از خود که ز خود غافلی با وجود اینکه این انصار و اعوان و قبیله و
خویشان در دنیا هر یک خواهش ایشان بعمل میآید بر دور او جمع و گرد او میگردند آن بیچاره مسکین خود را در مهالک اندازد و دین
و دنیای خود را در بازد و خود را بکوه و دریا و بیابان صحرا سرگردان سازد تا متفرق نگردند و بر جادهٔ طاعت او مستقیم باشند در حوادث
اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت بیپایان دهد از برای ایشان همه چیز آماده سازد دیگر روز در یکخواهش ایشان
مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه گردن کشی او را بر میان ببندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور سازند چنانکه بکرات خود مشاهده
کرده ایم اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این علامت بیعقلی و بلادانستن است زیرا که عاقل هرگز اینچنین عجب نمیکند بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در
مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا امر نهانی بر خورد آنرا از جانب خداوند میداند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای
و مذهب نیست که از کسی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش حسن و برکت صواب درست نماید و گمراهی
و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال طوایفی که آرای باطله و مذاهب فاسده اختیار کرده اند این سبب است و اصرار و پایداری ایشان
بر این رای و مذهب بجهت عجبی است که دارند و باینجهت بمذهب خود افتخار مینمایند و بدینجهت امم بسیار و طوائف بیشمار هلاک شدند چون
آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب
غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان و از این است که علاج این از علاج سایر انواع صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و بغلط
خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجهٔ خود بر میآید و چون عجب برای خود دارد گوش
بحرف دیگران نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود بطلان و تغیر
نگردد و مادامی که ادله حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادلهٔ قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین
و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحهٔ مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا
و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع نماید و بخاطر خود راه ندهد و قدم از قدم خانوادهٔ وحی و رسالت
بر ندارد **فصل** بدانکه ضد صفت عجب خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالات است و فایدهٔ آن
در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر کس بمرتبهٔ بلندی یا رتبهٔ ارجمندی رسید باین صفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد
و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را بر داشت یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائی که دریاست
من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور
لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو نیست شد در نیستی کوفت تا هست شد و آری خدا در دلهای شکسته است و شکستگان را دوست
دارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و بر داشت میگویند خداوندا او را
ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا
ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که چه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت نفسش

برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و بعضی روایات وارد شده که چون خداوند
عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی از شما خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر
شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جملهٔ فواید شکسته نفسی آنست که در نزد همه
مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و مردم از او متنفرند
صفت یازدهم از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری
خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی معجب خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگر چه پای کسی در میان نباشد و در کبر باید
پای غیر در میان نیز آید تا خود را از او برتر داند و بالاتر ببیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت در ظاهر
آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن
از همنشینی با او یا همخوراکی با او یا امتناع از پهلو نشستن با او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او
در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بتحقیر با او تکلم کردن و پند و موعظهٔ او را بی موقع دانستن و امثال اینها
و از جملهٔ آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود بنسبت
بعضی اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غایلهٔ آن بیشمار است چه بسیار از خواص
و عوام که بواسطهٔ این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمی را
از وصول بمرتبهٔ فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهدهٔ جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق
حسنه چون بواسطهٔ این صفت آدمی بزرگی در خود می بیند کبر او از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها
منع میکند [illegible] مگر آنکه از او عاجز است بسبب توهم برتری خود و از اینجهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حد
شمار است خداتعالی میفرماید کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصهٔ معنی آنکه زنگ و چرک مهر میزند
خدا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا یحب المتکبرین یعنی بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و در جای دیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون یعنی زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین
فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یک دانهٔ خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر
کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرمود کبریا و بزرگی ردای
منست و عظمت و برتری سزای منست هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش
جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکلم بسه طایفه میباشم یکی متکبرین و دیگری
کسانیکه با خدای خدای دیگر را خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش میکرده اند و فرمودند که سه نفرند که خداتعالی در روز قیامت با
ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشانرا پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار
و متکبر بی چیز و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست که بسهو و لهو بگذراند
و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمنترین شما بسوی ما و دورترین شما از
ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک
و پامال همه مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که او را هبهب گویند و بر خدا لازم است
که هر جبار متکبری را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم علیه السلام است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ نمیروید دانائی
و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبرین نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف رسد
سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت
رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده
و روزی حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر

بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان مهیا بودند و باد او را بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمان شنیدند پس آنقدر میل
به پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو میبرد
بیشتر از آنچه بلند کرده بود او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی‌ئیست که آنرا سقر نامند و از
شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یکنفس بکشد پس نفس کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت
بر صورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست
که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می بیند و میخواهد به تکبر آنرا بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند
او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که تحقیر جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود
که هیچ بنده‌ئی نیست مگر او را حکمتی و دانائیست و ملکی هست که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا او را
ذلیل گرداند پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا
ترا بردارد پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در نظر مردم از همه کس بلندتر میگردد **فصل** بدانکه تکبر بر سه قسم است
اول آنکه تکبر بر خدا کند همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان است
و باین قسم خداتعالی اشاره فرموده که إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ یعنی بدرستیکه کسانیکه
تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دویم آنکه بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را
از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
مِنْ بَيْنِنَا آیا اینها را خدا منت گذارد بر ایشان و پیغمبر گرداند در میانه ما و میگفتند أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا آیا ایمان آوریم برای دو آدمی
مانند ما و میگفتند مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز مانند تکبر بخداست سیم آنکه تکبر بر بندگان
خدا کند که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما نیز از
مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن گاه هست حق را از کسی می شنود که خود را از او بالاتر میداند
و باینجهت استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و تجبر مختص ذات خداوند علی اعلاست پس هر بنده
که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجه
اول آنست که این صفت خبیثه در دل و مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در گفتار و کردار خود ظاهر کند مثل آنکه
در مجالس بالای بر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسی که
در تعظیم او کوتاهی کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این درجه
بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو
گرفته دویم آنکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بر زبان نیاورد و این یکشاخه آن کمتر از اول است سیم آنکه در
دل خود را بالاتر داند اما در گفتار و کردار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت
کبر را قطع کرده است اما ریشه آن در دل او هست پس اگر باینجهت خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن بوده باشد و سعی کند او
باسانی میتواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا بی اختیار میل به برتری کند لیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات
باو کرامت فرماید **فصل** دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات است و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت
و بیخردی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان
و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه در روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در
جنب افراد انسان پس چه افتاده است ترا که بزرگی کند شتر خویشتن را اندک می بینی راست گفتند یکی دو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را
بشناس و ببین کیستی و چیستی چه برتری بر دیگران داری تفکر نما و خود را بشناس ... خندی و تکبر بی که خدا را چو در ملک بینی حقیر
است اول و آخر خود را در نظر آر ... خود را مشاهده کن ای منی گندیده وای مردار ناپسندیده ای حوال نجاسات وای مجمع کثافات احاطه مسکن
وای کرمک عفونت ... بصد هزار احتیاج مبتلا تو کی و تکبر کی ای ... آرایش خواب و آرام از تو میگیرد جستن

در بیان اقسام تکبر

موشی تو را از جا میجهاند لحظه‌ئی گرسنگی از پایت در می آورد و ورم غبار بادی باد کندیده از حلقومت بیرون میفرستد پشه‌ئی بانک حرکت
زبس چون سپند از جا میجهی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو مسلمیم دگر تو را با کبر چه افتاده است
شعر: قد خم و موی سفید اشک دمادم بچه یا تو باین هیئت اگر عشق نبازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن
مانند علاج عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه این مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباریکه در مذمت
آن صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر اینکه تامل کند که
حکم بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند بود که اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او
در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسیرا
بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولا و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه
آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که با احدی بنظر بد و عداوت نبیند بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی کجا رواست
که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با آنکه او را آشکار بفسق و فجور مشغول می بیند و
بتقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد دیندار گمراه کافری یا فاسق فاجر را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث
بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه آنکه
از برای خود در هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست
که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر که مستحق برتری بر دیگری نداند و تکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط
امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش
بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود
از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند و نفی تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن
آنست که هر کسیرا باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خداست و آفریده او و با جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست و اما دشمنی
با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که
از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده
است و تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس خود بجهت
گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از گناهی که از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای
او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی فرزندی و غلامی باشد
و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از پسر زند تادیبش کند پس آنغلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار
باشد هر وقتی از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر او غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای
او است و او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر آن فرزند نداند بدانکه
که از اجزای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضد آن که تواضع
است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و
در ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از
مرض کبر ندانی تا اینکه مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند
بلکه خود را از آن خالی گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده
خود را بی کبر پنداشته و باینجهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی بآنها امتحان
و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسائل گفتگو کنند اگر حق بر زبان
ایشان جاری شود و آنچه گویند مطابق واقع باشد اگر اعتراف بآن کرد و اظهار شکرگذاری از ایشان نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از
غفلت برآوردند و اصلا بر او اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بآن گران باشد

در بیان امتحان بکبر و تواضع

واظهار فضیلت داشته و خیری نشوند ... لازم میشود که تکبر دارد و باید بعد از تامل صدی عاقبت آن در خباثت نفس خود تامل کند و در صدد معالجه برآید و خود را بر آنچه کرامت است بدارد از قبول حق و اعتراف بآن و شکرگزاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوید بنده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در آنوقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا بیاید علامت دویم آنکه چون بمجالس و مجامع وارد شود بر او گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم بنشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در رفتار ... مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و از دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای او باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگرچه حق با او باشد و نخواهد که او را بتقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر نخواهند امر را شبه کنند عذر می آورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست ایشان نشستن و چه خواری از برای علم است متحیرم از کسانیکه تنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائی است که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه گاه هست خصما چون کسی میلی که عیبی بر او ظاهر شده یکبار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم نمیرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع ذلت با ایشان میرسد چنان متغیر میشوی که یک گز زمین جا تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شئامت شرک و جهل است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند چون وارد مجمعی شوند در صدر جائی نمی نشینند در صف نعال می نشینند با وجود آنکه میان صدر و صف نعال جای و مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانیکه در صدر نشسته اند بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاه هست در زاویه که صدر قرار داده جای منسب ... دیگر مقام فرود در صف نعال وی بخود میکنند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون متغیر شود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس و اطاعت شیطان است و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت عزت خود و نمیدانند که از کمال نجاست نفس ایشان بر میخورند شعر تیز ... در عالم سبی و انقصد از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگردند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال آنکه سزاوار اینست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کنند نعوذ بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بی سروپائی او را دعوت نماید اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که او را طلبیده برود و بجهت مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال مرد چیزی کم نمیکند روزی آنسرور بیکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده یا بما بردارم فرمود صاحب عیال سزاوار تر است که بردارد و مرویست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید چیزی بخانه خود میبرد آنمرد شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت خریده برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیدیدند میخواستم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر اینست که چون در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبوده در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشد باین جهت آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا مستفاد میشود که چنانچه امری بحدی رسد که ارتکاب آن

قبیح است و باعث ... شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و اوقات و بلاد مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنست که تدریجا ... سعی کند پس از آن باز فریب نفس خود را نخورد و تکبر را باینواسطه مرتکب نشود علامت پنجم آنکه بر او پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد که اگر در پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا اشرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آنست و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی را پوشیده بود در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست که سفید بود بسلمان گفتند چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جامه کم قیمت پوشیدن از ایمانست سید اولیاء علیه السلام در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود بعضی از اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده هست یکی آنکه مؤمنین اقتدا میکنند و چنین رفتار مینمایند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورند ... همخوراکی کند اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة و الثنا در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه خادمان و غلامان و غیره خود را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت شو ... همه یکی و دین همه یکی و پدر و مادر همه یکی و جزای هر یک را بقدر عمل میدهند و چه نمانا که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد پیغمبر از آنسرور عزیزتر نبود و محترم نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جای بر نمیخاستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه در کوچه و بازار تنها نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی از متکبرین هستند که چون پیاده یا سواره راه روند مرویست که هر کسی در عقب او راه رود تا دامی که چنین است دوری او از خدا زیاد میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی اوقات با صحابه راه میرفتند و اصحاب را پیش میانداختند و خود در میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات ... کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگرچه در زیارت آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و ... مرویست که مردی آبله برآورده بود و آبله او حرکت برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد ... آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آنشخص پهلوی هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را پهلوی خود نشانیده با او چیزی خورد روزی آنحضرت با اصحاب خود چیز میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند ... حضرت او را بر پهلوی خود نشانید و فرمود چیز بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر با آن شناخته میشود و طریقه و رفتار سید انبیا جامع علامات تواضع و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نماید ابو سعید خدری که از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود روایت کرده که آنحضرت خود علف شتر میداد و او را می بست و خانه را میروفت و گوسفند را میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی بجای او خود میکشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه می آورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده از نماز گذاران ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را اجابت میکرد و پوسته ژولیده و غبارآلود ... او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد و اگرچه بجز خرمای پوسیده چیزی نبود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیکرد سهل مؤنت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی خنده کنان بودی بی خنده و اندوهناک بودی بی عبوس در امر دین محکم بودی بی سختی و درشتی با مردمان بتواضع و فروتنی بودی بی مذلت و خواری بخشنده بودی بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل رقه دل ... همیشه سر بزیر افکنده بود هرگز از سعده چیز نمیخورد

که تحمه شود و هیچ وقت دست جمع بجزی دراز نکرد **فصل** مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که
نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتار چندیست که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها
دوای معالجه است از برای مرض کبر و این از شرایف صفات ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بیشمار است حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن
چو خاک تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا به پست
بگردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی مرویست که خداوند یگانه بموسی وحی کرد که من قبول
میکنم نماز کسیرا که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان
رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله با اصحاب خود فرمود که چرا
من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت
نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی حمیت و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد
در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بلند میدارد و هر که تکبر کند خدا او را پست میکند و هر که قناعت
کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که
یاد کند خدا را خدا او را در بهشت در سایه خود جای دهد عیسی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان
در روز قیامت بر منبرها خواهند بود خدا تعالی بداود علیه السلام وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دور
ترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر علیه السلام هر صبح بر بزرگان و اغنیاء و اشراف میگذشت تا می آمد نزد
مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست و ایشان را اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و فرمودند که طعامی آوردند خوردند
قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید آنمرد خود را بر خاک مالید و
عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بدست من بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و
برادری از تو را می بیند که هیچ فرقی و تمیزی از برادرت نمیخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا با او کرامت شود پس آنمرد نشست پس
حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوئی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت
دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفسی و مرتبه بلندیست و اگر تواضع زبانی بود
که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که
از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان
اهل زمین ایشان را میشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه در آن تواضع است و نمیشناسد آنچه
در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانیند که بر روی زمین با
با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعه
خضوع و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که هر که تواضع
کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است و حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالب است **فایده**
سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط
است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل
کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی بر او وارد شود و عالم از جای خود برخیزد و او را
در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهت حرمت او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه از عقب او بدود خود را ذلیل و خوار کرده است و از طریقه مستقیم تجاوز نموده
و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم
از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت نماید و در قضای حاجت

[سع]ی کند و خود را محترم ندانند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسی است که متکبر
[نب]اشد اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود [illegible]
[illegible] آن و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر تواضع او نکنند [illegible] متنبه شود و تکبر را ترک کند [illegible]
[ص]لی الله علیه وآله فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید تکبر کنید بر ایشان [illegible]
[ذ]لت و حقارت ایشان میشود **صفت ششم فخر** و افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطه چیزی که آنرا کمال خود توهم کند
[ول]یکن این نیز بعضی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه باین علاج تکبر میشود علاج
[ای]ن نیز میشود و آن این است که بدانی که تکبر پاشی بامر مخصوص جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده است عجب از متکبر فخر
[کنن]ده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری میشود و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بر بالای
منبر آمد و فرمود ایمردمان بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن به پدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید
و آدم از خاکست بدرستیکه بنده خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بیکدیگر میکردند
[س]لمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نزد میزان اعمال خواهم رفت اگر سنگین
[س]نگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شمرد و دیگران را بر خود
[ترج]یح دهی **صفت هفتم بغی** است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این بدترین انواع
[تک]بر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار باین
جهت بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و منهور کردن ایشان
[و ام]ثال ایشان بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که عقوبت
[ب]غی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر باو میرسد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ایمردمان بدرستیکه بغی میکشد صاحب خود را بآتش و اول
[ک]سی که بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند
[دو] غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود او را کشتند بدرستیکه خدا جباران را کشت [illegible]
[د]ر بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که
تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعت ایشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر
و ائمه و اولو الامر و غیر ایشان از علماء و فقهائیکه در زمان غیبت امام نائبان او هستند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانکه اطاعت
ایشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد **صفت هشتم** تزکیه نفس و خودستائیست و آن
عبارت از آنست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر و هویداست زیرا که هر که
عیب خود را شناخت و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر این که این امریست که در نظر
همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بیوقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که
تزکیة المرء لنفسه قبیحة یعنی ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافی است از برای منع ستایش
پس سزاوار آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید
کسی که از خود بزرگی نماید بسی نکو نا بگویند مدحت هزار چه خود گفتی از کس توقع مدار تو آنگه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز
فصل نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین یا مال یا قبیله
و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنچیزیرا که میکند و سعی در دفع بدی از آن مینماید
اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و
پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت آن مشروع نیست یا در حمایت از حق
و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و
و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین علیه السلام چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است

زان است که آدمی بدان وسیله خود را دوست داشته باشد ولیکن از آن که یاری و اعانت کند قبیلهٔ خود را بر ظلم و عصبیت که در اخبار وارد است
اطلاق بر این قسم مذموم را میخواهند و آن از صفات مهلکه است و آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هر که عصبیت داشته باشد یا تعصب از برای او کشند رشتهٔ اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبهٔ خردلی
عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخیزاند و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست
که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب در آن وقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر سید کائنات افکندند
غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که فرشتگان چنان
میپنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدای میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود ظاهر
کرده گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک. صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این
یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در این صورت هم باز منشأ آن ضعف نفس و خمود قوهٔ غضبیه است پس حکم
حال این صفت از رذایل متعلقه بقوهٔ غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات بسیار است چون میل
بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی
بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن است و از بیان مستغنی و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت اینها متعدد است
پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از اینها لازم و اجتناب از اینها متحتم است و هر کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت
آنرا متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و در امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع
احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکهٔ انصاف از برای او حاصل شود فصل در
ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این از صفات کمالیه و صاحب آن در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق
و خلق مقبول و مکرم است. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در ایام
با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است دیگر که هر که مواسات کند
فقیری را در مال خود و انصاف دهد مردم را از نفس خود پس حقا که آن مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف دهد
و آنچه حق است بگوید خدا زیاد کند از برای او عزت او و همین حدیث کافی است از برای انسانیکه از راه بصیرت و تمامت فاسده چشم از حق
نپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود خبر دهم شما را از سخت ترین چیزهائی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کرد و اول آنها
انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود بپسندد از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هر گاه دو نفر در امری نزاع کنند
که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر آنکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود که از برای خدا بهشتی است که داخل آن
نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید. صفت بیست و یکم قساوت قلب و سخت دلی است و آن حالتی است که
آدمی بسبب آن از آلامی که بدیگران رسد و مصایبی که بایشان رو دهد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ این صفت غلبهٔ سبعیت است
و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن دیگران و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد
این صفت رقت قلب و رحیم دل بودن است و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده
است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من طلب کنید و در پناه ایشان زندگانی
کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح
و اظهار و علاج این صفت و ازالهٔ قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که
ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسی که بآن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجهٔ قساوت است نگاه دارد و مواظبت بر آثار رحمدلی
و رقت قلب است نماید تا نفس معتاد آن گردد کم کم از نفس او زایل و صفت رقت که ضد آنست قساوت را برطرف سازد. مقام چهارم
در بیان آنچه متعلق است بقوهٔ شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجهٔ آنها و فضایل و کمالات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این
قوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط این یکی شره است و دیگری خمود و اینها
جنس جمیع رذایل متعلقه باین قوه اند و مقصد ... و ما اول بیان این دو جنس و ... آنها ...

صفاتی که در ضمن آنهاست چند چیز دیگر نیز هست پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوهٔ شهویه
است و ضد آنها و در آن سه فصل است **فصل** در بیان شره که طرف افراط قوهٔ شهویه است و آن عبارت است از متابعت
کردن آدمی قوهٔ شهویه خود را در هر چیزی که میل بآن نماید و اکثر علما آنرا بشهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال
اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بشهوت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و نحو اینها اگر چه اعم است
از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوهٔ شهویه است ... ولیکن چون اکثر در مقام بیان ... ما نیز بهمین طریق
سلوک ... و شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از این جهت سید کائنات فرمود که ... خود
محفوظ ... است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرج ایشان و نیز فرمود که ... امت من ...
خواهند ... شکم و فرج است و مخفی نماند که همچنانکه آنسرور خبر داده بهلاکت اکثر مردمان بواسطهٔ ...
بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکند
بدتر از شکم ... و کافی است از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و ناچار بخورد ثلث شکم را
و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن ... بدرستیکه دلها مانند
زراعت است که چون بسیار آب داده شود بمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا کسیست که ... گرسنگی
... و تفکر میکند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار
میآشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانی هستند که آنقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان پر میگردد و هیچ بنده
خوراکی که خواهش دارد نمیگذارد مگر اینکه درجهٔ در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنی است از برای دل
جبان شکم پرخواره و نعوظ بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسی که شکم او پر است و در تورات
مذکور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود فکر
میخوابد و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می ایستد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر گاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب
اوقات بنده بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترین حالات از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آن حضرت
مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام
قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نسازید مانند خوکهائیکه از برای ذبح کردن فربه میکنند ...
روح را لاغر میکنی ... و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیاده تر از بسیار
خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح و
دل و صحت بدنست و شکی نیست که منشأ امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد و صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هیچ
... حاصل نشود مگر ... و با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد ... و پرخوردن ...
شکم باعث خویشها و آفات و سرچشمهٔ شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و ... شدت میکند و آدمی
خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام می افتد و بسبب
اینها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر
پیدا میشود و تمامی اینها ثمرهٔ پری معده و اهمال امر آنست تا شکم بند دستت و زنجیر پای ... مگر ... و اگر بنده نفس
خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه وساوس شیطان را مسدود نماید ... و کار او بهلاکت نمی انجامد و از این جهت اخبار بسیار
در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمهٔ دین ترغیب و تحریص بآن رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید
با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و
تشنگی نیست و فرمود بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خندهٔ او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز
خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند بملائکه بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید نگاه کنید بندهٔ من که او را در دنیا مبتلا
کردم بغذا و آب و آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکهٔ من که از هیچ خوردنی بجهت من نگذرد مگر اینکه در عوض در بهشت با ...

عرض میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورده باشد و در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید دلهای شما خدا را ببیند جابر گوید نازل کن در حق خلاصهٔ موجودات و سید کائنات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من بر او میسوخت گریه میکردم و دست خود را بشکم مبارکش میکشیدم با آنحضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر را کتفا نمائی که قوت تو باشد و تو را از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولو العزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر این حال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را و بزرگ گردانید ثواب ایشان را پس من حیا میکنم که شرم دارم اگر بر رفاهیت بگذارم که مرتبهٔ من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهرهٔ من فردا در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که با برادران و دوستان [illegible] باشم [illegible] فاطمه علیها السلام آورده [illegible] حضرت فرمود [illegible] بی سیمای دل کم حضرت فرمود که بخدا قسم که این اول غذائیست که از سه روز تا حال به پدرت رسیده و خوشی باید که برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی میبخشد و ذهن را تیز میکند و آدمی بواسطهٔ آن بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادات مبتهج و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه می آورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر میشود و شکستگی نفس در او ظاهر میگردد و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میشود و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند [illegible] میگرداند و باعث فراغبال و تمکن از تهیهٔ سفر قیامت میشود و بر او صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایدهٔ آن مقابل با فایدهٔ گرسنگی نماید پس بر صاحبان شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباری که در مذمت پرخوری و ادای گرسنگی ملاحظه کنند و طریقهٔ انبیاء و مرسلین و ائمهٔ دین و اکابر علما و اعاظم عرفاء را تتبع کنند و ببیند که هر کس که بجائی رسیده بمرتبهٔ [illegible] گرسنگی بوده و ملاحظه کنند که خلاصی از جنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسّر نگردد و پستی ماکولات و مادهٔ آنها را بنظر درآورد و ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکهٔ سموات بهتر است یا مشارکت بهایم و حیوانات زیرا که بر خوردن شیوهٔ چارپایانست که غیر از شکم چیزی ندانند چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کنند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث امراض و یاد آورند از زرنگی و بینوایان و ببیند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کنند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و بازش پر سازد و شب و روز خود را که مایهٔ تحصیل سعادت جاوید است باین صرف کند بر اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک شور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد تا باین معتاد شود و اما دوم که [illegible] شهوت فرج و حرص در مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطهٔ آن مقهور و منکوب و قوهٔ عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که همت انسان برتبع بر جواری و نسوان مقصور و از سلوک راه آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوهٔ شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده دم بار یکباب فواحش بدارد و اگر کسی را قوهٔ واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن مانخوشی است که عارض [illegible] که از محبت خداوندگار خالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسیکه دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت [illegible] باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوهٔ شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر بکند و تامل نماید و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت بسهولت و آسانی میشود و اگر پیش از آنکه رفته داخل در آنها شد دیگر نگاه داشتن خود مرتبه بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب داخل مکانی میخواهد شود در نهایت سهولت میتواند عنان او را گرفته مانع آن شود و تا که بعد از آنکه داخل شد اخذ او احتیاط نماید چون کسی است که مرکب را وا گذارد تا داخل آن شود و بعد دم او را گرفته خواهد از

نسب بردن کشد پس علاوت نه از آنجاست تا آنجا در اول باید که التفاتی ممانعت میتوانست کرد و در آخر بصد جان کندن نیز مانند پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه کسانند که باد در دماغ انداخته شهوت ایشان قوی باشد در صدد غذاها و معاجین قوت باه باشند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده و بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شوند حیلها کند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که اعقل محسوب باشد چنین امر را میکند و حال آنکه علاوه بر مفاسد دنیه که بر افراط در وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که متقاضای شهوت گردد و بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و علیل میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بجبر و تعدی گرفته ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و ایشان بهمه پریشان و هلاک شوند یا از ملک پادشاه متفرق شده مملکت او ویران کند پس هرگاه پادشاه عقل قوهٔ شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال نماند جمیع مواد که از غذا بهم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم شود و بدل ما یتحلل گردد بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصاء و باعث هلاک دین و دنیا است اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدا تعالی و من شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هر گاه برخیزد یا داخل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را بر نینگیخت مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بهلاکت زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز اینقدر که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنهٔ دنیا و فتنهٔ زنان و اول فتنهٔ بنی اسرائیل بواسطهٔ زنان بود مرویست که شیطان گفت زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که بهر جا میافکنم خطا نمیشود زن محرم اسرار منست و رسول منست در حاجات من زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به آری عزیزانرا کند کید زنان خوار بکید زن مبادا کس گرفتار و شکی نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کنندهٔ فرزندان آدم است هان هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا از زنان بسیار داشت کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر و هم آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اگر تمام دنیا از آن تو بودی لحظهٔ دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینهٔ او افروخته بود که اگر گاهگاهی آبی بر او نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی و جذبهٔ تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی جاروحش ملاحظت بدن او نمیاوردی یکباره از عالم مادیات گریختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باین جهت آنجناب زنان متعدد خواستند و نفس مقدس خود را با ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا همیشه باشد از برای او و کثرت استغراق بجهة بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نگردد و باین جهت بود که هرگاه غشیهٔ استغراق او را فرو گرفتی و از بادهٔ انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیرا اشغلینی یا حمیرا ای عائشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بقدر بزرگ الدرباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند بجهت کثرت شقاوت دنیویت آنها غالب باشد و تواند فی الجمله معاودت با جنبهٔ قدسیهٔ آنجناب نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول ساختند فی الجمله آنحضرت با عالم الملفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود با آن میداشتند هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند میفرمود ارحنی یا بلال اذان بگوی ما را از اشتغال بدنیا راحت انداز و مخفی نماند که معالجهٔ افراط در این شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن این است که قوهٔ شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوی اسباب هیجان این شهوت چهار امر است و از این چهار نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهت خدا تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم مؤمنین را امر کن که دیدهای خود را بپوشند و حضرت رسول فرمود که نظر کردن تیریست از تیرهای شیطان پس هر که خود را از آن نگاه داشته بجهت خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا رسیده که ابتدای

زنا و فساد آن چه نسبت گفت نگاه کردن و آرزو کردن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود علیه السلام بپسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب
شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیریست که هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر
کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرده نظر کردن هریک از زن و مرد را بدیگری و حرام نموده نشستن مردان در جای زنان
بیکدیگر اگرچه در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار
و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آیین بودند
و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون ضرورت و حاجت و از اجتماع
ایشان در معابد کابها و مساجدی که موجب نظر کردن بمردان و مظنه فساد و فتنه میشود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین
و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید **فصل** در بیان خمود
که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی آن قدر
لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر به بر طرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است
زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در
رسانیدن غذا ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادت باز میدارد و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم
میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر آدمی مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک
نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خداست که بقای نوع انسان باشد
و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار بایشان میکند و تبرک جستن بدعای فرزند
صالح بعد از مردن و حصول شفاعت اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر اینها از فواید با وجود آنکه قطع شدن رشته که
از آدم ابو البشر متصل شده و از آن بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسی
که آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر
منزل و تکفل مهمات خانه داری از طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمی را از
تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که باید هریک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی با ایمان
که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قال زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنج نوبت بزن بر درت
چو یاری موافق بود در برت همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دلارام باشد زن نیکخواه ولیکن
زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد بسبب سعی
کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین بایشان آموختن و ترغیب اولاد
کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هریک از اینها فضیلتی است جداگانه و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم
فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرموده هرکه نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و
غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن
نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود هر کرا سه دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان نماید تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدا تعالی
بهشت را برای او واجب میکند و شکی نیست در اینکه خمود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این فواید میشود و با آنکه همه اینها از ابواب
برای تحصیل بهشت است از برای آن آفات و بلیات بسیار هست چون احتیاج بمال و تحصیل قوت حلال خصوصا امثال این زمان و کوتاهی
در حقوق زنان خصوصا با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود
و امثال اینها و غالب آنست که بجهت صاحبان عیال بدنام فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که برای آن خلق شده اند
باز میمانند پس بهتر از برای هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر در آورد
و ببیند که کدام از برای او بهتر است با آن رفتار کند اما چه سود که آدمی تا مبتلا نشده غالبا آنرا نمیفهمد و بعد از آن که گرفتار شد چاره نمیتواند
فصل در بیان عفت که ضد آن دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله در آنچه

فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است
و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد
پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوفست بقوت و نشاط طبع و شکی نیست
که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب
نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالست که مقصود شارعست
و معنی عفت آنست که در اخبار بسیار مدح آن شده و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت
شده و بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیز خوردن آنست که آنقدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون
رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل میکند و از عبادت مانع میشود و الم
گرسنگی نیز دل او را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه بملایکه
گردد که ایشان نیز از ثقل معده متأثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهت خدای تعالی فرموده کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید
و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت باشتها نخورد و هنوز رغبت او
باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد
تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر با نخورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن
مداومت نکند و بالمره آنرا هم ترک نکند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که
چهل روز گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که
در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب باشد یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء در وقت چیز خوردن بسم الله
بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و بینائی را
زیاد میکند و ابتدای آن و انتهای آن را بنمک کند و از برای اکل و شرب آدابی دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی
و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند
که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیز نمیخوردند و این امریست ورای آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بآن تکلیف شده اند اگر خوب باشد از
برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بزجر
دادن بگرسنگی بسیار موقوفست چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل
منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اخلال بنحو نگردد **مطلب دوم**
در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشوند آنها بسیار است **صفت اول** محبت دنیای دنیه و بیان
این صفت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل ذکر میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین
و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال اینهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات
و تحصیل معادن غالبا بجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو اینها یا از برای داد و ستد است
چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوان را که تحصیل میکنند یا بجهت خدمتکاری است که نسبت
چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای
تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارتست از آنها و خداوند عالم همه اینها را در این آیه مبارکه جمع فرموده
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا
و نقره و اسبان چرنده و چارپایان و زرع و اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از ذیل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب
و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای ایشان بوده که از آن بهره و حظی و غرضی

دلذتی میباشد آن دنیاست بحق او و دور برای او دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح
و تدبیر آنست تا استیفای حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است لذات نفسیه که حاصل میشود
از آن اعیانی که علاقه بآنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین بدانکه هر چه بنده کار اپیش از وفات رغبت و میل بآن میباشد که بیاد حق ایشان عبارت
از آنست همه آنها مذموم است و بد است زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد
و غرض از تحصیل آن و میل بآن اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن
محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگرچه از دنیاست چه حصول آن و التذاذ بآن در این عالم نیز متحقق است لیکن از دنیای مذموم
نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و او از دنیا شمرده نمیشود بجهت آنکه در آنجا حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا
شمرده و فرمودند حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّسٰاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ یعنی سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست
بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود اینکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتیکه وسیله لذت
دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر لذت معاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقای حیات و معاش عیال
و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانچه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود
و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر ضرورت و کفایتست و دنیائیکه ملعونست
و جناب امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان
ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسی که سعی
کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی
و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را طلب میکنیم
و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی با آن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آورم و
و تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در زمینی کار
میکرد و بنحوی که قدمهای همیونش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیلداری کرد کسی که از من
و پدرم بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت
مینمودند و آن عمل انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت
وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است و از دنیائیست که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه
کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خدا بداود نبی وحی
فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود بجهت چهل شبانه روز گریست خدا آهن را از برای او
نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از
بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می نشینم و نماز و روزه بجای میآورم و عبادت
و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم
میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته باشد و این یکی از آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی
در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دوم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا
و هوس که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال
ایشان دوختن و روزی عیال و خود را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن
و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که
رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که نتیجه آن که گرفتن مال مردم بطریق حلال باشد علاوه بر اینکه موجب عذاب
اخروی و مؤاخذه الهی است نوعی از گدائیست که جمع شده است با شره و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی و کدام پستی از آن بالاتر که فقیر سوال را ستم

کشی یا بجور و تعدی فضول اموال ایشانرا … خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی … و آن معاش … [illegible]
از آن بدتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و منت گذاری … چرا که
او چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان شد … باین سبب …
اعتماد بخدا کم میشود و … سلسله توکل و ترجیح خالق بر خلق … معرفت … و ندامت …
از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت دنیا … در حق بندگان … مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که
ایشان با عیان مذکوره و گرفتاریهای ایشان … استیفای … خود از آنها باشد و … این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه
بآن و گرفتاری … از آن بجهت … وسیله آخرت باشد … جاوید باشد … و این قسم ممدوح و مستحسن است
و قسم دیگر آن … که بر زبان همه پیغمبران مذموم … مذموم … که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن
از برای اصلاح امر آخرت نباشد … در تهیه سفر عالم قدس بآن احتیاج نبوده باشد … خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از این
لذاتست که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است هر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که منشاء امراض و آلام از آن متولد
میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون بخل و حسد و … و حب جاه و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها
و همین گرفتاری بدنست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتها
مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده
و اگر بدانند که فایده کسبها و شغلها چیست بقدر ضرورت … مشغول آنها … بدنیا فرو میروند و روز و شب خود را …
مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و … نصیب خود را از آن … نفهمیدند یا از قدر حاجت بالاتر رفتند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار
کردند و چون از عقب هر شغلی مشغله دیگر … منشاء … میرسد و مشاغل … بیک شغل متصل شده با … از مقصود خود باز ماندند و مشغلهای
تجدد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد … شغل دیگر از پی او میشود و هر یک از آن … دیگر از عقب
میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای آن معین نیست و از برای آن طبقاتست بینهایت است هر که
بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتاده است نظر کن ببین که آنچه را انسان بآن
محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای هر یک از اینها پنج صفت حادث شده که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص
که عبارتست از دست آوردن مباحات مثل صید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صفت صنعتهای بسیار مترتب
باشد و این همه صنایع ما که در دنیا ملاحظه میکنی پیدا شده و هیچ حدی نیست مگر آنچه مشغول بیکی از این شغلها است و بجهت اخذ کردن این
سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت هر یک نشو و نما یافته و از اینجهت بدست آنچه دیگران کسب
میکنند اخذ نمایند و این سبب و شغل خبیثه دل بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر یک از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارد

فصل بدان ایجان برادر دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دوستان و دشمنان اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده … دنیا
بر خالق خود فریفته و از اینجهت خدا از روزی که او را آفریده نظر باو نیفکنده و اما عداوت آن با دوستان خدا اینست که هر لحظه بنوعی بیارآید
و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار
شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا اینست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشانرا بدام میکشد و گردن ایشانرا بکمند خود در بند
و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد و دلهای آنها را بجانب خود کشیده از خدعه خود ایشانرا ایمن و دلهای ایشانرا مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست
ایشان میرهاند و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینشاند پس از آن … کشتگان … همه سود و سرمایه را باخته
و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان افروخته و دلهاشان با آتش بی برگی سوخته در فرقت … ناله
دنیای غدار با نالهای زار از دلهای افکار برمی آورند و داد از مکر و فریب … میکشند … قَالَ اخْسَئُوا فِیهَا
وَلَا تُکَلِّمُونِ فریاد از نهادشان برمیآید و فریادرسی نمییابند بلکه از هر طرف بایشان میرسد که … ای سگان سخن مگوئید ای
خداوندان نفاق و طمطراق صحبت دنیا … با فراق اندک اندک خانمان را آتش … یکبار از سر … اُولٰئِکَ
اَلَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیٰا بِالْاٰخِرَةِ فَلٰا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ وَلٰا هُمْ یُنْصَرُونَ … [illegible]

آخرت خریده اند و بعذاب ابدی گرفتار شده اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری ایشان را میکند پس ای ابا ذر بدنیا مغرور مشو
دنیا را بخوری و بر سیمان آن بچاه مروی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بی وفا و سرا ایست بیقدر و بی بقا حضرت رسول
فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پر پشه قدر بود کافر را از آن شربت آبی نداری و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر شغل دنیا فکر داشته باشد
او را هیچ گونه نزد خدا راهی نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد بهم و غمی که هرگز از و جدا نشود و گرفتاری که هرگز از و فارغ نگردد
و احتیاجی که هرگز به بی نیازی نرسد و آرزو هائیکه هرگز آخر نداشته باشد ای گرفتاران دنیا هرگز دیده که آرزو های ایشان را انجامی باشید یا دیدی که
احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد و تهیدستان بینوا اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد
غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت پیش است شعر آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامان
به از بی سر و سامانی نیست و نیز از آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از کسی که خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی
عمل میکند و در بعضی احادیث رسیده که بفرزند آدم میگویند که از مال تو مال من است و از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی
و پیش فرستادی یا خوردی و بمصرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سید عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پس ایستاد
و فریاد بر کشید که بیائید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید عارفی روزی
براهی میگذشت واله و مدهوش چون میخوارگان دید قبرستان و مبرز رو برو بانگ برزد که ای نظارگان نعمت
دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش لعنت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال
کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسی که عقل ندارد و بجهت آن دشمنی میکند کسی که دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسی که
بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که یقین از برای او نیست و در حدیث است که خدا تعالی در روزیکه دنیا را آفریده باو نظر نکرده و در روز قیامت دنیا
خواهد گفت خدایا مرا نصیب بست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ تو را من از برای ایشان نپسندیده ام
چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسید که
ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند
و پاره از شبها بیدار بودند و لیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بران میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه برآمد
و اصحاب را مخاطب نموده فرمود آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری او را زایل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد امل
او طولانی باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل و بیشتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب
نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را رهنمائی کند و باصحاب
خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید چنانکه رو
آورد بکسانی که قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید چنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید و دوری
فرمود که زود باشد بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها و الوان آنرا و بخرند زیباترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین
جامها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان را و الوان آنرا ایشان را شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفوسی باشد که به بسیار قانع
نگردند و همیشه مشغول امر دنیا باشند و آنرا پرستند و متابعت هوای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست محتم از محمد بن عبد الله بهر
که بعد ازین بیاید از فرزندان فرزندان شما اینکه بر آنشخص سلام نکنند و مریضان ایشان را عیادت ننمایند و مشایعت جنازه های ایشان را نکنند
و احترام پیران ایشان را نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و ایشان را اعانت کرده است بر خراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است
مثل من و مثل دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بر بر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که
وای از برای صاحب دنیا که خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا
او را مغرور و فریب میدهد و از و جدا میشود وای بر کسانیکه بدنیا فریفته شدند ببینید که چگونه بگردن ایشان می افکند آنچه را کراهت
دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعده های که خدا داده می آید وای بر کسی که داخل صبح شود و دنیا فکر
او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناهان خود رسوا شود روزی حضرت عیسی سوکی را دید که از جنب خود خانه میسازد گفت این
خانه نیست منزل خانه جوان این عرض کردند اگر شما را امر فرمائید خانه از برای شما بسازیم حضرت ایشان را گفتند در ... کوه در

میان این دنیا بجهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت نمیدانید که دنیا مثل دریاست آیا میدانی چگونه یافتی که هر بیچاره
حیات چندین هزار تن در آن شکسته میشود و نشانی از تخته برکناری پیدا نمیگردد و درین تخته کشتی فرو شده هزار که پیدا نشد تخته برکنار از
جانب پروردگار منان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که مأوای ظالمین است چکار اینخانه خانه تو نیست خود را از آن
فارغ کن و همس خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را از آن
باز ستانم ای موسی دل را بجهت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نزد من نخواهی آمد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف
میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بارخدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی خطاب کرد که ای
پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را آنقدر در درگاه من بلند کند که از بدن
خود ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی پسر در اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرما فرمود چه وصف
کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاج در آن محزون و اغنیا مبتلا بفتنه حلالش
با دنبی حساب و حرامش با دنبی عقاب مانند مار است که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا
بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و خوار و بیمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این
فردا مگوی که کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را باینده گذرانیدند و هر روز با خبر افکندند تا ناگاه بخبر امر خدا
در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بطلبکده گور در آوردند و در استخلاص بر
روی ایشان بستند و اهل و اولاد و شان را از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموال ایشان پرداختند که را دیدی از خسروان عجم و عهد
فریدون و ضحاک و جم که در تخت و ملکش نیاید زوال نماند بجز ملک ایزد تعال کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شود
پایمال در نعیم که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز نشستی بجای دگر کس ولیکن نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار
خیل زاهدان امیر مؤمنان و امام متقیان میفرماید که ای زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت
و عنا و پیرایه ایست ناپایدار و عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری شعر آنچه دیدی برقرار خود
نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده در چنین این پرده نگار
گون غارتیان ندز غایت بدون عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث و بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان
خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار شان آبادتر و
آوازه ایشان بلندتر با صد هزار آرزو و عمل با یکدیگر نشسته و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد داخل روز شدند
با زبانهای خاموش و لال و دهنهای از خاک مالامال زبانهای ایشان پوسیده و منازل ایشان خالی مانده و نام و نشانشان از صفحه روزگار
برافتاده نه پیداست از خیمها خرگاه شان نه باقیست از خیلی غیر نام قصرهای زرنگار شان تختهای قبر مبدل گشته و فرشهای زرتار شان
بخاک گور بدل شده محله منزلشان اندکه اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دور نداه محله که اهل آن همه همسایگانند ولیکن آمد و شد
با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و به یکدیگر راه نمی بینند و هم شهریانی هستند که هم را نمی شناسند و همسایگانی هستند که با هم انس
ندارند عمارتهای پرداخته و بآن کذرها کنند خانهای ساخته و از آن یادی آورند در خانهای قبر سر بر سنگی نهاده و با کوه کوه مصیبت
خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شان را خورد کرده و سنگلاخ فنا استخوان ایشان را در هم شکسته
خاک قبر بدنهای ایشان را خورده و روزگار فرزندگانی ایشان را در هم نوردیده و عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر
خاکستان نشانده و در بیابان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید بازگشتن نه و بورطه غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست
بهیهات کلا انها کلمة هو قائلها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در
قفای ایشان برزخی است که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته اید و همگی
ساغر بگیه ایشان کشیده اند خورده اید ایام حیاتتان سر آمده و پیک اجل از در درآمده و در خوابگاه گور شما خوابیده و بمنزل هولناک بیده چگونه
خواهد بود حال شما آنروز را معاینه ببینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید که شما را بند سر از قبر برآورده و رانده از پرده ها بدر قبا
و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل میبرند در آنوقت دلها را بینی که گویا از خوف از سینه ها پریده و پرده های مردمان را بینی دریده عیوب انسان

تا هرکسی بجزای عمل خود گرفتار شده وصیت میکنم شما را که دست بدارید از دنیا که او خواهی نخواهی از شما دست برخواهد داشت
و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند چیزیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل
داشته باشد می بیند که هر کس چه از شاه و چه از گدا و چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چید
هیچیک را نجوی که خواهش او سرانجام نموده در میان میگذارند و وداع بازپسین مینمایند و دیگران در میان آن افعی و همه را پراکنده
میسازند شعر خواجه بحرف امل بود که برش اجل ناگه کند شمر دگر باقی سند آسمان پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا برد
و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد حیف از نقد عمر که در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار زحمتش دراز
شعر الحذر ایها الغافلان زین وحشت آباد الحذر الفرار ای عاقلان زین بوم مردم الفرار ای عجب لشکان بگرفت و نشد جانشان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار عرصه نادلکشا و بقعه بس ناپسند خانه ناسودمند و تربیتها ناسازگار مرگ دردی حاکم و آفات
ددی پادشاه ظلم دردی قهرمان و فتنه دردی شبکار حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده
است و میرود و آخرت رو کرده است و می آید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید و دل از دنیا بردارید آگاه
باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشتند و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که
دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا بر او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت
و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان ایمن و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک و دو سه روزی زحمت
را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی
آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار
میکنند و از خوف و عبادت چون چوب تراشیده شده هر که ایشان را ببیند چنان پندارد که بیمارند و مریضند و با ایشان مرضی نیست
یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر بجابر انصاری
فرمودند ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیز دیگر نیست بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از آن بنشانی ای جابر
اهل ایمان دل بدنیا نبستند و ایشان دانستند که آخرت خانه بقا و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را
بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن میخورد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد
و فرمود که چون موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا بشما بدهم
که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد ولیکن من دنیا را از شما برگیرم و دنیا را از شما منع میکنم با همه دوستان خود
چنین میکنم دنیا را از ایشان دور میکنم چنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند
و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد
و با او مکالمت [illegible] دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان کنی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود
اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد ایشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا کاری فرموده اند و مزدی
وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی
آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهر است هر که از آن بگذرد دیگر هرگز بآن عبور نمیکند پس در آبادانیت و تعمیر آن
مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون ترا
بموقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه خواهند کرد از جوانی که آنرا بچه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه برباد دادی و از
مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا چه کردی پس مهیا شو و جواب را آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست غم دین خور
که دنیا غم نیرزد عرض کسی یکشبه ماتم نیرزد چه خوش گفته است گدائی که هیچ چیز از دنیا روزی بدست تو در نمی آید مگر پیش از تو صاحبی داشته
باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را از برای یک خوردن بهلاکت میفکن
و در [illegible] کن آنکه روزه باشد و با عزت افطار کند چه شهنشیت که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفتار کرده اند
همان اساس است که گذشتگان بر آن تصرف کردند اگر مملکت داری [illegible] پادشاهان که آنرا داشتند کجا شدند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که

[illegible]

[illegible] ملک سلیمان مطلب کان [illegible] که جامه سلیمان کجاست [illegible]
[illegible] جلد [illegible] که شهانند [illegible] آتش افتاده [illegible]
[illegible] مرد افکن است صحبت دنیا [illegible] که وفا کرد که با ما کند [illegible]
من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال [illegible]
تمامی از آن رنج و درد و محنت و مشقت و مسری در آن نیست پدر دنیا اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام دزد نعمت آن از دستم بدر برده و یا کدام
حادثه مرا فرو گیرد چه وقت روز زوال میرسد و مرگم در آید کدام خزانست در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش [illegible] منت
اگر هیچ است صد خار با اوست و گر برگ گلی صد خار با اوست هان که دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی بر نداری
که بطلب [illegible] و [illegible] پس عیسی گفت اگر دنیا طلبی [illegible] و آخرت سفال [illegible] سفال را چون باقی
است [illegible] سفال فانیست و آخرت طلا [illegible] باقی [illegible] خود بدشمنان خود دنیا دی
یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که باعث آن میشود که از چشم من بیافتی پس یاد دنیا بنعمت دنیا را بر دو میسر
که چون خاتم انبیاء مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شده گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داد گفت است دنیا را
دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغیر از حق بگیرند
و در مصرف باطل صرف کنند و بجهت مصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن میآید و از این جهت است که گفته اند که عبادت ده طایفه
آنکه دست از دنیا برداشته اند آنچه دنیا دست از او بر دارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه باو برود و بکی آنکه خدا را از خود راضی
کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بدویست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت بعدد سالها
و شدت و حسنه سالها و با [illegible] سهولت شبها از کرم دو روز در دنیا بیک دو نفر یکی از دنیا میرود و اگر اول نمی آید مردم تمام
جا بر مرد [illegible] گفت پس امیر گفت چیزی از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و چاره آینده مرا از من دور کن گفت ندارم
گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که عجب است که دنیا بنا و آبادیست و آباد تر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند
خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند [illegible] جهان جیفه ایست ماتم سرای [illegible]
جگر پاره چند بر خوان او جگر خواره چند مهمان او واختلاف آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن
و هلاکت ایشان وارد شده حد و حصر نیست و در کلمات ائمه معصومین خصوصاً [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
که تامل در آنها دارد را از دنیا سیر و از میراث آن دلگیر میکند و هر که بلاغت [illegible]
و غیر آن مذکور است که همین پستی مرتبه دنیا در دنائت آنرا می فهمد و حتی اهل دنیا منفعت آنرا نمیخورد [illegible]
روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که [illegible]
گفت آنرا مانند خانه که دو در داشته باشد از یکی داخل شدم و از در دیگر بیرون رفتم و آنرا گذشت [illegible]
گذشت که همه اهل آن هلاک شده و هر که چاه در او افتاده بودند همه ایشان را [illegible]
و عبارت آن [illegible] است که خدا آنرا هیچیک از دوستانش نپسندیده و ایشانرا [illegible]
ضرورت [illegible] باقی را از [illegible] و از عادت [illegible]
و بعد از آن بغیر از [illegible] دنیا خود را خراب دو [illegible]
زمانی اندک بر زحمت صبر کردند تا بدولت راحت و نعمت رسیدند پس تو نیز ای جان برادر با ایشان اقتدا کن و دل از این دنیا فانی بردار
دنیا را بقائی نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست پس عاشقان خود را کشته و بیلطفی طالبان خود را بحجله عشق [illegible]
کرا انهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از دهر ما در [illegible] بخوردان [illegible]
مگر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه [illegible] قبر [illegible]
جبینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک [illegible]
و هیچ شامی نی که پدری در عزای پسری غمناک نگردیده [illegible]

دیگر چه خود نکارند زیرا از این دفتر و رانشان بر باد رفته میرا انگاه پس و لشکر در وحشت آباد گور خوابیده اند از این بر میز باید بو
زاده بر روش میکند عابد زاهدی که در محراب بر سر بر خشت خام نشیند کدام پادشاه بر سریر دولت نشست که آخر الامر او کرکس اجل نشد
و کدام شهنشاهی را بر تخت زرین تکیه ساخت که دست مرگ بخاک تیره اش ننشاند چه قرنها است که ذو القرنین در زندان برزخ محبوس و
دارای جهاندار از دارای خود مایوس است دستان رستم دستان پنجه رنج قضا بسته افراسیاب را اکنون خاک راه برابر
کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذو الاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و قباد
قبا از جامه زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشک ریز و ساسانیان در دست اجل و تابین قهر الهی در ستیز عباسیان از در
مصیبت زندگی لباس سیاه زوال سامانیان را خاک بیابانی بر سر محمود غزنوی را دود از دودمان بر آمده طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سرا
از ملک ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور سفاک در لطمه مار و مور فاتحه در خرابه دهر
هلاکو بگو بگو گرفتن مشغول و قاآن و غازان از منصب والای سلطنت معزول و اورنگ زیب اورنگ بی زیب و رنگ مانده و همایون همایون … با
آستین بر بخت و تاج افتاده شعر کجا آنکو شه دنیایش خوانند کجا پرویز که کسرایش خوانند چو در راه رحیل آید روا رو چه پرویز چه
چه کسری چه خسرو کجا جمشید افریدون ضحاک همه در خاک رفتند و از خاک سر بر افتاده پر تاج گشته در و گور همه با تاج گشته
خزینه ها رکشاده گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که آید روزی اینجا کوس و جیش که برناید شبی با بانگ رحیلش جگر با من که مرخاب
خاکست ندانم این چه دریای هلاکست هر آن ذره که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه روی زمین نیست که ز درد
خون چندین آدمی نیست ولایت هیچ … گوچ کابست ولایت نیست این زندان و چاهست فصل بدانکه از برای دنیا
وصفهای چند است که در هر وصفی آنرا تشبیه بچیزی کرده اند و باین جهت مثالهای بسیار از برای دنیا نقل کرده اند … و آنچه
عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است آن گیاهی است که از زمین بروید و بسبب آب باران نضارت
و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق گردانیده بسازد و در این صفت … حاجت
آنرا به پلی مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد و مثال دوم در خصوص اینکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیالیست
و در این خصوص او را تشبیه کرده اند بخوابی که آدمی … در خواب می بیند و چون بیدار میشود اصلا از آن اثری نیست بلی دنیا حکم خواب
و مرگ بیداریست بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است که از برای نمی بینی و
آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که در بعضی امور مشتبه میشود
که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه است از برای هر چیزی که با خواب مشتبه شود بلکه از گذشتن با خواب هیچ فرقی ندا
باشد مثال سیم در بی لطفی ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زال قبیحه متعفن که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی
و زیور بیاراید نامردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بردارند و بر
باطن آن خبردار گردند به بینند عجوزه ایست کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدی موصوف باقسام معایب معروف مرویست که دنیا
را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح رخسار بیاورند پس آنرا مشرف بر همه مردم گردانیده
و با ایشان گویند که این را میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را بشناسیم خطاب رسد که این دنیاییست که با آن تفاخر میکردید
و بواسطه آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد میکشد که خداوندا کجا اند
پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان آنرا با آن ملحق سازند و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر
آن نرم و هموار و باطنش زهر قاتل است و هر که ظاهر و باطن دنیا را شناخت حقیقت آنرا شناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای
هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه شک که هر که ملاحظه کند پیش از خود را تا ازل الآزال و بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد الآباد
این دو سه روزی که در دنیا زیسته باید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش … پانصد هزار سال مسافت
تمام روی زمین … هان تا از این مثال غافل نگذری و تامل نکرده از آن درنگذری و هر که درین تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر
دل بآن نمی بندد و هر روز که این دو روز بگذرد باکی ندارد و … دو روزه عمر اگر در راحت است اگر … زود بگذرد زود بلکه
هر که بدین چشم بدنیا نگرد و نظر در آن … نکند … از دنیا رفت و دلی بدنیا نبندد و … روی هم گذارد …

یکی از صحابه را دید که از گچ خانه میسازد فرمود عمر از این کارها بی ثبات تر است پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا
پیش آخرت مانند دریاییست بی پایان که کسی انگشت خود را بآن فرو برد و بیرون آورد … مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی ماند
و آخرت چون آن دریاییست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد … قدر دنیا نزد آخرت بسیار از این هم کمتر است و لیکن دیده بینا کجاست نزدیک
ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغل دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب میآورد و در این خصوص او را تشبیه
نموده اند باب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن بنوشد عطش زیاد میکند تا او را هلاک کند و این
شاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سر بر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم و علاقه اندک است و هر که را مال و جاه بیشتر در دنیا و
افزونتر و شاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری هر که گر
گرفتاری بیشتر خلاصی از آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را مسدود
میکند و هر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی از آن مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود اکثر ابنای این دنیا بآن بلیت
مبتلا میشوند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت آخر بطعامهای لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت پاکیزه
و چون خوردی و ساعتی از آن گذشت همه آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی از نظر … آنرا کراهت دارد و چه جای خوردن همچنانکه
هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت
مرگ ذمت و کراهت او بیشتر و فضله آن عظیمتر خواهد بود و این در … بیشتر معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر لذت بوجود
آن بالاتر است … والم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را
بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و در آن طبق گلها و ریاحین گذارده و مهمانان را دعوت … باشد که …
شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میآیند گذارند و بروند پس آنکه آن گلها را با خود ببرند …
اشخاص خیال کنند ممکن که اینها را با ایشان داده اند پس دل بآن بندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهند که بیرون روند
از او بگیرند در آن وقت متألم میشود و اندوهناک میگردد و شادی آن بلا مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است آنها را … میکند
گذارده صاحب خانه را شکر میکند و از آنجا نه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانست
میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین سفر آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسند منتفع شوند بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که عالم
نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است تصور چنین میکند که اینها ملک او است و دل بآنها می بندد و چون او را بیرون میکنند همه آنچه را تصرف
کرده از وی پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد
و راحله بآنجا وارد میشوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و نزدیک بهلاکت رسند که در این بین مردی بایشان رسد و گوید که هر گاه
شما را به آب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نه پیچیم و در این پیمان از ایشان بگیرد … ایشان را بسر چاهی که اندک آبی
داشته باشد و گیاه کمی اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن بنوشند و لحظه استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما آب
را بآبادانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طا
حرف او را بشنوند گویند آخر نه شما عهد بستید که … و این بیابان جای ماندن نیست چون شب در آید راهزنان …
شما را نابود میکنند و آن طایفه باتفاق آن مرد رفته تا بمقصد عالی برسند و همه در آنجا بمانند تا شب آمد دزدان بر سر ایشان …
کنند و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال
انسان و مغرور شدن او بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول
گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه اژدهایی ببیند که دهن
گشوده منتظر است که این مرد بزیر آید او را فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و بن ریسمان را ببرند … در وسط
زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص
با وجود اینکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقتی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد بآن عسل خاک آلوده
روی آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها زد و خورد نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود فراموش کند

دان مثلی ست که هرکه در آن تامل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق آنست پس اگر حکم کافت تفحص نماید باید خود هم اگر از اهل دنیا
باشد بداند که احمق است و جاه و مال خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و دو موش روز و شب اند
که بی درنگ مشغول بریدن رشته عمر اند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت که در پی آلم و مصیبت آلوده است و زنبورها
اهل روزگار و طالبان دنیا هستند و از رسم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بمزخرفات آن و حسرت
و حسرت و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند و تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسیده و بجهت
قضای حاجت بآنجا روند با وجود آنکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نمیکند و بزودی خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق
شوند و بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درختها و کوه و جزیره شده
بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی بدست آیند و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگهای جواهرات آن جزیره بهم رسانیده
نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بردوش کشیده وقتی برسند که مکان بسیار تنگی یابند و بقصد زحمت در آنجا جای کنند و جای آنچه
برداشته باشند آنرا بردوش نهند و با تنگی مکان ثقل آنها نیز گرفتار گردند و پشیمان شوند و نتوانند آنها را بیرون افکنند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر
گردند که از دریا و کشتی و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع بر آیند و تاریک گردد و بعضی از آنها طعمه سباع شوند
و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنها که ثقلها از جزیره برداشته در دوش
ایشان مانده و در کشتی انواع خواری از اهل آن کشیدند و آن خوابها که برداشته بودند پژمرده و متعفن گردد و از تعفن آن
بیمار شوند و در کشتی بمیرند یا بیمار بوطن رسند و در آنجا همیشه بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند تا آنکه دیر آمدند و چیزی برنداشتند در کشتی
بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند بجمیع در استراحت
هستند صحیح و سالم بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم بیان
و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز ببساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل از حب غیر خدا و انس
بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت او و آن میسر نمیشود
مگر بدوام تفکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه صفت است که آدمیرا بنجات میرساند
و او را بمراتب سعادات میرساند و آنها باقیات صالحات شد و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد از
سالک راه آخرتست و خود ظاهر است که تحصیل آنها بصحت بدن محتاج است و آن موقوفست بغذائی که حیات آدمی بآن باقی و لباس
و مکانی و هر یک از آنها محتاج الیه است چند میشد پس هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت دارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه
دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر راهم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید و لیکن حظ
نفس و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند
ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند هر که را دیده بینا باشد میداند که طول ایستادن در
موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت میرود و در آن حسرت
بجهت معاوضه آنها با حظوظ خسیسه دنیا از دست میدهد عذابیست شدید چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران
خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت
از برای تو حاصل است با وجود آنکه میدانی که این مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس ببین حال تو چگونه
خواهد شد در وقتی که ببینی مرتبه و سعادتی از دستت رفته که اگر اهل روزگار و همه دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت
آن نتوانند رسید هر که در دنیا نعمتی را برسد یا لذتی دریابد اگر شنیدن آوازی باشد یا تماشای سبزه زاری یا پوشیدن رخت نیکو
در مقابل آن لذتی از لذات آخرت از دست او بدر میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد در مقام
حساب بایستد و ذلت انکسار را ببیند پس دنیا کم و زیادش حلالش و حرامش ملعون و موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان است
مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر است احتیاجش برغبت بدنیا کمتر است
که زاهد مطلق عیسی بن مریم بود و بر سنگی سر نهاد که استراحت کند شیطان در برابرش آمد و گفت آن سنگ را برداشت و دور

افکند و سلیمان بن داود علیهما السلام با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود نان جو میخورد و باین جهت
بود که خدا دنیا را از سید آخرالزمان دور کرد بحدی که روزها از گرسنگی بگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست
و باین جهت بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند
و اینها همه از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا آنکه در آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت فائز گردند چنانکه پدر مهربان فرزند را از
طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را فصد و حجامت میفرماید و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه شفقت و مهربانیست
ای جان من تامل کن که اگر تو را غلام زنگی متعفن بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بروی هم میخورد و متعرض
آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاده میطلبد باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او ببینی از او
گرفته میافکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را بزیر تیغ حجام می نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا تعالی بدانی و از
تقسیم معلوم شد که هرچه از برای خدا است دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته
در صورت و حقیقت از دنیاست چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست که علی الاطلاق مذمومست
دوم آنکه صورت آن دنیاست و حقیقت آن میتواند از دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها
سیم آنکه صورت آن از برای خداست اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت
که صورت اینها از دنیا نیست اما اگر آنها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب
و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه
نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر یا انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها
و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیار است و لیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده بآن محتاج است
و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال
صفت فقر و احتیاج بهم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خدا بندگان خود را باینها امتحان
میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذمومست و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن
و صنعت کردن است بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بگرفتن مال مردم بزور و ظلم یا بتکدی و سئوال است و هر دو طایفه بلا کند
طایفه آخر بدتر از اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف
اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور اموریست که فهمیدن آنها مشکل است کسی که طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد اینها
بکند و طریقه نیک آنرا شناخته خود را بسازد و با آیات و احادیث **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و حدیث مذمت
مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اند مشغول نسازد شما را مالها و اولاد شما از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند
ایشانند زیانکاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بآنها شما را
امتحان مینمائیم و حضرت رسول ص فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند چنانچه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صیاد داخل
حصار گوسفندی شوند این قدر گوسفندان را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانان را فاسد میکند و فرمود بدترین امت من
مالدارانند و فرمودند که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه
آدمی آید و آن اهل و عیال است سیم تا عرصه محشر همراهی میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مال را می آورند
که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون بصراط میرسد هرجا که می ایستد
برای او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را می آورند که اطاعت خدا را نموده و مال او در پشت آدمی
آید چون بصراط رسد هرجا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او را بجهنم افکند و هلاک شود
و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم هلاک کردند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیث دیگر از آنحضرت
مرویست که در روز قیامت مرد را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف نموده بود پس امر شود که او را بجهنم افکنند و دیگری را بیاورند که

مذمت مال

مال را از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب میرسد که او را بجهنم برند مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و در محل حلال
خرج نموده خطاب میرسد که او را هم بجهنم برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب میرسد که او را نگاه دارید
شاید در طلب این مال چیزی از اموری که بر او واجب است سهو باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی
آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و چیزی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب میرسد شاید بجهت
این مال بر اقران و امثال فخر کرده یا بمرکبی یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی نکردم خطاب میرسد که شاید کوتاهی
و منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بدهد بسادات و یتامی و مساکین و راه گذاران عرض کند که پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده
بودی ضایع نکردم در اینوقت اینجماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه می آیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو امر
فرمودی که بما بدهد اداگر از جواب مخاصمه اینها برآید و معلوم شد که حق اینها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی از وی ضایع نشده خطاب
میرسد که بایست و بیان شکر نعمتی که بتو عطا فرموده ام از آنچه خورده و آشامیده و لکن که بافته آه آه ای جان برادر کسی که مداخل و مخارج آن حلال
و واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین وقت محاسبه او را میرسند پس ما چگونه خواهد بود حال مثال ماها که غرق فتنه دنیا
گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات اینها اجتناب میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از لذاتش شکمهای گرسنه در جوار
سر ببالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و شکر آن بمنبر داریم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما و چه تنها و پشیمانیها که بما
که بما رو دهد و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نه بخشد ندانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد فردا در حضور پادشاه قهار از عهده
جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیبند از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است و از اینجهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که
راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجودیکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت میترسم از آنکه روز
قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف
از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو رسد بجهت خود پیش فرستد که بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس
نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی
داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد
زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درهمی بدست مبارک گرفته فرمودند تا تو از دست من
بیرون نروی نفعی بجهت من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنرا برداشت و بر روی
خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده بر حق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در
وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از وی میخواهند مخفی نماند که
همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین بر مدح آن وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر
خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه
تحصیل آنها بمال منوط است رسیده است دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادات
اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابد شود پس هر مالی که
بمصرف اول رسد ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دویم رسد مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت
دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دویم میشود چونکه اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود با تحصیل زاید بر
قدر کفاف در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیاء و خیل اولیاء از شر آن پناه بخداوند میبردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود
پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگانی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان محشور کن
از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است و هر که آنها را
نشناسد نمیتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت انضباط میگوئیم اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی
آن رنجها و شدایدیست که دیده میشود که اغنیا و مالداران بآن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش

در زحمت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و حاسد و ظالم از آن آری خوش دولتیست باد گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ
خسروی و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بمعصیت حاصل و راه
وصول بآن آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را در رسیدن بآن بیند و بسهولت بآن تواند رسید بسا باشد که
مرتکب آن میشود و گناه از او سر زند و اما اگر مایوس از امکان آن گناه باشد و قدرت آن نداشته باشد داعیه آن معصیت تحریک نکند
و از اینجهت است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت است پس کسی که بواسطه بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن
هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت بسیار شدید است دوم آنکه باعث غرق
و خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها گردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن عادت
و الفت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی که یافتند میل بلذت دیگر از عقب آن می آید و چون باین معتاد شدند بخوش
گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و
باینجهت بانواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش
گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد که بنشیند آنها را
ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند در این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود
علیهما السلام و امثال او و علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال دنیا بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم افتد
و کسی را که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دو روئی سلوک کند با وجودیکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه
و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و همه اینها از شومی مال و احتیاج است حفظ آن سیم و آن
مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن اینست که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه آن آدمی را از یاد خدا باز
میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود منشا خسران و وبال و از اینجهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفتست یکی
آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید فرمود آفت دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش بمصرف کنی عرض کردند
که اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که در جابجا کردن مال و نگاهداشتن آن آدمی را در دست بیند و مرضی است بی شفا که آدمی را از یاد
خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت جلال او است و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع و چه مدتشه
سود و زیان و خیال این فلان و آن فلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت او و کوتاهی برزگران در امر مزرعه
و زراعت و عمارت آنست گاهی مشغول فکر منازعه با شرکا و اراضی و قنوات است و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالجهات لحظه در باغ
و خرو ساعتی در فکر اسب و استر گاه اندر فکر گاو و استری گاه آلوده غم اسب و خری شب در خیال طویله و انبار روز در کار انبار
و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین بروز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و
نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلانکس در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان
شخص مال را ضایع نمود یا نه و فلان محاسبه سهو است یا درست فلان معامله سخت است یا سست در اغلب اوقات در غربت محزون
و مغموم بجهت کسادی بازار و ناروائی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین بسایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را
غایتی نیست و کسی که بقدر قوت خود را اندازد و زیادتر از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم
که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و اخروی اما فواید دنیائی آن چیزهائی است
که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت تهیدستی و عزت و بزرگی
در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید اخروی آن سه نوع است اول
آنکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دوم آنکه بمصرف مردمان
برساند یا بجهت فقر او استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است یا بجهت رعایت شان و مروت خود و زیادتی صدقه و
و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده اگر چه
استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب در اینها قصد قربت است یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان

گویان و امثال اینها و این موجب ثواب میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر مالی که آدمی [illegible] خود صرف کند
حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او کند و شغلی که با او رجوع کنند با نجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور مستحسنه است
زیرا که کارهائیکه انسان بجهت زندگانی محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود
و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود و از ذکر و عبادت و فکر و طاعت
باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات صالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن
قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی باقی میماند و ثواب آن روز بروز عاید میگردد و باعث
دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هرکه خواهد از مفاسد مال ایمن باشد باید چند
چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فائده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآنرا بخورد تا در طلب زیاده تر از قدر
حاجت برنیاید دوم آنکه جهت مدخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مدخلی که مکروه و مشتبه باعث
نقص مروت و زوال حرمت نفس است سیم آنکه راه خرج را مراعات کند و [illegible] اقتصاد [illegible] میانه روی نماید و از [illegible] حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محتاج نشد هرکه در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد [illegible]
ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که [illegible]
آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند [illegible] حرام [illegible] آنکه [illegible]
و خرج و اقتصاد در جمیع وجوه خالص کند [illegible] بجهت استعانت بر امر آخرت صرف نماید و منزل رساند زیرا که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زهاد
است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن اینست که هر کاری که میکند از برای خدا کند تا آن
کار از برای او عبادت باشد پس هرکه از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن کند آن کسی است که تریاق
مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند ولیکن این کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آن
کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و همچنین کسی هرگاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا
مشغول نسازد و بهلاکت نمیرساند شعر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اما عامی که خواهد
در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که اطفال صاحب وقوف مار را بگیرد و دفع آن مار را بکشد و
مردی بی وقوف ماری بگیرد و مار او را بکشد بلی فرق میان کسی که مار او را کشته باشد و کسی که او را مال کشته باشد اینست که
کشته مار در همان حال میفهمد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آری اگر کور میتواند که با
بینا در کنار دریا و قلههای کوه و بیشهها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد
مال نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و دست کشیدن و قناعت کردن بر
آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و با عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن به آخرت بلکه از غیر خدا قطع
نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هرکه دل بردارد از هر چیزیکه غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و
غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نخواهد آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان
و فواکه و بستان و بترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پستتر است و کسی که همین از بعضی از لذات دنیویه
دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را نطلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر تجمل و زینت کند اینرا در اصطلاح
زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا و پستی و حقارت آن
باشد در جنب آنچه مطلوب از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که دنیا را ترک کند بجهت آنکه دستش بآن نرسید یا بجهت غرض دیگر از اغراض
دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردمان یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت تحفظ کردن بر زحمت
و اشباه اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است
پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم

در بیان میانه روی در خرج مال است

در بیان زهد

لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا به بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشانرا
و از ما ایشان کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب یعنی هرکه حاصل
دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هرکه داخل صبح میشود
و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا کار او را بر او مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را
در مقابل او میدارد و از دنیا زیاده تر از آنچه مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا
امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا با خواری و ذلیلی بسوی او میآورد و فرمود
که هرکه را دیدید که خدا در دنیا باو خاموشی و زهد عطا کرده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از سوی خدا میشود
و نیز فرمود که هرکه خواهد خدا علم باو دهد بی آنکه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا
علاقه او بریده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا ترا
دوست دارند و نیز از آن سرور مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر
بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دلبستگی بدنیا و محبت نکند بکسی مگر بسبب متابعت هوا و هوس آگاه باشید که
هرکه از شما آنزمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم کردن مال داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود آنکه قدرت
بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود آنکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را بجهت خدا کرده باشد خدا
تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هرگاه نور داخل شود سینه گشاده و وسیع میگردد و عرض کردند که آیا از برای این نیست
علامتی فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روز و فرمود که از
خدا شرم کنید بنحویکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزیرا که از آن مسکن نمیکنید یعنی زیاده بر سکنای
شماست و چرا جمع میکنید چیزیرا که نمیخورید جماعتی با آنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت
ایمان شما چیست عرض کردند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان
خود را بمصیبتی که با ایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع مکنید چیزیرا که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را در آن
ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی از زنان
آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه آمد عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا مطلبی که ترا طعامی فرستد
فرمود بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا گرداند هر جا که روم با من روانه کند میکند
ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آنرا بر فرح و شادمانی آن بدرستیکه دنیا
سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوا العزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای
من راضی نشد مگر آنکه تکلیف کرد مرا بآنچه بر ایشان تکلیف کرده و گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن
همچنانکه اولوا العزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره جز اطاعت ندارم و بخدا قسم که صبر میکنیم بقدر توانائی و طاقت همچنانکه ایشان
کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند و بعضی مبتلا بشپش شدند و این
را دوست تر داشتند از آنچه خدا دنیا را بایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی
و شهرت داشته باشد و کم چیز را دوست تر از بسیار مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر
خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا میخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر در روز گرسنگی تو را بخوانم و تضرع
کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت
بجبرئیل علیه السلام فرمود بخدائیکه مرا مبعوث کرده است بحق که در این شام از برای آل محمد یک کف گندم برشته نیست و قدری آرد جو
هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمودند مگر قیامت برپا میشود
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدا تعالی سخن ترا شنید
مرا با همه کلیدهای کنوز روی زمین نزد تو فرستاد و مرا امر فرمود که آنهارا نزد تو آورم و بتو عرض کنم که هرچه خواهی بی حساب بتو دهم

از برای تو زمرد و یاقوت و طلا کنم فاشار نبیّنا مرگاً گاه از نشت نبیّنا عبداً اگر خواهی پیغمبری پادشاه و اگر خواهی پیغمبری بنده
بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدا تعالی فرمود که بهترین و پر نعمت‌ترین دوستان من در نزد من مرد
سبکباری که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی او بقدر کفاف و قناعت باو بر
و بر این صبر کند و چون مرگ براو وارد شود میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان براو روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی که
بگیرانید او فرستادند و شیر طلبید نداد آن شخص گفت که شیری در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه در پستانهای شتر است
بجهت صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولادش را زیاد کن و در گذشتند و بشبانی رسیدند کسی را نزد او فرستاد
و شیر خواستند آن شبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظرف خود داشت جمع کرد و با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد
و گفت این قلیلی بود که فرستادم خواهی بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت
باو روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص که فرموده ترا رد نمود دعائی کردی که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری
کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای
دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزیکه از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزیکه از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است
و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد اما هر وقت از برای او میسر شود خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند اگر
بر دل او مطلع گردی تعجب میکنی از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جائیکه دنیا باو رو آورد خواه حلال خواه حرام
و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگر چه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که
دل از زینت چند روزهٔ دنیای فانی بردارد و گاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهد در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریص
بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب از آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزاین دست کسی
بقوت بازوی خویش نگشاده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا تعالی فرمود که قسم بعزت و جلال خودم
که هیچ بندهٔ خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر آنکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و نیز از آنحضرت مرویست
که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس نفس او کرامت
و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیمقدار است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد آنست که هرچه ترا از خدا باز دارد ترک کنی بدون آنکه تأسفی
بر فوت آن داشته باشی یا عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بر این صفت حمد و ستایش کنند یا بجهت عوض
طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفات آن گریزان و طالب راحت باشی زاهد کسی است که اختیار
کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت بدن او در دنیا باشد و دل
او در آخرت و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی خائف و مضطرب نباشد و قوت
شبانروز خود را داشته باشد گویا که همهٔ دنیا از برای او جمع است و سگی در این مثنیت پس حق شناکال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا
اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همهٔ انبیاء و اولیاء بدین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد
مگر با زهد و اگر زهد این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظمای نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و
داکابان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بواسطه با خدا سخن گفتی و انوار
تجلّی براو تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف
شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر کن برفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم سوای
سرّ بشری او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامهٔ او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحرا بانه او را فرزندی بود که از
مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی او اندیشه و هیچ روز قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر کجا که شام
شدی خوابیدی و روزی در میان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند
خیمهٔ از دور پیدا شد بانجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسیده داخل آنجا شد دید شیری در آن مأوی دارد

خواهی بود

در آنجا

در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جای و مأوی دادی و از برای من مأوا مقرر نفرمودی خطاب رسید که مأوی تو
مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو صد حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده‌ام و چهار هزار سال
که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند
زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بقدری از پوست چیزی پوشیده و از درشتی پوست
بدن او سوراخ سوراخ شده روزی مادر او از او درخواست کرد که جبهٔ از پشم بپوشد تا اندکی بدن او با استراحت افتد چون آنرا پوشید وحی باو
رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکند بحالت اول خود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظری کن در طعام
و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطهٔ وجود زمین و آسمان است و راه نجات را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنحضرت در دنیا بود هیچ
صبح او و اهل بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آن حضرت
و اهل بیت او خرمای سیر را اول تعزمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر آن خوابیدی
شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا بر دارید و دو ته
نمائید و شبی اتفاق افتاد که آن برگزیدهٔ خدا جامهٔ خود را بیرون کرده بود و شستند که بلال اذان نماز گفت و حضرت جامهٔ دیگر نداشت
که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب علیه السلام از آن مشهورتر که محتاج به بیان
باشد در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت از طعامی هرگز سیر نخوردی و در نزد او نان جو که خرد شده بود میخوردند و نانخورش
میخوردند و اگر میخوردند بجهت بود نمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند سبزی میخوردند و آنحضرت اینانی بود که ریزهای نان جو
بر وی سبوس جو در آن بود و آنرا میل میفرمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن میرسانیدند
اکتفا مینمودند و پیوسته جامهٔ درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینهای بسیار بود و گاهی جامهٔ خود را لیف خرما پینه مینمود و گاه
بپارهٔ پوست کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین
زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علمای صالحین که در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه
مذکور حتی آنکه بعضی از ایشان بوده‌اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامهٔ خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان
بر سر آتش ننهادند و فرشی بر روی زمین نیفکندند و اهل خانهٔ خود را بساختن طعامی امر نکردند بلکه شبها را بر پا ایستادند و رخسارهای
خود را بر زمین فرش کردند و آب دیدهاشان بر رخسارهاشان جاری و با پروردگار شان در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین
ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل ما و مثل شما مانند شخصی است که
گاو کاری داشت و بآن زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید در این
پیری مرا ذبح کنید پس اگر گرسنگی بمیرید بهتر است از آنکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستاده بود طلب
طلب کردی که نسیم سحر بانجا نوزیدی تا مبادا بآن لذتی از آن از برای او حاصل شود و دیگری را کوزهٔ شکسته بود که آب در آن بود و آنرا
از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می‌آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان
از مستی هوا و هوس هشیار شوید و صدقت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت کار آگاه هستند و خود را
از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگر چه بر تو شاق است اما چند روزی عیش غیبت باندک وقتی زمان آن بسر میرسد با حشیم بر
هم میزنی رفته است عمری گو نود و پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست به پنجه سال اگر پنجه هزار است بسر میرسد
که هم پاپاید از است چه بود در جهان پاینده چیزی بیرزد ملک عالم یک پشیزی باحوال یاران و برادران و دوستان
در رفتگان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بستند
و چه بهره چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی لو لقد ببین چون گرفتند از ما کنار رفیقان بیزار و یاران یار برفتند رفتند از جهان
با ایشان نیامد کسی یاد از ایشان شب و روزی ما بسی باید بسی که از روز ما یاد نارد کسی بسی دوستان مرز ما
بیایند که بینند پا بر سر ما نهند بیاید بسی در جهان سوگ و سور که ما خفته باشیم در خاک گور جهان را بسی بگذرد صبح و
شام که از ما نیابند در ایام نام دریغا که تا چشم بر هم زنی در آن عالم از مانه بینی نشی پس ای جان برادر مشفق در این دنیا که ای همه

در بیان زهد و اقسام آن

کن زیرا که عاقل بنعمت چند روزی را بجهت لذت دائمی گوارا می‌بیند **فصل** چون فضیلت صفت زهد را دانستی و
آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه بحسب قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد [illegible]
و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل
آدمی میل بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت درجه دویم که اوسط است آنست که اگرچه بالکلیه دنیا را
نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر میشمارد و باینجهت دنیا را بطوع و رغبت ترک کند مثل کسی که یک درهم
دست بر دارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا براو شاق نیست اما از چیزی میداند که چیزی از دست
برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول بآخرت ضرور است گاه هست عجب بخود کند و درجه سیم
که درجه اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ نداند و لاشی شمارد و باینجهت بشوق و رغبت
از آن کناره کند مانند کسی که از دانه پشکل بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی هیچ نمیداند که معاوضه کرده است
و چیزی از دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا
نسبت بآخرت نسبت ریگ سنگی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مثل [illegible]
و ارباب معرفت گفته‌اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در آنجا باشد که مانع
کند لقمه نانی که هم از خوان احسان پادشاه است پیش سگ اندازد توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمه نانست که اگر آنرا بخورد
تا در دهن او بود قلیل لذتی ببرد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر بنجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای
هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بمملکت دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت
تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت ندارد چه جای این چند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر ما هیچ
مقداری و در چشم اعتباری ندارد

آنچه درین مائده خرگهی است — کاسه آلوده و خوان تهی است
هیچ نه در محمل و چندین جرس — هیچ نه در کاسه و چندین مگس
چشمه سرابست فریبش مخور — قبله صلیب است نمازش مبر
بگذر ازین بادیه فرزندکش — آنچه پدر گفت بر آن دار هش
منزل فانیست قرارش مبین — باد خزانست بهارش مبین

و اما اقسام آن اول که زهد فرض باشد آنستکه جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتبه
نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول است که از زیاده بر قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضرور
از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و آنچه وسیله آنهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها منتفع گردد و دویم آنست
که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد ترک نماید اگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه آنها را بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن
نیست بلکه باینمعنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت یابی باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته
امام جعفر صادق علیه السلام باین نوع از زهد اشاره فرموده در حدیثی که میفرماید زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را
از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین راجع است آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که همه زهد در
میان دو کلمه از قرآنست که خدا میفرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ پس کسی که تاسف نخورد برآنچه
در دنیا از شما فوت شود و شاد نشود بآنچه بشما رو می‌آورد و قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله را
و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق
اشاره فرموده که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و تحقیق مقام
آنکه التفات ببعض آنچه ماسوی الله است که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و مسکن و آمد و شد با مردم و گفتگو با ایشان
و ملاحظه مسکن و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است بخدا و این بدون
حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست بضروریات چند پس هرگاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت
از بدن بامر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی که در سفر حج راحله خود را علف بدهد و آب بدهد
معرض از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا بمنزله مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت آن

از برای آنکه او را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهت عبادت
و بندگی او پس بقدری که محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند از آنکه مقصود در بین از آن [illegible] باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرور ندارد بعد
آنکه مقصود بالذات نباشد و ندانکه [illegible] که تحصیل زیاده بر قدر احتیاج آدمی بآن محتاج است در اکل و شرب و لباس
و مسکن و اثاث البیت و زن و غیر اینها چنانچه بعضی از علما گفته‌اند آنست که زهد بداند و لیکن از برای اینها نیز مراتب چند است و بعضی
از علمای اخلاق گفته‌اند که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانروزی را نگاه ندارد و آنچه زیادتی داشته باشد تصدق
یا بذل کند و آنرا هم نان جو قرار دهد [illegible] و لیکن بعضی از نان گندم خوردن بلکه بجا نخورش هم نمودن قدری
از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی و قتها گوشت نیز تناول کردن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم باشد
و اشعر را از آنها تحصیل کند که بدن را در ام بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را
بشوید آن دیگر را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه بقدری که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند [illegible]
و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و تحصیل حاجت را از راه [illegible]
با آن مدد سالی یکدفعه آنها را حبس نماید و از زن بقدری که از که سورت قوت شهویه او را تسکین کند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند
در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین شود و اگر
ما مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا از دست بر دارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سال
باشد نگاه ندارد و بعضی گفته‌اند که چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را بکند از جمله ضعفا زاهدین است و از درجه اقویا بیرون نمیرود
خللی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه را داشته باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه حضرت علی و
در مرده او صیا و جماعتی از اتقیا بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات
مختلف میشود زیرا که شان بعضی غیر از شان صاحبان عیال است و کسی که قدرت بر کسبی ندارد و همت او مقصور بر طلب علم و عمل مقصور است
حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی ولایات و نسبت بعضی اشخاص تحصیل قدر ضرور
در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه حال و وقت و مکان را بکند و ببیند که
اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن چه قدر است و چه چیز که اگر از آن کمتر باشد
تحصیل آخرت نمیتواند که نگاه دارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی [illegible]
کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر از آن نموده چنانچه امام جعفر صادق علیه السلام در حدیثی [illegible]
و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان
قوت سال خود را از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بمحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که
انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاشتم
او را در مقبره مسلمین دفن کنند بندهای خود را آزاد کرده و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سوال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت
از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد
و بعضی از علما گفته‌اند که اگر قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی بهلاکت میاندازد پس
اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آنمرتبه که بدون سعی خدا بعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب
بعضی از صفات و کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه
حق آنست که جاه مانند مال است و بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه
موقوفست پس در آنقدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود مرویست که ابراهیم
خلیل الرحمن علیه السلام را احتیاجی شد از اصدقاء خود در رفت که چیزی قرض کند با او قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی رسید
که اگر از خلیل خود سوال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم [illegible]
رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم شد که محافظت بقدر ریکه آدمی بآن محتاج است از دین است [illegible]

از نهایت دوستی و شوق دست در آن زده بیا نیز همچنانکه کسی که تأمل در احوال اغنیا و مالداران کند این جمله بر او معلوم میشود و می بیند
که چقدر زحمت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع آن و در حفظ آن انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که غیر از زحمت و ذلت بفقرا
نمیرسد بلکه مانند نگهبانی ملک و دولت بلاست که از پادشاه است و پاسش که اوست نهایت سعادتی که از مال عاید اغنیا
میگردد آنست که آنرا از برای ورثه خود میگذارند که آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از این جهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر را
صرف جمع اموال نموده میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید
مخلصی نمی یابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسی که حریص بر دنیاست هر روز زنجیری تازه بر پای خود می بندد
که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت فیمابین او و خواهشهای دنیویه جدائی افکند و در وقت بریدن آن زنجیرها که زنجیر
آنها بر دل بیچاره او است بیشتر است بجز دیگر آنچه جمع کرده و بنده خدا است او را از آنجانب بیرون میکشد و چنگالهای ملک الموت بر رگ
و ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آن وقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره
اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابیست که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن می آید بشرح در نمی آید قسم پنجم
که زهد خائفین است و آن زهدیست که سبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم زهد راجین است و آن زهدیست
که سبب آن امیدواری برحمت پروردگار و نعیم آخرت و مثوبات دار القرار بوده باشد قسم هفتم که آن زهد عارفین است بالاترین اقسام
زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای او نطلبد و نه از التفات بالام عذاب جهنم باشد تا از آن خلاصی را طلبد و نه بلذات بهشت
تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بآن
تصریح شده شعر از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت
و لذت ملاقات او را یافت دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یکجا جمع نمیشود دیگر
از لقای پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند
زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر ممالک عالم و استیلا بر همه بنی آدم
فائده چون حقیقت زهد و فضیلت آنرا دانستی اکنون بدانکه هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار بی رغبتی بآن
و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیاپرستان که دست از مال دنیا برداشته باکی
قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت مال ترک آن نموده است
و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این
حالت انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا
در دل مثل آب و هوا هستند در قدح چون یکی از آنها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل اگر از محبت دنیا و از دوستی خدا خالی
است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از آنها کم میشود دیگری زیاد میشود **صفت دوم** از رذایل
متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و عدم نیاز است و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن با آن محتاج است
و از برای این صفت مراتب متفاوته است و چنین نیست که هر غنائی از رذائل مذمومه و از صفات رذیله باشد و از برای غنا اقسامی چند است
یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هر گاه از دست او بیرون رود در بیرون رفتن غمناک میگردد دوم
شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن خدا بروی باو داده است و بآن شاد و خوشحال است چنانچه اگر از او تلف شود اندوهناک
میگردد سیم کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه ببودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا دولتی باو داده است
و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی در نظر آن شخص است اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد این
شخص که غنی است با همه مال و حلال با حرام هم دارد و در ادای حقوق لازمه و مستحبه تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها
از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نیست غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه و قوه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد
و از این جهت است که خدای تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز
دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتی

که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیا ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر
ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر آنکه ملکی از زیر عرش ندا میکند
که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند **فصل** بدانکه ضد غنا فقر است و آن
بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کل ما کان و این فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت و مقابل آن
غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که والله هو الغنی و انتم الفقراء
دوم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعضی از ضروریات در مال و این فقریست که در اینجا مذکور میشود و فقر باین معنی بر سه قسم است یکی
آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل شود مضایقه ندارد
ولیکن چیزی بدست او نمی آید و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه مال را از آن چیزی دوست نداشته باشد لکن محبت و میلی بقدر
نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا اندک طلبی که مانع عبادت او نشود چیزی بیاید خوشحال
میگردد و این را فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آنرا نخواهد بلکه از آن متأذی و گریزان
باشد و اگر مالی بآن رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال داشته باشد نه کراهتی از آن بلکه از مال داشتن شاد
باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و غنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر
و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول هوا و هوس شود و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال
همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او گرفته و باو ضرر نمیرساند نه از آن شاد
و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و خود و غیر خود را در آن مساوی میداند
و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد
از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیا است همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده
و خدا و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دوم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصد غافل باشد و اول
چون کسی است که راه مقصود را طی کند و لیکن از مقصود غافل شده و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف دوم که اگر غفلت او
زایل شود باید مدتها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود رسد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و از غنا کراهت
داشتند از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد زیرا که دل ایشان
مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این برنمی آید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشتند
و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا
و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم که پدر از لب حوض بکنار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و از فرو رفتن در آب یا از خود
از مار فرار میکند که آنها نیز از مار بترسند نه آنکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح
و بعضی مذموم است و اختلاف اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست
فصل اقسام فقر اگر چه همچنانکه دانستی مختلف اند و لیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان
و در زمره ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از در افتادن
هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول سؤال کرد از فقر فرمود خزینه ایست از خزاین خدا
بار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و
فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه یاقوت سرخ که اهل بهشت بآن نگاه میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند و داخل آنجا
نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برخواهند خاست مگر جامه های سبز
و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشان را
ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند نه پیغمبریم نه ملک طائفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه

رسید بایشان جواب میدهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم
و چون نام محمد را میشنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه
بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میکنم
و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال پر
میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقراست و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر
خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی میکند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بر تو حیف بود بلکه از این
بود که تو بدنیا حیف بودی   دنیات نداده‌ام نه از خواری تست   کوین ندای یکنفس زاری تست   هر چند دعا کنی اجابت
نکنم   زیرا که مرا محبت زاری تست   برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هر که را بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده
باشد دست او را بگیر و با خود ببهشت ببر و فرمود با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی
خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت بایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که
شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و ببهشت برید و فرمود که میخواهید ببینید پادشاهان اهل بهشت را
نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده‌اند نه ایشان را کسی و نه کسی ایشان را میشناسد از آنحضرت
مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و جمع درهم و دینار روند خدا ایشان را
بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را در ابتلا (?)
و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان
خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مشرق بمغرب که زیاده بر از قوت جاید (?) ایشان نخواهد
شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مومنین پیش از اغنیا سیر خواهند گردید در روضهای بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل
کشتی است که براهداران بگذرد و یکی را ببینند هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را ببینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید
و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد نزد فقرای مومنین مانند کسی که عذرخواهی کند و پیغام میدهد که بعزت
خودم سوگند که من شما را فقیر نکردم از خواری و سبکی شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید بهر که در دنیا
نیکی بشما کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدد گرفتند و
لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند با ما امروز مثل آن عطا کن
خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچیزیست که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی
که منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که میفروشند و تو آرزو و خواهش
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی آگاه باش که او برای تو بعوض هر چه می بینی و نمیتوانی بخری بخشیده است و از حضرت کاظم مرویست که خدای
تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که با آن
اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستحق بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف
سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لعنت بر [illegible] کسی را
کهنه حقیر شماری که خدای تو و او یکی است منقول است که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت که دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمندم
ابدا میسر نشد آنشخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند که نان نداریم و نه نان تو در آنوقت دعا کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من
پس هان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دو روزه فانی بهر نحو که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی و فتنه (?)
و غنی و فقیر یکسانند شعر شنیده‌ام که محمود غزنوی شب دی   شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت   گدای گوشه نشینی لب
تنور گرفت   لب تنور بر آن بینوا چو گور گذشت   علی الصباح بزد نعره که ای محمود   شب سمور گذشت و لب تنور گذشت
هان با دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه آنرا توقف نیست بلقمه نانی سیری و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن که در
انجا از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه عمرها را صرف نمودی بهمین حال تو با آن فقیری که بنان جوی قناعت

در دنیا هم

اگر چه تفاوت دارد و آنچه را که میدانی چه نوع خواهد بود قطعه   در حدود ری یکی دیوانه بود   سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
در تموز و دی بسالی یکدو بار   جانب شهر آمدی از سوی دشت   گفتی ای آنان که تان آمد بود   گاه قرب و بعد این زرینه طشت (?)
روزی و کتان بکرباس و پشمش قاقم و قندز بسر با هفت بهشت   راحت هستی و رنج نیستی   بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت
بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنا برکنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود
از او عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست‌ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی
باشد بلکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدای
تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که
فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان ببهشت در آیند و بعیش و عشرت
بلذت رانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر آنکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا
زیاده از قوت خود را نداشت و این بسبب فایده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد اندران روز بسا برهنه جمعی را
بر سر از عرش سایبان بینی   و بسا ندران پابرهنه و میرا پای برفرق فرقدان بینی   بلکه فقیر که بفقر خود راضی و بهر چه بگذرد شاکر باشد
در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تصدیع حفظ آن پادشاهی است
بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه   اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل   کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی   خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای   دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

فصل

شبهه نیست در این که فقر با صبر و رضا و قناعت افضل
و بهتر است از فقر با حرص و شکایت ولیکن در دو موضع خلافست اول آنکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضائی
از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده‌اند و بعضی ثانی را و این سخن
در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد
از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود
مالی چیزی در نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است
و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک دلبستگی
ندارند و حق آنست که فقیر بمراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست چنانکه مرویست
که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجای آورد حضرت فرمود
این خوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند و مرویست
که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم نزد تو حضرت رسول
فرمودند مرحبا بتو و بکسانی که از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که من آنها را دوست میدارم پس آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت
را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجای آورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو
که هر فقیریکه از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها می
کنند همچنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مومن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا
داخل بهشت میشوند سیم هرگاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و فقیر هم نیز بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود و اگر چه ده هزار
درهم بآن در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آنشخص برگشت و پیغام را گفت گفتند راضی شدیم راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر
بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بغنا و فرمودند که الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا
مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی
که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقر از آنها کمتر باشد علاوه بر اینکه ثواب
هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت
محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دویم در اینکه آیا فقیر حریص که دل او دلبسته بدنیا باشد بهتر است یا غنی حریص

در افضلیت فقیر صابر بر غنی

بخیل و شحیح در فقر نیست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبهٔ خود را بدهد والا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند
پس کلام در فقیر نیست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود
که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است **فصل** چون فضیلت فقر را دانستی و فایدهٔ آنرا شناختی
بدان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی که گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنست که دنیا از دست برداشته است و از برای فقیر
شرایطی است که چنانچه فقیر با آنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس آنچه سزاوار فقیر آنست که بفقر و بچیزی خود راضی باشد
و اگر کراهتی داشته باشد از آن مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند اگر فی الجمله دردی میاید اما بآن راضی و خشنود
است و آن را از خدا داند و بدان جهت بآن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد او و وثوق
او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و بهر چه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند
و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خداوند و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقری که کرامت است آنست
که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه
عقوبت است آنست که صاحب خود را بدخلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و بسیار شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و از این
حدیث مستفاد میشود که هر فقیر را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقریست که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر
کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد و آلودهٔ بذلت حرص و طمع گردد و بواسطهٔ طمع
و حرص او اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوهٔ اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست
که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا اجر کسی عطا فرماید که همهٔ
روزها را روزه بگیرد و همهٔ شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و بایشان از جهت
مال تواضع نکند بلکه از این راه با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر
پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمودند از آن بهتر ناز و تکبر فقر است بر اغنیا از راه
وثوق و اعتماد بخدا خضر گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع
و مدارات با اغنیا از سخن حقی اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاده
در راه خدا بذل کند و این را جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روزی فرمودند که یک درهم میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود زیاده
آن صد هزار درهم تصدق میکند و بغیر از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از این دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب دو درهم دارد
یک درهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیاده بر قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیاده از قوت یکشبانه روز
را ذخیره نکند از جملهٔ صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جملهٔ متقین خواهد بود و اگر از قوت یکسال خود زیاده
ذخیره نماید از زمرهٔ فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هر گاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام بود باید
رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است
مستحب است قبول آن اگر منت نباشد زیرا که رسول خدا هدیه قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه
یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و از اهل آن قبول کند والا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر
گمان کرده باو داده مثل اینکه او را سید دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه
بلکه بجهت خودنمائی و شهرت و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام دانسته اند و رد آنرا واجب
و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیاده بر قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هر گاه از آفاتی که مذکور شد
سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هر گاه
محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیاده را [illegible]

زیرا که آنرا خدا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رافت و رحمت آن فرستاده پس
گرفتن آن ثوابست و اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار حساب آن پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر
حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند با آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند که نزد
چند درهمی که گذارده بودم اتفاق کنم در راه خدا روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بود بصدای ضعیفی میگفت جایع کما تری عریان
کما تری فما تری یا من یری و لا یری یعنی خدایا گرسنه ام چنانکه می بینی برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی
ای کسی که می بینی چیزی را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامهٔ کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید گفتم این کسی است که باید
درهم خود را باو دهم آنها را نزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت و گفت چهار درهم آن دو جامه خرم و یکی را هم خرج میکنم
و باقی را گفت احتیاج ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامهٔ نو پوشیده بود من اندکی از او بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا
گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را اتمام کردیم در هر شوطی دیدم که پاهای ما بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی
یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید و یکبار بر روی زمرد و یکبار بر روی طلا و پاهای ما از تعجب با آنها فرو میرفت پس آن مرد گفت
خدا اینهمه را بمن داده و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همهٔ آنها ثقل و ابتلا است خلاصه آنکه قدر حاجت گرفتن
افضل است و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم ثوابست امر شد موسی بن عمران که در هر شب
در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت من بدهد و یکی شام وحی باو رسید
که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشانرا بدست بطالین میدهم تا ایشان نیز باین سبب بثواب رسند و اما زیادتر از قدر
حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید فوراً انفاق بفقرا کند و گاه باشد که
نفس در مقام فریب او برآید چنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میرسانیدند عاقبت
نفس و شیطان با هم ساخته او را فریفتند و او را وسیلهٔ جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را
ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب اذیت کسی است که از او
خواهش میکند زیرا که شاید بطیب خاطر خود چیزی ندهد و بعد از اظهار او شرم کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند
یا بروی در یا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعا حلال باشد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده سؤال
از مردم از جملهٔ فواحش است و فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در
حالتی که روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر آنکه
خدا هفتاد در از فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طایفه
از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگست فرمود
بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم بشرطیکه
شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و چنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود
که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب پیش یکی نزدیک میبود رفیقش از دور خواهش
نمیکرد که آبرا باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشتهٔ هیزم را بر پشت کشد و بفروشد آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند از روی
حضرت سید الساجدین علیه السلام در عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده
تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال مینمایند و حضرت صادق فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد در سؤال کردن هر آینه
از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه رد میکند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمیکند و مخفی نماند که منع کردن از سؤال
شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطا سائل
رسیده دلالت بر آن میکند خدا تعالی فرموده است وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی اما سائل پس از خود مران حضرت رسول فرمود رد مکن سائل
را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیست اگر چه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد مکنید اگر چه
سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی هر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسد مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ستر عورت

ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دوم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج بالاپوش در زمستان از
برای کسی که از سرما تعب کشد کو بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسی که تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل
برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نانخورش نداشته باشد و ظاهر
آنست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولکن در صورت اول سؤال اولی است و در دوم مباح است و در سیم مکروه است
بشرطیکه با شکوه از خدا و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند نه بتصریح و با یکی از دوستان
و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از شخص معین خواهش نکند و اگر از معین طلب کند و از
مردم چیزی طلبد و بتصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد ندهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر چیزی از کسی بگیرد و آنشخص از
حیا و خجالت چیزی بدهد یا از بیم ملامت آنچه بگیرد حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد اما
سؤال کردن چیزیکه بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این احتیاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن نداشته باشد و بعد از سال بآن
محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت
احتیاج هم تمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در این صورت پیش از زمان حاجت حرام
دانسته اند و هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق
بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر بعث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب میندازی
و گوش بتهدیدات شیطان لعین نکنی فانه یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشا شیطان شما را بفقر میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید
و مطمئن بوعده پروردگار خود باش والله یعدکم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد با آن
ناتوانی پیش مانند خودی دست دراز نکنی و در نزد لئیمان روزگار بجهت لقمه نانی آبروی خود نریزی آری کسی که لذت آبروی را نیافته
و شکم پرور بر عادت خود نموده بر در این و آن میدود که شکم باید خود را بپرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان
خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره دیگران بهتر است جوئی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چه دلتنگ خفت
آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است
نفسانیه که آدمی را مدام بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج بآن دارد و منهمک یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق
مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست بی کران که از هر طرفی رو بجائی نرسی و وادئیست بی انتها که هر چند در آن رو
عمق آنرا نیابی بیچاره که بر آن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بدین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هر گز حرص
او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر مشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هر چه بدست او آید باز بیشتر طلبد و آن
بیچاره مریض است و منغمر و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه می بینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی
ندارد و اینقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد
که بیست سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد کردن مال است و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمره دارد اگر از برای خرج است
آنچه دارد منافع آن وفا بخرج مدت العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف در آن میرود هر چه تحصیل کند چنین
خواهد بود پس اگر این مرض با حمق نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهت
حضرت رسول فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز رودخانه سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ چیز پر نمیکند
مگر خاک و فرمود که آدمیزاد پیر میشود و دو چیز در آن جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که حریص بدنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاصی او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که
از عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال بیشتر از این نخواهد شد از آنچه حال که میداند که چند
بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند از احوال مردمان ظاهر و روشن است فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت
است و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از
جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت

بیان ...

در بیان صفت حرص

کراهت ...

در بیان صفت قناعت

مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدیه را بجانب آدمی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل از مشغول
شدن زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم
و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند بتحصیل آخرت بپردازد
و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع برنیاید ز دوش و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت
بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خوشا بحال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت
کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه
روزی که از برای او مقدر است بوی رسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو
نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود مرویست که موسی از خداوند سؤال
کرد که کدام یک از بندگان تو غنی ترند فرمود هر که از همه قانع ترند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی
که کفایت تو را کند اندک چیزی از آن تو را سیر میکند و اگر زیاد تر از کفاف میطلبی تمام آنچه در دنیا هست تو را سیر نکند و کفاف تو را
نخواهد نمود کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار چشم
میندازی بالاتر از خود و نگاه مکن و در شان تست بپیغمبر خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست
او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که
هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خداوند میفرماید من چون بر بنده
مؤمن خود روزی را تنگ میگیرم محزون میشود و حال آنکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد و حال آنکه آن او را از من
دورتر میکند و فرمود که هر چه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخبار یکه در فضیلت قناعت رسیده است از حد بیرون
متجاوز است و همین خبر مشهور کافیست که عز من قنع و ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت نشست و هر که دچار طمع گردید
او و آبروی او بچاه مذلت افتاد بقناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم و شاد بود و اگر بآرزو کند خوشی اقتدار خواجگی بر روشنی فصل
معالجه حرص بتحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تضییع آن و
آفات دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی آن دارد شعر نتیجه این ره جز خار نیست مفلسی از محتشمی بهتر است و ببیند
که زیاد تر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمره و فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو اولاد تو یکی است آنکه روزی بتو داد با
نیز خواهد داد تو غم فرزند را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد بعزت خدا قسم که او از تو مهربانتر است
و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید چیزی بگذارد اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری که از دست او بیرون میرود جان
من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و قدری زندگانی از برای او نتوانی نهاد چرا در فکر روزی
او زحمت میکشی نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست هم خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف و لایات نظری کن و در نزدیک و امثال
نمای و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و جاه و حشمت بودند و پدران ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت
و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود و بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان
در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بجهت قرض نانی در کشوری دیگر جان دادند تو را
از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی
تا اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو تا سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان
و چون قوت سال خود را دادی کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در
صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی باز در فکر زیادتر خود را میسوزی پس یکمرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو آن شنیدستی که روزی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تأمل نمودی و دیده بگشا و در احوال
مردمان نظری کن و ببین که سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیاء و اوصیا و حکما و علما چگونه است

دیار نیکان خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و قناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه نداشتند
و نگاه کن بشیوه مشرکان و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه بقصد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن املاک
و ضیاع و عقار بند میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعزه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر که اندک شعوری
داشته باشد میفهمد که کسی که حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در حیز بهایم
داخلست زیرا که اینها از لوازم بهایم و چارپایانست و هر چند در اینها کسی بمرتبه اعلی رسد لذت او بیشتر از چارپایان نخواهد بود و هیچ
حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورند و هیچ حریصی بر جماع نیست مگر اینکه خر از آن بیشتر جماع میکند و خوک
است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید از خواب و خورش بمرتبه [illegible] کاین در همه گاو و خر یابی و تامل کن در عزت قناعت و فراغ
بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجه آن کوش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را
پیشنهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرورت معیشت بدون آن ممکن است
از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه سبکی و قناعت کن بهر غذائی
که بهم رسد و نانخورش را اگر بخوری و چون بخوری از یک خورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائی که بآن احتیاج است و خود را بر این بدار
تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را بر این حد بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تامل کن پس اگر زندگانی بآن موقوف
نیست دست از آن بدار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را بر این گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران
بزحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود همچنانکه ظاهر و متن اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که
اسراف میکند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق با کسان
فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد شعر قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر
اندکی که سلطان و درویش بینی یکی چو سیراب خواهی شدن از آب جوی چرا ریزی از بهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست
که میانه روی و خاموشی بجا و راهنمائی نیکو یک جزء از اجزای نبوت است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی
امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا او را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما چه آنهم بکار میآید حتی ریختن
زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر
از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی او از برای او مقرر شده و باو خواهد رسید اگر چه حرص
نورزد و راهی از برای مداخل خود نداند شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین
نباشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خدا
است و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا از برای او راه نجات میگشاید و
روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه بپائینتر از خود بکند بلکه نظر به پست تر
از خود نماید و اطاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خود می اندازد و باو میگوید که فلان و فلان را
ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از اینها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای
و در کار دین چشم آدمی را بسوی پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالمترند
و اینقدر نمیترسند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فرق محبت دنیاست و از جمله رذایل
مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که دل طمع نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیر المومنین
فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر
آن باشی و بندگی و خواری طامع امریست ظاهر همچنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نه کوچکی سلطانرا میکنند و نه
تملق امیر را میکنند و زیر دستان صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بسینه می نهند و اگر بخدمتی
سرافرازشان کنند [illegible] آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول اموال اینها چیزی بایشان دهند و این بغیر از خواری و بندگی چیست [illegible]

[illegible] که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از روی عسل خواست [illegible]
عسل [illegible] صاحب عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد [illegible]
[illegible] از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر جانب بکشد [illegible]
بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند [illegible] و آنچه در مذمت طمع و حرص و شهوات است و همین قدر در مذمت آن
کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است [illegible] درهم و دینار بحاجت [illegible]
آن و این میرود [illegible] خود را بنده کسی میخواند [illegible] خسی مینماید که از متاع او چیزی برد [illegible]
پائی هزار دروغ بر هم میبافد تا جامه [illegible] گردد و در خوش آمد دونی [illegible] هزار رطب و یابس بر هم میبندد تا [illegible] بدست
آید سجده کافر را میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میبندد تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی
و مثال کسانیکه بجهت اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثال آن زن روستائیست که
پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نا محرمی پیدا شد دامن پیراهن را بر چید و روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر روی
پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بچنگ می آورد و اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات
همت خود را از آن بالاتر می بیند که بجهت فضول مال منت بر در هر خانه رود و نان جو بیار خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند
[illegible] جامه پاره [illegible] خود را کهنه نمیباید چه خوشست تشریف میر جش از آن به کهنه جامه خویشتن گر آزاده بر زمین خسب و بس
[illegible] بهر قالی زمین بوس کس وگر خود پرستی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر
بدوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بود طمع [illegible]
است که سر آمد همه مذمتهاست وقتی درویشی شکسته بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی
من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه کریم را گذاشته بدرخانه چون
تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه
کسی که رو از در خانه خدا بتافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاهی را گم کرد چگونه کور نباشد و حال آنکه آیه کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ
عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر است مطلق نعوذ بالله منه
شعر گر گدائی کنی از در کریمان کن باری که گدایان [illegible] فصل [illegible] طمع استغناست و
بی نیازی از مردم و این از جمله فضائلیست که باعث قرب بپروردگار و رجحان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست
دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست همچنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که غنا این نیست که مال بسیار داشته باشد بلکه
عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سوال و احتیاج بداشت بد خواهد بود و خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه
در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آنسرور فرمود که وقت نماز نماز کسی که دنیا را
وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مایوس باش از آنچه در دست مردمان
است و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته
باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر میآورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شرف و بزرگی مومن برخاستن
در شبهاست و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مومن و زینت او است در دنیا و آخرت نماز در آخر شب
در سحرها و مایوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما
خواهد که آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس باید ناامید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ
چیز از خدا نمیخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بانچیزیست که در حرص گذشت
صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن
طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و اینها دو طرف مذموم هستند و وسط
آنها صفت جود و سخاوت است [illegible] پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آنست و از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است

و نیز

و خدای تعالی میفرماید ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما
بخلوا به یوم القیمة خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه
این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود بگردن ایشان افکنده و حضرت رسول فرمود که زنهار
از بخل که دیدید که آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال
شمردند و از آنحضرت مرویست که بخیل دور است از بهشت و نزدیک است بآتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل
درختی است که ریشه آن در جهنم فرو رفته است بآتش و بعضی از شاخهای خود در دنیا آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند
او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست که نباشد کسی از شما بگوید که بخیل
معذور است از ظالم و چه ظلمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند نقلست که شخصی
در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود که چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده
میگفته و یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت اینخانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه
کرده عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها
گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو عظیم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس
حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میآید که از من چیزی بخواهد گویا شعله
آتشی رو بمن میآورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا بآتش خود مسوزان قسم بآنخدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان
رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و آنقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند بمیری و لئیم باشی خدا ترا
سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض بدیگرا
فرمای و اخبار در مذمت صفت بخل بسیار و خارج از حیز عد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیاست حتی آنکه
تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است
همچنانکه چشم اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی
برباد فنا میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرمودند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم
بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده براه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود ملکت بسیار با چندین وسعت تنگی میکند زندگانی
او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی چون محاسبه و مؤاخذه اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار **فصل** ضد
صفت بخل سخاوتست و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی
اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرمود که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید شعر
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی و از حضرت پیغمبر مرویست
که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را به بهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا
نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند ملائکه را بکسیکه اطعام مردمان کند و فرمود که خدا را بندگانی چند است
که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را
از او بدیگری نقل میکند تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی
گناهکار نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او
از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرکین آلوده
خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بحضرت فخر ذو المنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و
جزاف بود و در گفتگو از همه عظیمتر و مبالغه او در مباحثه با جناب پیغمبر و محبت که حضرت با آنسرور از همه بیشتر بود و در سخن مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک
گردیدند و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش بجنبید و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدا بعد سلام میفرماید
که این مرد اهل سخاوت نان ده است پس خشم آنحضرت فرونشست و سر بالا کردند و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان ده هستی ترا از خود

در صفت سخاوت

برادرم و ... خبر ان میکردم [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله [illegible]
بآنچه خواست که هر کرا خدا از اعمال خود محروم نکرد [illegible] مرویست که چون حضرت موسی [illegible] خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا
سخی است و بالجمله فضیلت سخا خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن در دنیا با اکرام و اعزاز و در عقبی سرافراز است
و کدام عاقل سرافرازی دو جهانی را از دست میدهد [illegible] شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چیده بهر چه داد
باغ رنگین درختی نیست که ماند از فقیری [illegible] بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود
با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه [illegible] هر کس [illegible] حاصل و هر شخصی باین صفت [illegible] خلاق عالم مدح
[illegible] و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة [illegible]
پیغمبر مرویست [illegible] اگرچه خود [illegible]
[illegible]
جلیل شعار [illegible] احسان و برگزیده انس و جان [illegible] مرتبه پیشرو اهل ایمان امیر مؤمنان [illegible] اولاد [illegible] علیهم السلام
بعضی از زبان پیغمبر [illegible] که آنسرور [illegible] سه روز پی در پی [illegible] و هر گاه میخواست [illegible] ولیکن آنچه
بمردم میداد و گرسنگان را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی [illegible] عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بمن نما
خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولیکن ترا [illegible] از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان که بواسطه آن در او بر تو
[illegible] ذات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد منزلی که نزدیک بود که از پرتو انوار آن قبض روح
آن بنده گرامی [illegible] موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه سبب این کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او گردانیده ام که ایثار و
[illegible] بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او [illegible] نمیآید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در هر امری اختیار کرده
باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جائی از بهشت [illegible] هر جائی میدهم و حکایات آن حیدر کرار در این شیوه مشهور
و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم
انبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نمود و آیه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد و بعد از
آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این شیوه و طریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده چنانکه سعی در مراعات این فضیلت میکرده اند
فصل بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه
طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که بر این دو صفت شده
بنظر در آورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید [illegible] که از برای وارثان دیگر غیر از اینجا نیز هست که خوی تخواهی
باید [illegible] که آنجا نیز احتیاج دارد و قدری از آن پیش فرستد و ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید و اعتماد بر فرزندان نکند و تو در باره
پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان در باره تو کنند بر خور چه خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
پریشان کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و زن
کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بغمخوارگی چون سر انگشت
من نخارد کسی در جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن و چون این امر را دانستی خود را خواهی نخواهی
بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و پیوسته بذل کن و احسان نما تا اینکه طبع تو بصفت بذل و احسان راغب شود و طالب صفت
سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مال بترساند
و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود بر آید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را بنظر در آورد و بسیار
در اینها و در آنچه باعث نام نیک است تامل کند تا از این راه رغبت نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله ببخشش مطیع گردد و اگرچه
عطای باین قصد هم از صفات ذمیمه است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون طفل را خواهند
از شیر بگیرند [illegible] و او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست
ولیکن بعد علاج شوق او بگنجشک میشود پس همچنین این شخص هم هر زمانی که آن دل خود را باین قصد باشاد کند تا عادت او مال از دل

نام شود

تمام شود و از وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود بر آید و مخفی نماند که تدبیر در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب این دوستی مال نیات
پس از دوستی امور دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال بآنها میتوان رسید یا
بسبب طول امل یا بجهت نگاه داری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است
همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده بقدر مالی دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد میماند و
و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند و با وجود این شب و روز در زحمت از پی تحصیل مال و آرزوی هم نهادن آنند و بسا باشد که بر خود
نهایت تنگ گیری کنند و مشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند
و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و با وجود اینکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند
دینار یا بمصرف دنیا یا آخرت خود میرساند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض
در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و معاودت با مرض میکند و چنین کسی در نهایت ضلالت و گمراهی و مصداق
خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زر باید از قدر حاجت از مال ببیند جاهل و احمق و نادان مطلق است زر
بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی که تأمل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک
صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق
و حال اینکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد یغما خواهد داد خواه به مایه و خواهی بساز کانچه دهند از تو ستانند باز
و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل باید نمود و اگر جمع مال بجهت
اولاد و فرزندان باشد این بنیت مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی ایشان مقرر کرده
شعر یکی طفل دندان بر آورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو
بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس کو جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته و هیچ
مال بجهت ایشان نگذاشته با وجود این بسیار مال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بهتر و بیشتر
الم کسی را می بینیم که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال اینکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا به نیکوترین وجهی کفایت
و کارسازی او را میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالی را که تو بزحمت و تصدیع جمع نموده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت
خدا خواهد نمود و مظلمه او نیز عاید تو خواهد شد **فصل** چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را آگاهی
و دانستی که آن حد وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف
واجب یا مستحسن اعم از آنست که واجب یا مستحسن شرعی بوده باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد بس
بخیل کسی است که هر مصرف را که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلاء بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه بکند و مال را بآن مصرف برساند
پس اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت
مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است بنسبت با احوال و اشخاص
و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن
با خویش و قوم خود قبیح نیست در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین
تنگ گیری که در مضایقه در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در باره
چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اعمال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و رفیق
با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نمیشد
و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از اینها تنگ
گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آنرا نمیتوان نمود و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت
لازم باشد بجا آورد و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهت روز تنگی و حوادث روزگار محافظت

کند و چنین کسی اگر چه در نزد عوام بخیل نباشد و لیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در لسان صفت
جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرور را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال
غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه بخشش و عطا کند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تقرب بجستن
ایشان و یاری جستن از ایشان سخی نیست و جواد نه بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و ثنا را آنرا با مال میخرد **فصل** اشاره
شد باینکه بذل و عطائیکه لازم صفت جود و سخاوت است شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص
فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهریه
آنها در کتب فقهیه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتهای باطنیه آنها میکنیم و لهذا میگوییم که عطاهای واجبه چند چیز است
اول زکوة و آن از همه عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن ملک و ثروت را آب جاری و کشت زار آمال اهل زراعت
تجارت را نسیم بهاریست خزینه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بنیاد را از صدمه احتیاج
و پریشانی نگهبان و از اهمیت آن آیات و اخبار در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه و تعالی در
مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا
يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ یعنی آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند
ایشان را بعذابی دردناک روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان را و بگویند اینها چیزی است
که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین برکات
خود را منع کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد خداوند عالم در روز قیامت او را
در بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از آن میگریزد و چون می بیند که از دست او
خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد و آن مار دست او را میخاید مانند ترب خائیدن و گردن او می پیچد و اینست که حق
تعالی میفرماید سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد حق تعالی او را
در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب
زراعتی که از خرما یا انگور یا غله زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی زمین را طوق کند تا هفت طبقه در گردن او افکند و نیز حضرت
فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند
مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حقست بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که حق خدا را منع کند بحق خدا قسم یاد میکنم که خلق را
آفریده و ایشان را روزی داده که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود که زکوة دادن چیزی نیست
که باید صاحب آن را مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تشدیدات
و تهدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن
از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن در منع داشتن با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد
و چه بیشرم و بیسعادت کسی که میداند امروز یا فردا خود را بگذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه در دست خود دارد
مالک آن نیست و همه آن داده خداست که خود در تحصیل آن کرده ... و باری جناب باری را ... بجا نیاورد آنکه ...
غافل ... از خاک خیزد و سقای ... قدرت که ... نظر ... و اهل زراعت نیستند که بسعی خود از یک دانه ده دانه ...
دارا ... تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند ... خود دیده که ... و ای که ...
بنده خود مغروری وای اگر بر تو گذارند ... از جمله مالی که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که از برای
جمعی ... مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده ... ایشان داد و ...
نبود ... که داده باشد ... که از ده یکی را بخل ورزند و چون تشدید در امر زکوة را دانستی آنکه سر در وجوب گردن ...
بلکه ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول آنکه خداپرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند ...

محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی چندان فایده‌ئی نبخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب ثابت خود را
نجار رقبت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و جهت تمتع از آن انس با عالم گرفته‌اند و از مرگ گریزانند
پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از این جهت خدا تعالی
میفرماید إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ خلاصه معنی آنکه خدا تعالی نفسهای مؤمنین
و مالهای ایشان را خریداری نموده که در عوض بهشت با ایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است
و مردم در این خصوص بر سه قسمند یک طایفه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمده‌اند و در دل بجز دوستی یگانه
راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیا را بر روی خود بسته‌اند و این طایفه بقدر الکفاف ... و جوب زکوة نمی کنند حتی آنکه از
بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه قدر زکوة است گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم اما بر ما دادن همه اموال
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند در چه قدر از مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة واجب در هزار درهم بیست و پنج درهم
و اما باطن پس آنست که هرچه برادر مؤمن تو با آن محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت
نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل از آن را ذخیره نمیکنند و ... از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن
نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه بدادن مال مگر آنکه نفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل شود سیم
جا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت است و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر
نعمت مال است و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بیچاره مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند
و مخفی نماند که کسی که در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه چون مالی بگذرد که مالی در راه خدا
بدهد و این قصد را بکند بداند که شیطان از او غافل شده است و ملک ببذل او ... کننده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی
قصد خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار و عوائق بیشمار است دوم آنکه چون باحتیاج کسی مطلع شد باد مکان بر
پیش از اظهار کردن او انفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت
آبروئیست که ریخته است و احسان تام نیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد
و آنمرد هرگز از کسی چیزی نمیطلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او شخصی عرض کرد که آنمرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است از آنچه
فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل تو را در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی
هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم بعد از سؤال او پس با وی نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام زیرا که او را در معرض این
در آورده‌ام که آبروئی را که در پیش خدای من بر خاک میمالد بر نزد من ... سیم آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و از منه فاضله بدهد
آنوقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن مروی است
که پیغمبر خدا اجود ترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد میشد بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق واجبه را
آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از نهان دادن و آنچه از عطایا که سنت باشد نهان دادن افضل است همچنانکه حضرت
صادق علیه السلام بآن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن جمیلی است از برای آن
و در فی است که از شائبه تشویش با مطمئن باشد و آن فقیر که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند والا پنهان واجبات هم
افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطا را بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد
تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میشود
همچنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ یعنی ای مؤمنان
باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از سید انام مروی است که کسی که با برادر مؤمن
خود نیکی کند ... منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را بر کنار خود بگیرد
سعی او نپذیرد و منت نهادن این است که همچنین داند که بآن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری او
آنست که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آنرا نقل کند و از آن او را از فقیر خدمتی یا تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد

ولیکن ...

و علامت باطنی آن آنست که آن فقیر را ... [illegible]
پیش از عطا استبعاد میشود و ایذا آنست که او را سرزنش و ملامت کند و مرده او را بدرد و او را باو ترش نماید و او را تخفیف کند
و از مجالست او عار داشته باشد و خود را عالی تر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد اما علاج
خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فقیر فی الحقیقه احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول کرده و موجب رستگاری او گردیده
پس باید ممنون فقیر باشد و بداند که همچنانکه در حدیث وارد است که فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد بما
که بخدا رسیده است و از اینجهت سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه
دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار
مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او چیزی قبول کند و با همه اینها هر صدقه چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت
وعده فرموده است پس اگر توقع و امید آنرا ندارد زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم داشت عوض از خدا دارد پس
بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی حواله کند بتو که بدیگری بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو دهد تو در چیزی که بدهد
منت بر او گذاری ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جامه کهنه را بنظر حقارت ... [illegible]
[illegible]
ذره‌ای ... گنند ... [illegible]
... [illegible] ... رساند اگر در دادن آن
لوا ... کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه عطا دهنده ... است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع
و فروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجالت و شرمساری او نگردد مثلا اگر عزیزی
باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اگر از گرفتن ... و تکلف نام بنهد و اگر طبعش
گرفتن بدست گران باشد ... [illegible] ... احتراز لازم دانسته
آن بیچاره از جان میرود و از زندگی دلگیر بماند هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند ... [illegible] ... مثلا اگر مسجدی
سازد یا رباطی ... [illegible] ... ثواب و باطل اجر او ضایع میشود
چنانکه در مبحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دور تر باشد
زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پست را در راه خدا دادن خلاف ادب است و چگونه بنده خدا چیز بد را از برای خود نگاه ...
... [illegible] ... که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود نگاه دارد و طعام ردی را بجهت مهمان
آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود آنکه آنچه را تصدق میکنی بجهت خود پیش میفرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود
ذخیره کند خداوند عالم میفرماید که أَنفِقُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی انفاق کنید از پاکیزه چیزهائی که تحصیل کرده‌اید ... زیرا که دهنده
وارد ... و در حدیث وارد است که میشود یک درهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن آنست که آدمی یک درهم را از مال حلال
خرج نماید و دیگری صد هزار درهم از چیزی که چندان مجتبی باو نباشد بدهد دهم آنکه اگر تواند و قدرت داشته باشد آنقدر بفقیر
بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد یازدهم آنکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که
نایب دست خداست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسائل دهید ... دست خود را ببوسید

و دهان

دهان خود برد و بوسه بر دست گدا زیرا که دست گدا دست خدا است که میگیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که صدقهٔ مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست
خدا نرسد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خداوند عالم میفرماید هیچ چیز نیست مگر آنکه دیگری را موکل گردانیده‌ام مگر صدقه
که بدست خود میگیرم حتی آنکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی تصدق میکند آنرا تربیت میکنم و پرورش میدهم چنانکه کسی کره اسب
خود را تربیت میکند و چون روز قیامت میشود آنرا باو میدهم مثل کوه احد یا بزرگتر از کوه احد دوازدهم آنکه چیزی بفقیر دهد از او
التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرمود
اندکی دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند زیرا که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را میفرمود چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست
که هرگاه بفقرا چیزی دهید باو بگوئید که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود شان
مستجاب نمیشود و بجز بعضی از عرفا گفته‌اند که توقع دعا از فقیر نکنند بجهت آنکه این نوع مکافات است خلاف طریقهٔ ائمه علیهم السلام
و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهر کسی نه
و نام نیک ببذل و بخشش بدست نیاید زیرا که بذل مال با محبت چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از سر یک کرباسند
و خود ظاهر است که با وجود بسیار ... صاحبان ... آب ... با وجود دادن بمستحق مال عطا نمود
مرفه الحال سنگ بکوه پیوستن و مراد از استحقاق همین فقر و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شاکی
و ادر کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بنیکان و اخیار مقدم ندارند و بهتران را دون از اهل هنر و مردم دانشور ترجیح
ننهند رعایت مفلسان را از منعمان ضرور تر دانند و در دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح
ننهند چهاردهم آنکه ترتیب فقرا بکند و کسانیکه ثواب عطا باینها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای اهل ورع و تقوی و علم
و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که باید نخورد چیز تو را مگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال
این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکنند زیرا که اینها کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را دریابند
و هند مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعهٔ محمد و آل محمدند که چندان بصیرتی نداشته باشند
اما کسانیکه صاحبان دیدهٔ بینا و در دوستی ما و برائت از دشمنان ما بمرتبهٔ والا رسیده‌اند آنها برادران دینی شما هستند اگر برادر
شما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا از زکوة و صدقه بدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل یک جسدند و لیکن
عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجوه دیگر و دامن ایشانرا از آن دور گردانید از آنکه چرک خود را بر ایشان بریزید و بهتر
آنست که آدمی زکوة و صدقات واجبه خود را بکسی دهد که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و باطره از خواستن از خداوند دوراند
زیرا که این چنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیهٔ مبارکهٔ و ما یؤمن اکثرهم بالله الا
و هم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده‌اند مگر آنکه مشرک‌اند فرمود مثل اینست که کسی میگوید که اگر فلان کس نبود من هلاک
میشدم و از جمله کسانیکه بذل و عطا بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود را نکنند و پرده بر روی کار
خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشانرا غنی دانند از رفتار اغنیا نمایند و از
همه بهتر فقرای اقارب و خویشان ذوی الارحامند و انفاق بایشان صلهٔ رحم است و ثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث
وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن
بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه این موجب مخالفت نفس و خلوص نیت اقربست فایده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آداب
که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند
دوم آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت
کند کسانیرا که سد راه خیر میکنند یعنی شخص عرض کرد که ایشان کیانند فرمود مردیست که کسی با او نیکی کند و او کفران نعمت او کند و این باعث شود
که آن شخص بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هرچه با و بدهند عیب نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر بر عیبی از مطلع شود بپوشاند و اگر
باو چیزی ندهد بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه‌ناک باشد اجتناب کند
پس از کسی که مال او حلال و حرام مشتبه باشد چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده تر از قدر ضرورت و احتیاج

قبول نکند ششم آنکه ماهانه و برات سؤال نکند خصوص از کسی که اگر بخواهد بر او مخالفت کند هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة
و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بجهت آنکه اظهار نکند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد
مگر آنکه چیزی را از اظهار آن بگذارد و صدق بیان کند و فروتنی خود با شد هر کس بنیت خود میرسد و از جملهٔ حقوق واجبه خمس است
که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهت نجابت و شرافت و آنکه ایشانرا از اوساخ مال خلائق محفوظ گرداند
آن گرفتن زکوة را بر سادات حرام فرمود و از اموال ... ایشان از فقر و پریشانی ... حق ایشان کرد
پس فرمود و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان ... یعنی بدانید که آنچه غنیمت ما میشود پس آن مال خدا و پیغمبر
و ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل سادات است ...
گرده‌اند از این ... مستحق ... خمس خدا ... ایمان ...
ادای ... دادن ... پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله ...
هرکه ذریهٔ مرا اعانت کند ... بزبان و دل و فرمود که ... روز قیامت ...
دنیا را داشته و آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوائج ایشانرا برآورده و کسی که سعی در کار ایشان
باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشانرا بدل و زبان دوست داشته باشد و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از
جانب پروردگار ندا کند که ای خلائق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس مردم خاموش میگردند پس آنحضرت میگوید ای گروه
هر کس که او را منتی و نعمتی بر من باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلائق گویند یا رسول الله ما را چه منتی و نعمتی بر تست بلکه منت
و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هر که با ذریهٔ من نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جای داده گرسنهٔ ایشانرا سیر کرده یا
برهنهٔ ایشانرا پوشانیده برخیزد تا من تلافی آنرا کنم پس آنقومیکه اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه
خطاب رسد که پاداش ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در هر جای از بهشت که خواهی جای ده پس آنحضرت ایشانرا در وسیله که از منازل
آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید که خمس دهنده اجتناب
از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات بکند به آنکه چون بعضی از ایشان ذر کار را اگر گاهی قلیلی از خمس
اخراج کند و بصد شکستگی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند بلند و از خود اند بلکه فریده غافل از آنکه همهٔ ملک و مال جهان
جملهٔ عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافهٔ انام از فیض وجود آبای کرام ایشان بعالم دار است و اگر
دیر گاه سموات با بروی اجداد امجاد ایشان بر گشته از اهل زمین متقاطر نمیشد و از جملهٔ عطاهای واجبه نفقهٔ اهل و عیال است در آن نیز
که در کتب مسطور است از جملهٔ واجبات و ثواب آن بیحد و حصاست حضرت پیغمبر فرمود که کسی که سعی کند در تحصیل نفقهٔ عیالش مثل
کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره‌ای از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر کرا سه
دختر باشد و خرج ایشانرا بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب میگرداند و نقلست روزی جناب ائمه ... بخدمت
اولیاء علیه السلام آمد دید آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
بشنو ای ابو الحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه مدد زن کند و یاری او نماید مگر آنکه خدا باو میدهد
بعوض هر موئیکه در بدن اوست عبادت یکسال که روزها را روزه بگیرد و شبها را بعبادت بسر برد و عطا میکند او را ثواب ... آنچه
بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانهٔ خود مشغول خدمت عیال شود و منت نگذارد خدا نامش را
در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حجی و عمره باو میدهد و
بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت عیال بهتر است از عبادت هزار سال
و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن
هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از آنکه تورات و انجیل و زبور و فرقان را تلاوت کند
و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد از دنیا بیرون نرود مگر آنکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفارهٔ گناهان

کیسه بسته

در نفقه عیال

در بیان صدقات مستحبه

است و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند با علی خدمت
عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست
که عیال آدمی اسیران او میباشند پس هر که خدا نعمت بر او وسعت میدهد پس اگر نکند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد حضرت امام رضا فرمود
که مرد باید بر عیال خود وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال سزاوار آنست که نیت خود را خالص
کند و از جهت رضای خدا بکند و در تحصیل معاش ایشان بکوشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از
برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود
ایشان را ضایع کند و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر آنکه
خود یا بعضی از ایشان مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعفی و هر چیز را که بخواهد برای عیال بگیرد وصف آن را در پیش عیال
نکند و چون سفره بگسترد همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که جمعیت بخورند و
عطاهای مستحبه آن هر چند نوعست اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقولست
که صدقه غضب خدا را فرو مینشاند و هفتاد نوع از شر را دفع میکند و از آن حضرت مرویست
که روز قیامت زمین آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او بر سرش سایه میکند و خدا میفرماید که مردم از حساب فارغ شوند
و نیز از آن جناب مرویست که سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید
که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهت امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را گرامی دار
کمی باشد یا سخن نیکو بگو که کسی که نزد تو آید نه انس است نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکنند تو را در نعمتی که به تو داده ام
و سؤال میکند از تو آنچه بتو داده ام که به چه کار خواهی نمود و از حضرت پیغمبر مرویست که ترغیب فرمودند بر رد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار باشد و از حضرت
امام محمد باقر مرویست که صدقه بر طرف میسازد هفتاد نوع بلا را و دفع میکند مردن بد را و از
حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه
از بیماری و بتصدق کردن چون فقیر بتصدق کنند بقصد شیطان را بسته میکند و هیچ چیز بر شیطان
گرانتر از این نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آن جناب
مستحب است از برای هر کس چیزی بسائل بدهد و سائل را امر کند که از برای او دعا کند و هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا
دور گرداند از او شر آن روز را و از آن جناب مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا شر آن روز را که از آسمان فرود
میآید از او دفع میکند و هر که در اول شب تصدق کند خدا شر آن شب را که از آسمان نازل میشود از او بر طرف میکند و آن حضرت
بعد از نماز خفتن آنچه را که از طعام باقی مانده بود با نان و گوشت در انبانی که بر دوش مبارک میگذاشتند و بدر خانه فقرای
اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم مینمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد فهمیدند
که آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و در میان ایشان بعضی نمیشناسیم حضرت فرمود که عطا کن بهر کس که در دل تو ترحم
و رحم در دل تو می آید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد بواسطه آنکه فقیر است حضرت فرمود که ثواب بواسطه
دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است در حدیثست که اول چیزی را
که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر
تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از آب از چارپا و غیر آن خدا تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزی که هیچ سایه
نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائی که آب باشد مثل کسی است که بنده
آزاد کند و هر که آب دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که نفس را زنده کند مثل آنست
که همه خلق را زنده کرده باشد و مردی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که چه صدقه افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی
در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی نه آنکه تا جان بگلو رسد بگوئی فلان را اینقدر بدهید و فلان را اینقدر

نماند همچنانکه مذکور شد خلافی نیست در اینکه صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه
از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان افضل است و
طایفه رفته اند بر اینکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچیک از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بحسب وقت و نیت مختلف میشود
پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند و هر کدام را بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دور
باشد اختیار کند مثلاً اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض آن پنهان افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی چیزی باو ندهد
چون مطلع شود که گرفته است آشکار را کند با انتما اینها و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن داشته
باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکرگذاری او را کند و مدح او را نماید ظاهر
اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آن شخص دهنده بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال
این دقایق و نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت آن میشود
و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده
و بجهل باین عبادت تمام عمر میمیرد دویم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهت برادر مؤمن خود عطا کند یا از برای او بفرستد خواه فقیر باشد
خواه غنی بجهت اظهار محبت و تأکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آن کینهها را برطرف میکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که من هدیه از برای برادر مؤمن اهدا میکنم دوست تر دارم که مثل آن را تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه او را قبول کند و هر چه داشته باشد تحفه او بفرستد و تکلف نکند سیم مهمانی
و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که مهمانی نکند
هیچ خیر در آن نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی او از آسمان نازل میشود و چون چیزی بخورد خدا گناهان آن قوم را می
آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر اینکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آن جناب مرویست که چون خدا بقومی اراده
خیر نماید بجهت ایشان هدیه میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان که با روزی خود میآید و گناهان اهل خانه را برداشته میبرد و فرمود
هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز داخل آن نمی آیند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای
مهمان را بشنود و از آن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را می آمرزد اگر چه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آن جناب گریست
از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم
خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون میرفت که کسی بیابد و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر
مهمانها گفتندی و جمیع اخباری که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از
حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند و آب دهد او را تا سیراب کند دور کند خدا او را هفت خندق
از آتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند
احدی از مخلوقات قدر ثواب آن را نمیداند نه ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر خداوند عز و جل و مخفی نماند که مهمانیکه اینهمه ثواب از برای آن
رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور خود جمع نموده بهرزه
گوئی و غیبت مسلمین بگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی است که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و رفع
برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگر چه
مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسیرا
که بداند مهمانی رفتن بر او شاق است تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیثست که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب
در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام دادن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز
سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیادتر که تضییع مال و اسراف است و با
مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت بمهمان رجوع نکند و از برای مهمان

در بیان هدیه

در بیان مهمانی

تکلیف ۵

ادا ابیت چند از انجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان فقیر و غنی نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنید اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزهٔ سنتی داشته باشد او را عذر خود قرار ندهد بلکه اگر بیند که او بچیزی خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه جهت او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جملهٔ فساق یا ظلمه است یا غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانهٔ او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد یا در انموضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا و ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد یا در انجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همهٔ آنها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صور آن حرام است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا شود و نتواند منع کند و کسی که با جا باشد از اینکه بر سفرهٔ ظالمی حاضر شود تا تواند که چیزی نخورد و میل نعمتهای خوب نکند و از جملهٔ آداب مهمان آنست که چون داخل خانهٔ میزبان شد میل بصدر نکند بلکه بهر جا اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که از آنجا طعام را میآورند نکند و ابتدا با کسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و در خانهٔ میزبان نرود و ایشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل کند یا باید اینقدر که مخل امر ایشان نشود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و حد

در بیان حق معلوم و حق حصاد

و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقیر بدهد یا صلهٔ رحم بجا آورد غیر از آنچه واجبست و دوم عبارتست از شیئی از خرمن یا دستهٔ از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیاء حقوقی چند غیر از زکوة چنانچه در قرآنست وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی بر خود قرار میدهد و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میکنند و دوم آنکه در دادن آن ثوابست اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوة است و اما آنکه در دادن ثوابست آنست که خدا تعالی میفرماید وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ و حق زرع را در روز درویدن بصاحبانش برسانند یعنی از آنچه میدروی دستهٔ بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی دیگر که خلاصه آن اینست که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید و [?] اگر چنین کنید فقرا از نصیب میمانند

در قرض دادن

پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بینهایتست حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که قرضی بدهد بمردی تا زمانی که قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوة است و خدا و ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق ع مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که هر مؤمنی که بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا در هر آنی خدا ثواب صدقه باو بدهد تا مال باو برسد و سر آن اینست که در هر آنی میتواند که مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه ایست که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطهٔ آن نفع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردنست ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضداریست که نداشته باشد یا بحل کردن او و این عمل نیز ثواب و فضیلت بسیار دارد بلکه از جملهٔ اجابات [?] حضرت صادق میفرماید که هر که خواهد خدا سایهٔ خود را بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه بغیر از سایهٔ او نباشد مهلت دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر روزی فرمود که کیست که خواهد که خدا تعالی او را از شعلهٔ جهنم در سایهٔ خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم عرض کردند که ما یا رسول الله کیست فرمود آن کسی که قرض خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر پیغمبران فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما غایبان برسانند که هر که مهلت دهد

در مهلت دادن بمعسر

قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او است تا طلب خود را بگیرد و در اینمضمون اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ نگیرند نه چون اغنیا تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را [?] مینمایند و در آمد و شد را بر او می بندند در محافل و مجامع زبان را بغیبت او میگشایند و ایذا و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و [?] مقابل طلب خود بواسطهٔ دیت و جراحت میگیرند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار مرتکب میشوند هفتم اعانت مسکین

در اعانت مسکین

نمودنست در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا بنکاح دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همهٔ اینها را ثواب بینهایت و فضیلت بیغایتست هشتم آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبروی خود و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطهٔ بخل بانواع مذلت خواری رسیده و آبروی خود را بباد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و جاری قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائی که اثر آن باقی میماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفیکه بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاهی که حفر کند پنجم صدقهٔ جاری که [?] سازد و خود بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال آنها ششم طریقه که بعد از او بآن عمل نمایند

در ساختن مسجد و غیره

صفت ششم از صفات رذیله متعلقهٔ بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانیکه بهلاکت رسیده اند سبب آن بوده و اکثر مردم که از سعادات و فیوضات محروم مانده اند بواسطهٔ آن بوده است زیرا که آن سدی محکمتر در راه توفیق است و پرده ایست مانعتر بر چهرهٔ تائید و کسی که تامل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بنده را از وصول بمرتبهٔ ابرار و تیرگی است از اتصال بعالم انوار سراچهٔ دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطهٔ آن باسفل مکان هلاکت و ضلالت واصل میگردد وَهُوَ الَّذِي أَنْسَاهَا عُهُودَ الْحِمَى وَهُوَ الَّذِي أَهْوَاهَا فِي مَهَاوِي الضَّلَالِ عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین هم آغوش آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کی قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال مردم بهم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آن را تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده و چرکین نموده باشد و بهمین جهت حاملین شرع و احکام و مناهی وحی ملک علام نهایت تحذیر از آن فرموده و بشدت هر چه تمامتر از آن منع نموده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در بیت المقدس فرشته ایست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیزی که حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را نه و جبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوار تر است بآن و نیز فرمود که هر که از حرام مالی بدست آورد و با آن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر بگذارد او را توشهٔ راه جهنم او میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد و با آن حج کند چون گوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را ادا کرده است یا نه و بسبب این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام میشود و هیچ از برای او نمیماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته امشب [?] کسی که عیال او حسنات او را خوردند و مرد باعمال خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بدامن او

در خوردن مال حرام

والّذی … بسبب آن

واو را در موقف حضور پروردکار باز میدارند و میکویند پروردکارا حق ما را ازین شخص بستان بدرستیکه ما جاهل بادکام بودیم او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار کزنده فرار مینماید اه از اشال این زمان کجا این دست میدهد و حال آنکه جز آب باران و کیاه بیابان حلالی یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا احرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مکر آنکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مکر آنکه مکرر بکیسه کسی که از جملهٔ فاجرین است داخل شده و زمینها مغصوب است و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چکونه قطع بحلیت وقتی حاصل میشود هیهات هیهات تاجر را نمییابی مکر آنکه معامله با اهل ظلم و عدوان و صاحب عملی را نمی بینی مکر آنکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و وصول بآن مسدود است و این آفتی است که خانهٔ دین از آن ویران و آتشی است که کلشن ایمان از آن سوزان است و این چنین آفت که مخصوص این عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر است که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهت که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیهما فرمودند که خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا خوراک مضطر است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید

فصل بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالی که کسی بمعاملهٔ فاسده بگیرد با وجود تراضی از کید کمتر است از حرمت مالی که بقهر و عدوان کرفته شود و همچنین مال حلال اگرچه همهٔ آن خوب است و پاک ولیکن بعضی از بعضی پاکتر و همهٔ مال مشتبه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میکوید حلوا کرم است ولیکن بعضی در درجهٔ اول کرم است و بعضی در درجهٔ دوم و بعضی سیم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات او حرام است مثل سک و خوک و خاک و امثال اینها دوم آنکه بجهت صفتی که عارض او شده است حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهت نقص و خللی که در کرفتن و دادن مال بهم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه کرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و خدعه و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و این علم مقام تفصیل اینها نیست و چون بسیار اشتباه میشود میان رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان اینها میکنیم پس میکوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بدیکری میدهد چند صورت است اول آنکه کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلال است خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دوم آنکه مقصود از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیکر بفرستد بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه است بشرط عوض هر کاه آنچه طمع و منظور او بوده حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهت من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میکیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلالست فرمود حلال است ولیکن مکذار که عطا نکنی باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هر کاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی بوده باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا برساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطمع کرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد در این صورت کرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس آنکار اکر حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و کرفتن آن حرام است و اکر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرری ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد ولیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطهٔ جاه و مرتبهٔ او توصل ببعضی از مطالب خود شود و اکر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اکر غرض آن شخص توسل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اکر توصل بمطلب مشروع باشد غرض

در تفصیل اقسام مال حلال و حرام و مشتبه

او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والی فرستادند که زکوة قبیله را از در جمع کند چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود نکاه داشت و کفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود اکر راست میکوئی چرا در خانهٔ خود و خانهٔ پدر و خانهٔ مادرت نشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا هر کاه من یکی از شما را بعملی نصب میکنم میکوید این از شما و این هدیه منست چرا در خانهٔ مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش بیاورند و بنابراین سزاوار هر حاکمی و والی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را در آن منصب و شغل و معزول از هر کاری و بار در خانهٔ مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکند حال هم اکر بفرستند بکیرد و آنچه را که میفرستند از آن اجتناب کند

فصل ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یکمعنی ورع است و معنی دیکر آن نکاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز باورع بیکمعنی دارد و پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد کرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیکمعنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست که ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماوی وارد است که خدا تعالی فرمود که اما اهل ورع پس من شرم میکنم که محاسبهٔ ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که منبت شیعهٔ ما کسی که ورع را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند و بپرهیزد و عمل کند بجهت امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میانهٔ کسی خویشی و قرابتی دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مکر بورع و فرمودند بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسی که پرهیز از معصیت او کند و انتقال دهد او را از ذلت بعزت نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که کمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مکر اینکه او را بی مال غنی کردانید و بی قبیله و عشیره عزیز کردانید و بی کشاده روئی بدلها نزدیک کردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیاست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و ماوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی آنکه حضرت رسول فرمود طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شود در شب در حالتی که خسته باشد بجهت طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است و افضل همهٔ اجزاء طلب حلال است و در حدیثی دیکر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلال است و فرمود هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میکشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد کرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر کاه مردی را میدید و او را از او خوش می آمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میکفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد حق تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میسازد روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود

فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی کرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی موات و صید حیوانات و همه کنی و خارکشی از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیکری در آن تصرف نکرده باشد از کسانیکه مال او شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیهٔ آنها در کتاب احیای موات از کتب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است کرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع با رضای مالک از زنده و یا مرده بدون عوض بدیکری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و انعام حلال است هر کاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیکری منتقل میشود و این نیز حلال است هر کاه جامع شروط ذاتی

که در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها یا اثر رحم آنچه از زراعت و بنا و حیوانات
بدست میآید و آنها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلال است که ... هر
از یکی ازین مداخل باشد موافق فتوای فقیه عادل جامع الشرایط و هر مالی که از یکی ازین مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط ...
نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که
در آنها عمل نموده گذران او از آنجا. بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن کسب و صنعت هم تغافل مینمایند یا بعد
از آموختن هم در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود
کنند و احتیاجات یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار ... که یکی را اللصوصیت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک ازین دو نوع را
اصناف متنوعه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان
رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا
میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و از خانها ...
و امثال اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه اطفال را بر سر راهها ...
میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشه خود میسازند و جمعی بکار ...
گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز ... و طایفه بتقلید مردم ...
و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت ...
از طمعه مردم منتفع میشوند ازین قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریش تراشیده و تسبیح بزرگ و لنگه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله
گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و جمعی دیگر ...
طبیب یا جراح یا کحال نامیده شیشها و گیاههای بیفایده را بر دور خود میچینند و بعضی معرکه ها میسازند و زبان ...
بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن درآورده ...
سخن گوئی دارند خود را در معرض ... در میاورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از اصناف که ...
وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده اند و از مبدأ و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد ... غافلند
صفت هفتم خیانت و غدر است در مال یا در عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است پنهان کردن مال مردم را
و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت
و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاریست و آن از جمله شرایف صفات و فضایل
ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است   راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند   حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر براستگوئی و ادای امانت به برّ و فاجر و نیز از آنحضرت مرویست که فریب
مخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد که مردی آنقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشان را
در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که بسبب حضرت علی بن ابی طالب بچه چیز در نزد حضرت رسول صلعم بمرتبه که داشت رسید
آنچیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست ادای امانت به برّ و فاجر
و وفای بعهد از برای برّ و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند خواه بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان
او کامل است اگرچه ... گناه ... باشد راستی و امانت گذاری و حسن خلق و حیا و روزی با آنحضرت عرض کردند که زنیست
در مدینه که مردم ... میکنند ... که ترتیب کند و با وجود این کسب ضعیف ندیده ایم هیچکس روزی بر او وسیع شود مانند آن زن حضرت
فرمود او راستگوست و ادای امانت میکند و اینها روزی او را وسیع میگرداند و هر که ملاحظه احوال اینها کند و عزت و احترام و وسعت ایشانرا
ببیند و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشانرا کند البته ترک صفت خیانت را میکند و تجربه ثابت
نموده است که هر خیانتکاری شکسته و پریشان روزگار است ... صفت هشتم خوض در باطل و مراد
از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل ... و مجالس ... شراب و ... اهل فسق و فجور و نقل ... اهل اسراف

از مال مردم تو

در بیان خیانت

در مکافات ترک خیانت

مبادا

دیگر و تکبر پادشاهان و حادثه بدلیشان و حکایت مذهبهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و جواب ... باطل ...
بیجد و حصر است ذکر آنها نیز بیفایده نیست و کم کلامیست که در آن گشوده شود منتهی بیکی از آنها نشود پس خلاصی از آنها نیست مگر باینکه
آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر روایت است که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که
بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و اشاره باین است قول خدای تعالی و کنا نخوض مع الخائضین یعنی ... باطل
با کسانیکه فرو میرفتند ... از سلمان فارسی رضی الله عنه مأثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که ... در معصیت
خدا بیشتر باشد ... انصار که مجالس آنانکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و سکوت ... که بعضی از چیزها ...
حدث بد است ... خوض در باطل ... که مذکور شد نقل کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس ...
باشد ... از ... غیبت ... است و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست صفت نهم تکلم بما لا یعنی و فضول ...
سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه در کار دنیا آید و نه کار آخرت و اگرچه این حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا که ...
تضییع اوقات که سرمایه تجارت است میشود و آدمیرا از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله
قصری یا در برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری در یک ذره از ذره های الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس چه زیانکاری ازین بالاتر که آدمی بتواند گنجی
را تحصیل کند آنرا گذاشته عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نشود پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول
بقول بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او رفته است آری سرمایه بنده اوقات اوست و چون او را صرف
بیفایده برساند از آن چیزی بجهت روز درماندگی ذخیره نکند سرمایه خود را ضایع کرده است کاش که قیمت انفاس ... آنچه
که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ
و غیبت و امثال اینها و از اینجهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب شهید
شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت
ای فرزند من حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از
صحابه میگفت که گاهی مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از ... تشنه باب سرد ولیکن جواب او را ترک میکنم
از خوف اینکه مبادا از سخنان فضول بگویم ... که هرزه گوئی و سخنان بیفایده ... پایانی ندارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی
بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو مختل و معوق نماند پس هر چه ازین قبیل باشد لغو و ما لا یعنی
است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانها و قصهائیکه رو داده و چیزهای
خوبیکه بنظر تو رسیده و میوههای ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها ضرری
دینی ندارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس ... کم و زیاد ... نقل ... خود ... و نفاق
منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده
و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بما لا یعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان
عمر را شتاب از آن بیشتر است که مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را
چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و با مدت اجل رانندهٔ در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راهزنی در کمین دیگر بچه دست و دل
فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و دیگر آنکه ... سخنان بیفایده گفتن ...
خسران ابد است همچنین سئوال کردن از چیزی که از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت ...
بسئوال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجأ نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آنچیزیکه سئوال کرده هیچ آفتی ندا
باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد مثل اینکه در بیشتر سئوالهای بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه یا نه اگر گوید
بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لا اقل ثواب عملش کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر گوید نه دروغ
گفته خواهد بود و اگر سکوت کند تو او را رنجانیده خواهد بود و ازین قبیل است سئوال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم
میکند یا از چیزیکه ... از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید بپرسی چه میگفت و در چه سخنی بودید و مثل

اینکه ...

اینکه به بینی که میاید یا میرود و بگوئی که از کجا میائی و بکجا میروی چه کاره باشد که نخواهد اظهار کند و ازین قبیل است پرسیدن از کسی که چرا از ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مردم بیهمی شدت مرض او را بیان کند و بدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن بیفایده تنها منیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرم از دلی نباشد چنانکه مرویست که لقمان نزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد حکمت دانائی او مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخواست و زره را پوشید و گفت این خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که آنرا بجای آورد و مخفی نماند که سبب اشتغال بر سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشرب کردن که مردم بسخن او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن ... و همه اینها از پستی قوه شهویه و ... و مناسبت بقوای نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن ... آن چیزهائیکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است چنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی دمیست و هر کلمه که از دهان آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامی است که بآن میتوان حور العین را بدام آورد و آنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهائی که فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید **فصل** ضد تکلم بیفایده و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از ین در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است که خوشا بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم چگونه کار را بر عکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسی که ازین در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد داخل شد از ... که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و محکمترین چیزیکه بآن امیدوارم بخدا اینستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و ابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین ... فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه ازین سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است **صفت اول** حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از و نکند بلکه مثل آنرا از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاحست یا فساد و بسیار چیزها که در نظر ظاهر صلاح مینماید و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموری که صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که حسد اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست **شعر** غصه زین صعبتر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که خدا بکسی دهد متألم میشود و نعمت خدا نسبت ببندگان خود نهایت ندارد و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا الحسود ضد رحمه بسید ملک ...

حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهت غیبتی که حسود از و میکند و سخنی که در حق او میگوید و وزر و وبال حسد ... صالحه خود را بدیوان اعمال او میفرستد و بار گناهان او را بر میدارد چنانچه حسود بدبخت ... دشمن خدا و در مقام عناد و منازعت با خداست زیرا که آن نعمتی که از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او ... مشیت ... است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر تنفر از ... حق ... مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله ... میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خداست که کسی را که سزاوار نعمتی ... از خدا امید اند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر ... است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم شد ... رذایل و حاسد شریرترین مردمان است و چه خباثت ازین بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا ... باشد و از اینجهت آیات و اخبار بینهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید ... آتٰهُمُ اللّٰهُ مِن فَضْلِهِ یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بر ایشان ... مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش میخورد هیزم را و از آنحضرت منقول است که ... که حسد میبرد مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میاندازد و دل خود را ... خشمناک بر نعمتهای منست و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسناکترین چیزیکه از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان ... پس با یکدیگر حسد ورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود که بدرستیکه از برای نعمتهای خدا دشمنانی هست ... آنانکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که ... که حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگان کرده ام نیست ... علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود میرساند ... ضرر ... بمحسود ... مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی ... بهشت ... پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است از واسطه ترازوی ... یعنی ... حاسد ... روزی هر کسی قسمت شده است ... حسد ... نفع بر حاسد ... میرساند ... و اصل حسد از کوری دل و انکار از فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و هلاک گردید ... که هرگز نجات از برای او نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس ... عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر لعن و نعمت و از خلق نفعی نمیرسد بغیر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت بدانکه صاحب اینصفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که اَلْحَسُودُ لَا یَسُودُ یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهت است که سید انس و جان فرمود اَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُودُ یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق اینکلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند اَلْحَسَدُ مَغْمُومٌ یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال آخرت و باعث اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی ازین ناپسندیده تر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و با همه در صورتیکه تمنای زوال نعمت از محسود ... نباشد اما هرگاه غرض او دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نیست مثل اینکه هر گاه نعمتی و دولتی ... فاجری معصیت کاری برسد و او بدست او تیغی آن فتنه برپا نماید و اذیت بندگان خدا نماید و در میان مردم فساد کند یا موجب معصیتی گردد و با این سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد هرگز داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و ... از همه اینکه اشاره بآن شد حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد ... اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن مثل آنرا از برای خود خواهد این همان ...

وغبطه است ومذمتی بر آن نیست بلکه از امور پسندیده است وامثیل را از آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که حسد نیست
مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد وتمام آن را در راه خدا صرف کند ودیگری مردی که خدا علمی با و کرامت فرموده باشد واو با آن
عمل کند ومردم را تعلیم کند وسبب غبطه بردن بر شخصی محبت نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن
غبطه محبت خدا ومحبت طاعت اوست واین امریست مستحسن ومرغوب واگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم
والتذاذ در دنیا است واین اگر چه حرام نباشد لیکن شکی نیست در پستی مرتبه وواماندن از مقامات بلند ومنازل ارجمند است واز برای
غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری حاصل است ودیگر آنکه بجهت مشیت امر خود بر خود پسندد
که کمتر از آن شخص دیگر باشد وخود راضی بنقصان از او نکند واینمرتبه موضع خطر ولغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن با آن نعمت میسر
نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از و نباشد وکم کسی است که خود ایمن باشد که بتواند دیگری تواند دید وخود نتواند
بمرتبه او رسید وپستی مرتبه او را میل داشته باشد از خود صفت حسد است که اخبث صفات از رذایل ملکات است فایده بدانکه
از برای حسد چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نعمتی بجا سد نرسد واین
خبیث ترین مراتب حسد است دویم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت اینکه خود همان نعمت بدست او آید
مثل اینکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته باشد ودیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد وخواهد از دست او در رود وبتصرف
خودش درآید وشکی نیست در خباثت اینمرتبه وحرمت آن چنانچه خدا تعالی نهی صریح از آن فرموده که ولا تتمنوا ما فضل الله به
بعضکم علی بعض خلاصه یعنی اینکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بعضی را بر بعضی بتفضیل نهاده سیم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری وارد بوده
باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن با آن عاجز باشد میل با آن داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند واگر متمکن گردد
که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند وتلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم اینکه مثل سیم باشد ولیکن اگر متمکن شود از تلف
کردن نعمت آن شخص قوت دین وعقل او مانع شود که سعی کند در ازاله آن نعمت وبر نفس خود خشمناک شود از میل او بزایل شدن نعمت
او وصاحب اینمرتبه را امید نجات هست ومیل نفسانی او اگر چه خوب نیست ولیکن خدا از عفو میفرماید فصل بدانکه باعث حسد
یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس وبخل ذاتی بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشأ حسدی بلکه بمحض خبث نفس ورذالت طبع
زوال نعمت غیر را خواهد وبگرفتاری بندگان خدا بمحنت وبلا شاد وفرحناک گردد واز راحت ورسیدن ایشان بمطالب خود ووسعت
معاش متألم ومحزون شود اگر چه بسبب بوی هیچ ضرری متصور نباشد وچنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم وتنگی معیشت
وادبار وافلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود ومسرور وخوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد وشماتت آغاز میکند اگر چه
سابقا فیمابین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد وتفاوتی در حق او نشود وهرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود وانتظام امور
او را بفهمد بر او گران میآید وطبع او افسرده میگردد واگر چه هیچ نقصی با و نرسد وعلاج این نوع حسد در نهایت صعوبت واشکال است
وسببش خبث ذات ورذالت جبلت است ومعالجه امر ذاتی مشکل است وهمانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده که گفته است
عربیه كُلُّ العَداوَةِ قَدْ تُرجى اِماتَتُها اِلّا عَداوَةَ مَنْ عاداكَ مِنْ حَسَدٍ یعنی هر قسم عداوت را امید هست زایل
کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت ودشمنی واین بدترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری
از اهل تسلیم ورضا بگرفتاری وابتلای دشمن خود شاد وفرحناک میگردد وتمنا کنند ادبار او را وامید دارد هر جهدی مگر یکپایه از مقربین درگاه خدا
چون از کسی ایذائی بوی رسد واو قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد وبسا باشد که اگر او را بلائی گرفتار شود او را
بجمیع کرامات نفس حسد خود نهد وچنان گمان کند که نفس زبون حسود بجاه او در نزد خدا مرتبه هست واگر نعمتی با و برسد غمناک وافسرده
خاطر میشود وگاه چنان تصور میکند که خود او را منزله در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نکشیده واز این خیالها مرضی دیگر از برای حسد
در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار وآوازه است بدون قصد مطلبی دیگر وکسی که نام وآوازه را دوست
داشته باشد وشهرت در اطراف عالم را طالب باشد وخواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال
یا غیر اینها مشهور ومعروف عالم گردد ودر یگانه عصر ونادره دهر وفرید روزگار وچند زمان خود باشد چون بشنود که دیگری نظیر او
در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده وبلکه نخواهند دید اند یا کوئی اوشاد میشود بلکه بمردن او

شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود ومطلوب خود است واین مخصوص بدو نفر است که
هر دو یکچیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر در نزد ابتدا بالیت وحکومت شهری را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگر چه
عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر یک از آنها میخواهد که نعمتهای او نابود شود واسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و آن
عاجز گردد وشاید با بوسیله آن مطلب از برای او حاصل شود واز این قبیل است حسد زنانیکه شوهر دارند بر یکدیگر که هر یک تمامی التفات شوهر
را از برای خود میخواهد وحسد برادران با هم در قرب ومرتبه نزد پدر ومادر وحسد مقربین پادشاه وخواص با یکدیگر وحسد واعظین وعلمائیکه اهل یک شهر
با هم پنجم از اسباب حسد تعززاست واو عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال واقران او یا شخصی که از او پست تر باشد الاتر
شود چنان گمان کند که اگر آن شخص را ترقی یا بزرگی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد واو را تحقیر خواهد نمود واو طاقت تحمل آن را نخواهد داشت
پس با ینجهت طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه در شخصی تکبر در طبع کسی غالب باشد
وخواهد که مطیع منقاد و باشد واز فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از و نموده باشد چون نعمتی باو برسد چنان
تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد واز متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهت حسد بر او میبرد
وزوال نعمت او را دوست میدارد وحسد اکثر کفار بر رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند که چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل
یتیم لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشأنی از دو ولایت وبر این مرد
تهیدست بی یار ویاور نازل گردید هفتم تعجب واستبعاد است واین وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر وپست ونعمت
عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسیده وباین سبب بر او حسد برد وزوال آن نعمت را از او خواهد واز این قبیل بود حسد
بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه بر او خلعت نبوت
وافسر کرامت گردید ومرتبه وحی ورسالت یافتید وبدانکه بسا باشد که بعضی از این اسباب یا همه آنها در یکنفر جمع شود بلیقت
حسد نهایت قوت میگیرد وبحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد وبا اهل خود را اظهار میسازد وعداوت را
آشکار میکند وگاه باشد که حسد چندان قوت کند که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد وطلب
این باشد که هر نعمت وخیری که از برای هر کسی حاصل است باو داده شود واین صفت عرا جهل وحماقت فایده بدانکه اکثر اسباب
مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی دارند ودر مجالس ومحافل با یکدیگر جمع میباشند ومنظور ایشان یک مطلب است واز این
جهت است که غالب آنست فیمابین اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست
واز این سبب است که غالب آنست که هر صنفی حسد بصنف خود میبرد ولیکن بصنف دیگر چه مقصود اهل یک صنف یکچیز وهر یک مزاحم دیگری
میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد وتاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه میگردد بلی کسی که طالب اشتهار
در جمیع اطراف عالم واهل بینیت که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که با او در این فن شریک ونظیر است ومخفی نماند که باعث
ومنشاء همه اینها محبت دنیای دنیه ومنافع آنست زیرا که جهت تنگی دنیا ومحصور بودن منافع آن محل نزاع ومخاصمه میشود چه ممکن نیست
که منفعتی از اموال ومنصب بکسی برسد مگر آنکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون در آنجا منفعتی نیست نزاع وتکبر
میان اهل آن نمیباشد ومثال آن در دنیا علم حقیقی ومعرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه وتعالی وعلم بصفات جلال وجمال
او وشناختن عجایب صنع اوست حسد بدیگری که عالم باینها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بمباحثات
بسیار باعث زیادتی لذت وبهجت میگردد وهمچنین است مرتبه قرب بخدا ومحبت با او وشوق بنعمتهای اخرویه واز اینجهت است
که در میان علمای آخرت حسد وعداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود وبسیاری شریک مبتهج ومسرور میگردند وحسد
که از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست وایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال وجاه وقرب امیر
وپادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند ودل مردم چون از تعظیم عالمی پر
شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد ویا کم میشود واین سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه
اگر شخصی مالک روی زمین وآنچه در آنست بگردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک گردد بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها
نیست واگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانچه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع آن نمیشود که دیگران هم آنرا

عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که … بر یکدیگر منظور بودن امریست که کتاب همه را … و وفا مطلوب جمیع
نمیباید و باین جهت این صفت خبیثه از صفات گرفتاران … این دنیاست پس بجان برادر بر خود مهربان و طالب راحت خود
جاودان باش نعمتی طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و ذاتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان و باران
و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد   خیز و داعی بکن تا بام را … ایندام را خط بجان در کش و بنجر بری   دور شو از دور
سفلی بری   مملکتی بهتر ازین ساز کن   خوشتر ازین حجره دری باز کن   و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت و انس با آن
و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر
بنعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب
شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب تو را داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با
بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه درین دنیا نیز بآن لذتهای پست گرفتار گشته
و از عکس میگیری تا هستی … و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با و نیست و
مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین
ادراک معرفت خدا مخصوص مردانیست که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچگونه داد و ستدی
از یاد خدا   یاد حق از خلق بگریخته   چنان مست ساقی که می ریخته   اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست   رهروی باید جهانسوزی نه
خامی بیغمی   **فصل**   چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برآی و همچنانکه مکرر مذکور شد علاج
امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که ابتدا تامل در بی ثباتی این عالم و بی اعتباری
خود و محسود کنی و بدانکه این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری دنیا قدر ندارد که بر او رشک
بری   ای برادر که نه محسود بماند نه حسود   تا چشم بر هم زنی حاسد و محسود در خاک پوسیده و فاسد گردیده اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو
شده و در آن عالم بکار خود در مانده اند آخر هم   بکردارت گلچین و باغبان گردد بدل   تصلیح چو فصل خزان رسد و بعد از آن بتحقیق بدانی که
حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و با آنکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع دنیا و آخرت با و عاید میگردد و اما آنکه از حسد تو
ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه
دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد از عطای آفریدگار که ببندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که
افعال او درست نیست و بطریقه عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این بعینه ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان
بواسطه این فاسد میگردد و چه جای آنکه ضرر بایمان رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی با مومن
میشود و آدمی بواسطه آن بشادی بنزول بلا بمومنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن … و بعد از دین
میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از جمیع پیغمبران و اولیا مفارقت میکند و اما آنکه حسد باعث ضرر دنیوی
حاسد میگردد پس بجهت آنست که کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا از واسطه
حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا با ایشان میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از او دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد
پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسی
که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار در آورد و مبتلا بالام بسیار نماید و اصلا فایده یا لذتی از برای او نداشته
باشد و اما حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که چون فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقرر فرموده
است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند و گر
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای   نه تدبیر تقدیر او را مانع میباشد و نه حیله قضای او را دفع مینماید لا مانع لما اعطاه و لا
راد لما قضاه آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد سپهر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردش بند حسد
اختیار دوست   سر کر تو کرد و بلندی گرای   با فکندن کس نیفکند ز پای   کسی را که قهر تو از سر فکند   بنامردی کس نگردد بلند   لکل اجل کتاب
و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیز در نزد او قدر رسیت معین و اگر بجنبد حاسد این نعمت از کسی زایل شد نعمتی بر

در عالم

در عالم باقی نماند چه کسی نیست که از برای او حاسدی … بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز حاسدی دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره و تدبیر
او ضرری بمحسود رساند حسد … نیز نعمتی در … خواهد کرد و حال آنکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده و شب
و روز خود را … میکند … دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلقا ضرری دنیوی بکسی نمیرساند
و کناهی بر محسود نیست تا ضرر … با و عاید شود بلکه از حسد حاسد نفعها با و میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت
او را کند یا بهتان … یا دو … حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر
اعمال او نقل کند و بروز نامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست بعرصه قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون
و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و الم
ایشانست و حسود مسکین هر دم بواسطه حسد بانواع الم قرین است پس حسد آدمی را بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان را بر میآورد پس هر
حسودی دشمن خود و دوست دشمنان است و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نشود البته سعی در ازاله صفت حسد
از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار لوازم خیر خواهی آنشخص را که حسد بر او داری مواظبت نمائی و مصمم گردی
که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی
خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او بگشائی و اگر از دیدن او نور ملالت حاصل شود و نفس شوم تو را بر عبوس و ترشروئی در
روی او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد تو را از انعام و احسان با و منع کند عطا و بذل را نسبت با و زیاد کنی
و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده حسد از دل قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود تو را چنین یافت دل او با تو صاف
و پاک میشود و محبت تو در دل او جا گیر میشود و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست گردی و شائبه
حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب
آنست از حب ریاست و کبر و خباثت نفس و غیر اینها **فائده** بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد آدمی را بر آن میدارد
که اظهار آنرا در حق محسود و افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری نماید بنحوی که حسد او ظاهر شود
یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن بزوال نعمت او طالب و بمصیبت و الم او راغب
است و از این جهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است و شخص
در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که تا مادامی که
حلیت از محسود حاصل کند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود و اما در قسم دوم از این نوع مظلمه خالی است و هر گاه علاوه بر اینکه حسد او
بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را بصفت مکروه داشته باشد و اگر کاهی اثر حسد از او بسبیل سهو نه اختیار ظاهر شود
در مقام عتاب خود بر آید در این صورت برادر مطلقا گناهی نخواهد بود و غضب او بر خود متلافی آنچه که در باطن او هست خواهد نمود و نور
این مکافات ظلمت آنرا خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی بر آن مترتب نمیشود زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرون
و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت بآن مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی
نیست و مرتبه منیست که هر کسی بآن نتواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه
لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده   چنان پر شد فضای سینه از دوست   که یاد خویش
گم شد از ضمیرم   از مشاهده جمال لایزالی واله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش شده   حریفان خراب سرای الست
بیک باده تا نفخه صور مست   برابط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را بآفریننده پی برده و یقین نموده اند که جمیع
موجودات رشحه از رشحات یک کس و همه کائنات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدس اند تمامت ارکان کارخانه وجود را یک دایه پرورده
و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون را آبخورش از یک چشمه رحمت و بر همگان ابواب امکان را خلعت وجود از یک
کسوتست و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شده بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت ببینند و همه را بچشم بندگی
بیکمولی نظر کنند و گویند   صلح کل کردیم با خلق بشر   تو بما بد میکن و نیکی نگر   احدی را بچشم بد نگاه نمیکنند و اگر چه هزار گونه بلیه با ایشان رسد زیرا که
هر که منکر ندارد خودی او غافل و نسبت او را بمبدا اکل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر کرا دوستی

است همچنانکه

است چنانکه مبتلای او شاد است بهرچه از منسوبان او باو برسد نیز خشنود است نه از خارش غم او من رهیدن نه از منغّص هراس رهیدن
فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاف آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هرکه طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیری که بایشان برسد شریکست یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هرکه باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد و نیکان ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد چنانکه وارد شده که المرء محشور مع من احبّه یعنی هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود که هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخباری که در باب خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حیز شمار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که عظیم ترین مردم از جهة منزلت در نزد خدا در روز قیامت راه رونده ترین ایشانست در زمین از جهت خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنحضرت فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار درآمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آنروز نیز آنحضرت این سخن فرمود همان مرد درآمد و در روز سیم باز بدستور روز اول آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آنمرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد و از وی بیداری و عبادت ندید مگر آنکه چون بجامه خواب میرفت یاد خدا میکردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب گذشت و برا گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که از عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم چه چیز تو را باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من عملی نیست مگر آنکه احدی از مسلمانان در خود غشّی نمی بینم و بر خیری که خدا بوی عطا کرده حسد نمی برم آن شخص گفت اینست که تو را باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمی آید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید از وی مقام و مرتبه وی نمود گفت یا رب بچه عمل باین مرتبه رسیده که در سایه عرش آرمیده خداتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و مخفی نماند که غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همان را دوست داری چنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده **صفت دوم** اهانت و حقیر نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خداتعالی فرمود که هر که اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسرور منقول است که پروردگار عالم جل شانه فرمود بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از امام جعفر علیه السلام مرویست که هر که سبّت و تحقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خداتعالی بازنمی ایستد از سبّت کردن و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بندگان را و رافت و لطف او را و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولا و سبّت و تحقیر مخلوقی فی الحقیقه تحقیر خالق است و همین قدر در مذمت آن کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که هرگاه امیری بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است در حدیث قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کننده مؤمن من باشد و از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر آنکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او مقرر فرماید و از حضرت صادق مرویست که هر که حرف خوشی از روی اکرام برادر مؤمن خود بزند خداتعالی

ده حسنه از برای او بنویسد و فرمود هر که بروی برادر خود تبسم کند خدای تعالی از برای او حسنه ثبت کند و فرمود هر که بمؤمن خود مرحبا بگوید خداتعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدا او را اکرام کرده است روزی با جمیل بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هرقدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان بمؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر آنکه روی شیطان را خراش داده دل او را مجروح ساخت و از جمله اموری که آدمی را باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که تجربه ثابت است که هر که بنظر حقارت بمردم میبیند مردمان نیز بآن نظر بنگاه میکنند و او را میبینند و آنچه هرکس هرچه میکارد میدرود حقیقت پسندیدست اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی و بدانکه چنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تأکید شدید در اکرام و تعظیم این دو صنف جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان جوانان را لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن او و احترام کند او را خداتعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او بزرگ شمردن و تعظیم خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناه مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود که چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگرچه بقدر گناه تمام دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم آنکه حاجت ایشانرا برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود که گرامی ترین شما نزد من آن کسی است که مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی نهایت و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافی است **صفت سیم** ظلم است بدانکه چنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل بمعنی رها کردن و تعدّی نمودن از حد وسط و ظالم باین معنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه است و از برای ظلم معنی دیگر است که آن عبارتست از ضرر و اذیت رساندن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن و غیبت کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتار یکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و غالب آنچه در آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود باین معنی مراداست و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر بجهت آن حرص و طمع مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شده و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طائفه ظالمه کافی است که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتدّ الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی اندازد که در آن چشمها بجا میماند و همه مردمان در آنروز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و هراس پرید خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا چشم از زشتی در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت **شعر** مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک **ایضاً** دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی از منتهم مکارم اخلاق و مبعوث بکافه خلایق آفاق مرویست که بدترین و ذلیلترین خلق

نزد خدا کسی است که امر مسلمانان بدست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن
در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظالم را یاد و میرساند شعر چو بد کردی مباش
ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است
اگر یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامی که حضرت سید سجاد را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر
فرمود که ای فرزند زنهار ظلم نکنی بر کسی که دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملک بر میدارد
و منتقم حقیقی را بر سر انتقام می آورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیکسان در مقام
آزار تو بر آید در سندان بلا زهر بلاهل نوشند قصد آن قوم خطا باشد هین تا نکنی ایضاً منجنیق آه مظلومان بصبح زود دگیرد ظالم را
در حصار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر آنکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان او
یا مال او مردی که مدتی والی موضعی بود بخدمت آن والی ولایت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد
بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط است که از آن
نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر
که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم
جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این جبار و باو بگو که من ترا وا نداشته ام از برای ریختن
خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری و دهانهای
ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را برعیت
گماشته دارد محافظت ایشان را خواسته و چنانکه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بزودی دست تسلط او را از رعیت
ایشان کوتاه فرماید و در روز محاسبه قیامت حساب و جزا او را از او میطلبد بیازار دهقان یک خردله که سلطان شبانست و
دهقان گله چو بر جاش ببینند و بیداد از و شبان نیست گرگ است فریاد از و ایضاً شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد که هرچه میخورد از جزیه مسلمانیست و نیز از آنحضرت
مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نباید بدارد چون بدی باو کنند و ستمی باو رسد چه
فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هر
گز نیارد درخت انگور بار نپندارم ای درختان کشته جو که گندم ستانی وقت درو چه عجب نیست از ابنای زمان که انواع ظلم و ستم از
ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه بر گردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات بر آید آه و ناله
ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکرد بهیچگونه
قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشان را ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک
نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست
و غافل است از آنکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که
ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که بر او ظلم کند یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع
میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد
و در صدد انتقام او بر نیاید شعر مکن خیره بر زیردستان ستم که دستیست بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد
نه بر زیردستان اگر پیش کرد مها زورمندی مکن با کهان که بر یک نمط می نماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من
عرض کردم که آنمرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدا تعالی میفرماید وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ
خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه
هرگاه اولادی از ایشان بماند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و الله

بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلم را میکشد و مکافات

ماجد

ماجد حمیر در جامع السعادات نقل نموده است که ظاهر آنست که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادی است که بظلم پدران
خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما در
این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم
فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهت آنکه چون این را بشنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست بسا باشد که از ظلم کردن باز ایستد
و اما از برای مظلوم بجهت آنکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز حاصل از برای او میشود
لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا او ظلم است ولیکن در
معنی نعمتی است از خدا برای او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که اندک عقل و شعوری بوده باشد دشمن خود و بازماندگان خود نباشد
و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب از قومیکه مرگ را بچشم خود می
بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان
مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه
و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ
اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد
تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگهدار گر دستی بالای دست تو هست خود بین که
توانا تر از توئی در کمین است شعر ره پر شکن است پر میفکن تیغ است قوی سپر میفکن روز قیامت را بیاد آور و زبان مؤاخذه
را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه
زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزیرا که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین
عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند مبادا شما لباس ماتم در بر و خاک مصیبت بر سر و اشک
حسرت از دیده ببارید و دست ندامت بر سر زنید خطا بین که بدست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و چون زنگ آخرت
در روز حسرت و ندامت بر دارید احوال دنیا خود را ملاحظه کنید و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردیده و بدانید که عاقبت آن نیست مگر
آنکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزة داده بشامت باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت و سر آرای کشور ولایت فرموده که
هیچ سلطانی نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر آنکه بر خدا تعالی
لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد می بینی که خدا تعالی میفرماید اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خدای
تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت یا رنج و محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر بدهند و هم از نتایج ...
بیان آنحضرت است که بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و منقلب و مبدل میشود و نشو و نمای آن احوال ملک و مملکت
و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند شعر خانه بر ملک ستمکاری
است دولت باقی بکم آزاریست ایضاً پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود آری بسا باشد که ستمکار ظالمی
بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش از همه جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته میشود ناچار شکوه دادخواهی بدرگاه پادشاهی
برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهانست میر دیوان عدلش داد خواهی گدای مسیر و پای خسرو
تاجدار بر او دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشانی را با لهنگ عجز در
گردن افکند و بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بپیچد که شحنه غضبش باوی در پیچد و ستم کیشی اشکی از
دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت از هم ریزد شعر نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش
بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشانی
خاطر دادخواه بر انداز دار مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه دادخواست از حضرت صادق مرویست
که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان باهوش که از ستم دیدگان
خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر او باشد شعر لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا

فالظلم

فالظلم مقدوره تفضی الی الندم

ظلم مکن در وقت توانائی که اثر ... بیت و عین الله لم تنم یعنی زنهار
توانا است ... سنان نیزه در دل ستمها چشم تو در خواب است حق مظلوم با دیده تنجاب لب او سهم این
... مظلوما را شنوا است دو با شد که شحنه عدلش بجا بندد ایه مظلوم تیغ قهر کشیده
برای تن در کنارت بنهد اگر زبردستی بر آید زپای حذر کن زنالیدنش بر خدای کرشم رنو نا تواشر بسی امت و ان اثر از ناوک اهرمن
است سلطان محمود غزنوی میگفت من از نیزه شیر مردان انقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث نارضائی رعیت
و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اذا العمران من جور السلطان خرابی معمورها از جور و ستم
پادشاه است و هم میفرماید من ظلم رعیته نصر اعدائه هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده فراخی در آمد زکشور
نخواه که دلتنگ بینی رعیت زشاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه برانکه مذکور شد نام آن ستمکار
در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار میابد و دل نزدیک و دور از و نفور میگردد سالهای سال قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در
دودمان او میماند و روزگاران بدی آن را میکنند و خود چه زیانکاری ازین بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی بد زجور بزرگان سند
این سخن البغور شو برجهان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار
و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و
عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را
در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که باو میشود اجر از برای و نباشد
مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست
فرمود که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و مراد حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که نموده دویم
آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و نیز حضرت فرموده
و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده
و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی
که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند
مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم یا بمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن
عبارتست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کس را بر حق خود و
همچنانکه اشاره بآن شده در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر میشود همین معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف
بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست تاجی است و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای
ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه
جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت
نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر
اسم همایون در طغرای مناشیر دولت سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام نوع انسان
که اشرف انواع اکوان است بآن منوط و دوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال
و پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان
هستی را بنا نهاد و بجبلی امر کن صحرا نشینان بادیه عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داد در محله بالا معتکف کنبد
لاجوردی سموات سبع فراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرمود و در محله سفلی هر هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا سکنی داد و
بجهت نوع انسان که با هر طایفه آشنا و مربوط و با هر فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربع در های چهارباغ
ز بازار مهر و ساخت ربع مسکون چهار جوی در باچه سبعه ابحر را طرح تخته آدم ابو البشر را با اهل الوس بآنجا فرستاد و جمله عادیات را ... نظر ...

ساخت

ساخت خورشید مه خسار را برتبه جهانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ساخت ابر را از آداب سقائی بر دوش نهاد
و باد بهار را جاروب فراشی بدست داد شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این
طایفه را چون جامه حیات ایشان را دو پود شهوات بافته و تار حیات ایشان بر رشته طول امل تافته است و بمقتضی همه کار و تحصیل وبال بکام
صد گونه فساد و عناد ازمتر تعدیشان از جاده مستقیم انصاف بیکسو است و از این جهت تا نیکان بیاکرام بال عجز دست ظلم بازو تو انا را
بگریبان ضعفا و دست ... بدامان زیر دستان ... بهر جهت اهم ... تباه و دوست از دشمن مقصود که تعمیر خانه آخرت است ...
است از سر کرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که فراوان زیر دستان کنف حمایتش از شر زمین و محفوظ بهره عدالتش ... ناعم ...
بهره مند و محفوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بخلق بر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری بکمال
و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده محبت بیدار نگاهبان احوال رعایا و روزگار
بوده نگذارد که دست تعدی جورکیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشند و زور و بازوی زبردستی اهل فساد به شیشه بیداد نخل امراد
زیر دستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت دثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در
انتظام و سلسله حیات ایشان را قوام بوده باشد و از این جهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت
آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و
دیگر میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید
و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزها را روزه بدارد و همه
شبهای را بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی را حال صحیح شود و هر ظلم باحدی نه نوشته انشا حق
تعالی جمیع گناهان او را می آمرزد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا اعظم نیست از ثواب سلطانیکه
بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت جعفر صادق مرویست که عدالت در کام پادشاه شیرین
و در ذایقه باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آنسرور ماثور است که پادشاه عادل بیحساب
داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرد عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این نیت مطلع گشته
عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمائید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون
مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل شود و رعیت پامال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود حکیم که نوا
حج در بیابان کعبه شد در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از و توان خرید سلطان
خود نیز در آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را نمیفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت
ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری ندارم از دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم نمیشود پس امیدوار
چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان داد خواهی بعدالت بپردازی و کار بیچارگان بسازی ثواب آن را بمن ده تا ثواب شصت
حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خواهم بود و اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میداند و می بیند که لذت
سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است شعر عدل و کرم خسروئیست ورنه
گدائی بود هر دو برابر ده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذو القرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار
تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت بود و ظهیر آن دولت در مقام استفسار بر آمده عرض کرد منت خدای را که امور مملکت
و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست فرمود هر چند نظر تامل میکنم این عمر کوتاه و
عرصه مختصر دنیا را قابل نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم و از اینرو میآید که بهر جهت باین سراچه فانی فرود آیم ارسطو گفت
در این چه شک که این متاع کالا در خور همت والانیست سزاوار آنست که بسعی چالاک عالم باقی را ضمیمه ممالک محروسه گردانید سلطنت
برزوال آنجهان را نیز وجهه همت فرمائید و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ممالک دیار القبضه اقتدار درمیآوری مرتفع عالم آرا دار الملک جهان

بقادا

نقار انیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و داد خواهی بالاترین فواید و از فواضل باقیات
صالحات است شعر اگر عدل کردی درین ملک و مال بمال و ملکی رسی بی زوال خدا مهربانست و بس دادگر ببخشا و بخشایش
حق بنگر و اما فواید دنیویه عدالت ازان بیشتر است که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه بیان آن توان نمود و چند
فایده آن قلم دو زبان میکرد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشنست که این شیوه پسندیده باعث تحصیل دوستی نزدیک و دور
و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است شعر و سپه را چو شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
دوم آنکه باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و با صفحه قیامت بلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید
روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده از هزار سال است که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامش مترنم
طناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم آنکه شیوه عدالت
دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهان اباً عن جد ازین هشیار تر و کاخ رفیع البنیان
سلاطین را نگاهبانی ازین بیدار تر نیست عدل باشد پاسبان نامها نی بشب چوبک زنان بر بامها جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصار امن و امان نگاه دارد
و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نیز از کلمات آنحضرت است که حُسنُ السیاسةِ یستدیمُ الریاسة یعنی نگاهداری
رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد شعر چو سلطان بفرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور
بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه و صفت خجسته رعیت پروری سبب خوشی روزگار
و باعث آبادی هر کشور و دیار است تو نیکی پسند خدای دهد خسرو عادل نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد
ملک در پنجه ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه هر آینه اثری عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیر مؤمنان بدان
تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار
تباه میگردد چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خود زند لاف
پنجم آنکه پادشاه کشوری که بعدالت مشهور گردد بسا باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آید و ایشان نیز طریقه
دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر خود ساخته و او نیز در ثواب همه آنها شریک خواهد بوده باشد که سپاهی و رعایای سایر
ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود ابگار کنان او دست سازند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت
موصوف و بداد خواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر و در نظرها عظم و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها
متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها رسوخ میکند و باینجهت شاه ولایت پناه فرمود تاجُ المَلِکِ عَدلُه یعنی تاج پادشاه که بان
سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت او است و هم از آنجناب مرویست که زینُ المُلکِ العدلُ یعنی زینت پادشاه عدالت
است آری شهریاران ذوالاقتدار چه جامه در بر خود بندگرد که فاخر تر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی
تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود بر تو کدام تاج و تاج ملمعان نور افسر عدل میتوانند بود و کدام سریر بلند بانک کاخ دلهای
معمور فقیران برابری تواند کرد گیتی خوش خرام تر از خوش رفتاری با خلق خدا شنیده اید و کوسی بلند آواز تر از بلند آوازگی فریاد رسی دادخواهان
شنیده اند از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیز تر از خاطر مستمندان
بود موکب شاهنشاه را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست و درگاه خسروان را یساول و چوبداری چون راه ندادن
جور پیشگان بحضرت خود نی هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و گدا
برایا شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و باین جهت از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای نیک زردان آید از شمشیر شیر
مردان نیاید و کاری که از آه فقیران بر آید از نیزه دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به آید بکار هر آن کاستعانت
بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم بفراغ بال
بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد و باینجهت صاحب
شریعت حفظ و حراست او را نماید چنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروا که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و بازار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام

یابد بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند **فصل** از برای صفت عدالت
آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نشود و ادای دین عدل و رعیت پروری
و قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است اول در هر کار از احوال بذات پاک ایزد متعال توکل و بفضل
و رحمت بی غایت خداوند لم یزل و لا یزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت
هر امر را بمشیت آنجناب منوط دانسته بهر روز و شب زبان عجز و انکسار را در بار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دوم آنکه در
امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانند تا در شماتت مخالفین
بر اسلام بازو زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکردانند و چون ملوک و سلاطین پاس اینمعنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم
آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف و رزیدن از آن نباشد
و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیم آنکه بهمین بازداشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا نماید بلکه
احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و کماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت
مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان بجاروب معدلت برو بد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع میشود
فی الحقیقه دامنگیر او میشود که نالد ز ظالم که در دور اوست که هر جور کو میکند جور اوست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان
که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و
شوارع سعی خود را مبذول فرماید چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد حرامی خرش برد سلطان خراج
چه دولت ماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی بدهد و در امر تفویض شغلی عمل
ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی و
ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده
و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات و جنات او خواهد ماند و دعای بد مظلومان و خونهر رسید بی ریاست
بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست کسی باید از داور اندیشناک نه از ربع دیوان و زجر و هلاک پنجم
آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید
چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبر داران خدا ترس و آگاهان قوی النفس خالی الغرض
استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی را که نظر بغرض خالص بحرمت صاحب اختیار با ایشان دارد بر ثبوت مال فرقه یا بشیوه ظالم
و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارد و باشد طایفه که رشوت
قبول نکنند و از اهل تدین باشند از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده باشند یا از عاقبت اندیشی از
بیان واقع احتیاط کنند بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که بهر نحو که از دقایق احوال خود باخبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع
سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را از چگونگی سلوک
کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضروریست تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر
فرار تخت از آن جا داده ایزد شاه را از آن جهت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبر گیران در اطراف
و جوانب ولایت خود بوده تا ایشان را از احوال کماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بجبی بر نمیخوردند نام و نشان خود از او پنهان کرده
استفسار احوال مملکت را مینمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد
داد خواهان روی نگرداند و از ناله ستمدیدگان برنجد و تظلم بی ادبانه فقیرانی که خدا امر شان را باو محول فرموده گوش دهد و فغان بینوایانه
ضعیفانی که پروردگار ایشان را باو محتاج کرده استماع نماید بدور باش عظمت و جلال بیسر و پایان شکسته حال را از درگاه خود نراند
و راه آمد و شد گدایان بر ایشان را بسیار دلان دیر تنخوار بر خود نبندد آری هر که سر شد در سرکشی باید کشیده و هر که سرور شد بر زیر دستان
بایدش بخشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فروشد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست
ایشان بر او گوار است اگر عرضه از دست ایشان نستاند نام سروری بر او روا است اگر نامه ایشان را نخواند سلطان حکم آفتاب دارد که

بر تو التفات خود را از هیچ ذره بقدری دریغ ندارد و این شیوه را مبانی بزرگی بداند چه شأنی اعظم از شأن خدائی نیست و جناب احدیت جل شأنه از غوررسی
احدی عار ندارد و دوستی در سینهٔ احدی نمیگذارد هر که آید گو بیا هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست تظلم
رعیت نشان عدل پادشاه است و بدرد دل همه کس رسیدن لازمهٔ مرتبهٔ ظل اللهی شکوهٔ دادخواهان فریاد شاهی ست که گوئی سرود
بر پهنگان شکرانهٔ صاحبکلاهی شعر الا تا نغلطی بخسپی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم نباید نیز دیک انانیسند شبان خفته
گرگ در گوسفند حرام است بر پادشا خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما
بسوز تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه بکیوان برت کلهٔ خوابگاه چنان خفت کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش بخسبد ملک بر سریر
نپندارم آسوده خسبد فقیر بیاتکه دل خواجه بیدار گشت چه اندیشه شب تو چون گذشت جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام
در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق میساختی و شبها بعبادت خالق میپرداختی بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه تعب بخود قرار میدهی
یا روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز بیاسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب بیاسایم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از یکی
از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق دادگدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس
تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بردرنشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان اینقدرها اهتمام بوده که پادشاه عادلی
را ثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان غبار غم و اندوه بر حاشیهٔ ضمیرش نشست رأی عدالت اقتضایش چنان فرمان داد
که احدی جامهٔ سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بتدارک احوالشان قیام تواند دیگر آنکه چون شکوهٔ مظلومی را
و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه‌خواران یا اغراض تکذیب او را کنند
یا او را ابلهی یا نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول
دارد و در رفع آن ستم از انمظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر علیه السلام فرمانده جباری بود آفریدگار عالم بحضرت داود وحی
فرستاد که برو نزد آن جبار و بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این زمام فرمانروائی
بتو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان نزد من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خود که
یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت و یاری نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف
جمع میشود و کجا با مردی و مردمی میسازد که بیرحم و ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچارهٔ بینوائی افکنده باشد و آواز نالهٔ او را
بفلک رسانیده و سمعی برکسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت دفع آن ستم داده و با وجود این دل و بدرد دنیاید و در اغاثهٔ مظلوم
مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت بیاساید هان هان ای فرمانروائی که روزها بعیش
و طرب بشب میرسانید و شبها را با صد گونه راحت بسر میاورید یاد آور بیداد ستمرسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع
و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم بسر میرسانند مثنوی ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود بدار
ای خداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی پیاده که چون میرود توقف کنید
ای جوانان چست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفته و در آن شب
خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من بتظلم آمده
و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس یکی از پاسبانان را گفت که در گرد خانهٔ من بگردید و به بینید که مظلومی را بیابید بیاورید پاسبانان
اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیدهٔ او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبهٔ چهارم
خود برخاست و در اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانهٔ سلطان ساخته
بودند افتاد و ناله و زاری شنید که از جان پر درد کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان
فغان برکشید که زنهار ایمظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تو را میجویم شکوهٔ مرا بدرگاه پادشاه
جبار نکنی که من در طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری میآید هر شب بخانهٔ من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و
دست ناپاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود اندر خانهٔ سلطان رساندم چون ستم باو رسید عرض حال خود بدرگاه پادشاه پادشاهان
کردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص منتظر رفته و در شب جستن او منتظر بود فرمود چون بار دیگر آن نابکار

ایداورا

ایداو را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص را بپاسبانان خرگاه سلطانی سپرده گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص
آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانهٔ آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان
رسانیده آنشهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود بسر منزل آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش
کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل رسانیده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه روز را ملاحظه کرده بسجده افتاد مسکین زبان
بدعا و ثنای آن خسرو معدلت آئین گشوده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قضیه مسموع من
شد بخاطر من گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری را گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم
که مبادا اگر دیگری بر این ستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد و مهر پدری مانع سیاست
گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسیده و چنین عملی را اولاد من صادر نگردیده فرمانفرمایان
روزگار باید در این حکایات تأمل کنند و ببینند که سلطانی دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نزدیک هزار سال است که نام
او بواسطهٔ این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایات را ذکر کنند و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر
فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی زآدمی به که ماند سرای زرنگار و نیز منقول است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار
زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری بآسایش نمود یکی از غلامان خلص گاوی در کنار نهری دید که بیحرمت او را ذبح کرده و پاره از گوشت
او را کباب نمود آنگاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از آن واقعه مطلع شد
از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه آنسلطان بود نشست تا سلطان بانجا رسید با قد خمیده از جای جست و با
دیدهٔ گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل میدهی در سر پل صراط دست دادخواهی بر دامن
و دست خصومت از دامنت بدارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت
مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متأثر گشته اول فرمود
تا آن غلام بسیاست رسانیدند و بعوض آنماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون
ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است
تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکرد
که اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار آنست که باعث هوشیاری شهریاران
گردد چه ایشان مبالغ خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان
مزین گردد و میدانیم کدام خطبه از این بلند آوازتر که حال قرون بسیار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خوانده
میشود و چه سکه از این نقش پاینده‌تر که حال روزگاران است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب
فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر اثر نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه
روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی
نه بر گورت نفرین کنند نباید برسم بد آئین نهاد که گویند لعنت بر او کین نهاد بیا تا بنام نکوئی پنجاه سال که بیکام رنجش کنی پایمال
نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا خطائی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیدهٔ
التفات از آن بپوشد چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که
جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جهش مملکتداری و جمال شهریاری عدل نمودن در فرمانفرمائی
و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست دهم و آن عمدهٔ لوازم بلکه موقوف علیه همهٔ آنهاست آنست که مقصود از ملکمداری و
فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ارتکاب مناهی باز دارد و همه
همت او بر آسایش و آرایش مصروف نباشد سکندر که ملک عالم گرفت نی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیرالمؤمنین
میفرماید که دانش الا فان الولی بالله سر همه آنها شنیده شدن ملذ نهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت
نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس

اذا